۴۳۳
خلاصۀ لطائف الخیال

بسم الله الرحمن الرحیم

للمؤلف ای از تو بلند تارک تاج سخن گوهر ز تو یافت بحر مواج سخن هر چند که پایهٔ سخن هست بلند در حمد تو خاکست سر اوج سخن

بلند خیالان محفل دانش و آگاه دلان خلوتکدهٔ بینش که آشنایان بارگاه وحی و حاجبان سراپردهٔ الهام و بمعجز سخن ممتاز گشته‌اند از اعجاز و سحر محسنات

کلام بلاغت نظام از کلیم الله رسیده‌اند و همواره از خمخانهٔ سخن باده زلال نسبت جام سخن کشیده بطراز عرفان حقایق و منشور با هر التنور فرمان دولت

معمور سخن دانی خود را وحید عصر و از همگنان منفرد و ممتاز شناسند و بفطرت رفیع و همت عالی در کمال آرایش فیض معرفت و شهرت افراشت

بنصاب معرفت و ایقان در تشیید امور عز و مفاخر صوری و معنوی عالم عامل و بارشاد صوفیان عقیدت صادق الولا و اصل رسول یگانه

و حدت خویش را ارشد کامل شمارند و بهاران مهر از محامد پادشاه جناب کبریای آلهی که حامدان ملا اعلی با آنکه هر یک در مقام حق شناسی بلند پایه

و نجی و اتواند چنان حیرت و عجز را از جرات منطق نظر دارند و سالکان مسالک عرفان که در آستانه علایق ستر و حجاب و هم برون طایران اوج عالم

در سوره او لیکن کام جادهٔ شناسائی و حدت و سوختهٔ تجلیات شرارات انوار ظهور تجلی ذات یا دستور مقید اگر به سر دانشوری و خرد شیرینی در کنار غیبی و وجود

کشند با یمان عقل صلاح اندیش و دستور جامع سر دهقان خرد خرده بان مصلحت گستر که ادب طفلان دبستان جهل و نادانی و حکیم حاذق بیماران

نا توانیست مجنون حیرت لقب و مجذوب حیرت نصیب باستین شوانند بود اللهم المعنوی ای عشق ترا روح مقدس منزل سودای ترا

عقل مجرد محمل سینای جلال معرفت بیش از دل از دست غمت دست بپای گل عنوان صحیفه ثنا و حمد که تسلی بخش خاطر شیدا تواند نمود فراز

بعجز و نا توانی اعتراف بجهل و نادانیست تسلیم و رضا بر آستان عاشق آسوده تر آنجاست جهل فرد علم دگر است آنجا که عجز و نا توانیست

گلبار از خد خویشتن با پرون در بند دلربائی که سر در خط آب سرو دستار گلشن نعت بزرگواری که آبروی عشق جهانیان
معاصی سیران تاب کاری سنگ کلاه خلیل و آبیاری صحابت حشمش ریاض امید وارسی سر بنفشه رخسار مرات چون مجاهد کربلا خدا برگشت
بائسرو با قدم از خد حق فراتر نهاد بنهاد گل همیشه بهاری که از رضوان نامید سلام است با جاری جانت که این حسن نصیبان انجم نان
نحس برای الطاف بکر ازلی و در جوهر کامل عبارت است که از آنجا که از جلوت خلیص خالص آید نقد تمام عیار محبت آل اطهار و عترت
ابرار است که والیان ولایت رحمت و مقیمان بارگاه حضرت و سالک التجات طریقی نجات بکار بی و مستعد اند تا خدا کشتی نشستگان اهل بیت بیضی و حرمی
بحبل المتین جان از وصل آل رسول ها و مربوط با آیه لطیف بالعباد بر آینه ضمیر خورشید تنویر صاحبدلان که صفا و ترتیب خاطر مجوی بخشیدن
طالب مطالب حقیقی و تصور زینت که از زیبا که نقش ثابتی نگار رکلک قدرت جا صفحه رخسار آنجا نقش و نگار صور گوناگون خلعت زینت و بر بالا
و جار سوی کان بات مختوم و قمشه زنگار رنگ سواد الیه و نظر تشریبان روح قدسی و نفس ناطقه آرایش بی اندازه بخشیده جلوه ظهوری
و حلیه سوری از زیبایی داشته فیض خلاق و قاسم ارزاق علی الاطلاق فتوح در خور همت و اندازه فطرت بقسمی خاص و نصیبی مفروض
اختصاص دلها صاحبان و ناظرات و عرفات مطلع دعاگوی محرم نگاه به مکین غنی وضع و شریف و عالی سید غریب قریب و لعید سابق و لاحق پاک را
نساب و لالی دانه برات معایب را صرف و سلوک ها و ذکر حقه نقی لب لفظ شاهد زبان سخن به بر بدیع اخلاص حضرت و خصوص دلهای را بابی کرامت بهای کوهر
نظر ها رسیده حالات و الایت که ایات فتح و نصرت او در هر معانی که طلبید گشته سیاه بکلی الفاظ و معانی در زیر علم هلالی جبین مهیای
فتح قلاع اولاد و اسماع نشست بخش شاهیت رحیا بار نگاشته زبانها تیغ بیداد ان اساس جوش خرد دارا شکوهیت عادل کشی احکام بخشش
با دل دریا دل و اهت جوش سکیان جهان و جهانیان آنجا مخلص ملول اند که مقیمان را و به جهل و خمول لند خاران سنجابه عرفان بنجابه جواهر فکری و فهمی
که دست سبز نیافته هر دم خطا بارد و ایشان اندازه مشهور و سرور نگرد و دیده دور زمان غم فهرمان سو که فواحش را باندک نیاز فرمان نطقی
زبان و ...ستان طبیعی ... اشتعال شهابی نسبت عزو رعزت که عذابات آواخر حرف ... حرص سلطان والی شهید الکفا عتاب آمیز در بار کوهی
شهیدی تن بحضیض جه سرها که به باد فنا داده زاهد خلوت نشین است پیوسته از فرو نشی در محراب افواه بر روی سجاده زبان جد و از نشر دعای
اجابت اثر مسبح آثار ایمان عشق و حسن کسان شوق و اشتغال عاجل و دولت نافع کامل کرامت کرده که هر نام نامی و اسم سامی در اصداف افواه جمیع
عوام شهرت یافته تمام و فروغ ما لا کلام گرفته و اعظم رفیع مقدار و ناصح بزرگوار رتبت شفق که بمجرد موعظهای بلیغ و نصیحتهای دلپذیر بیان
براهین سخنان نافع و تیر و غافلان ناهموار ضلالت اندیش کلمات کفرآمیز را از تیه ضلالت بوجه احسن بخضر راه نجات و در طریق هدایت
گشته نوعی مطبع و طرزی معتقد خود ساخته که سلوک طریق سلوک ایشان و سلوک جهانیان دینداران علمای صالح را و احسن و اسه از عزت نام و نشان
و چون صیت رسیده و حشر و کرد آن آشنا با آنکه ابن طلس و خوشی تو قلم آل هر دم برنگ و بیان نرم از دستان اهل بصیرت آهنگ تکاه باطایر اعلی
هم پرواز و رنها با قمریان طبع هم آواز آیات حکمت الهی که در بیان و حدیث ... بطور اعز از ... اصدق اللیل ... هر جا که طریق حق نموده وراه آگاهی

نمونه‌ای کس شبیه جذر اصم جز صدای شکست بلبلان چنانچه شنیده نشود از معادن بیضای آن اشارت مشکوة قلوب مستفیدان اسرار علیین شرافت و مستفید بدایت
ایشان از مطالع آن طالع و از اشراقات پرتو خورشید افاضتش ضمیر ارباب استعداد مصباح احتجاب انوار فیض و عرفان از مشارق آن لامع فصیحی که منثور و منظوم
نظم و نثری از این روش کل مجموع کلام معجز نظام و چون سلسلهٔ انتسابش که ورای ادای … و نوید و شوق باز شده طبع زنگ از طبع … فهم هر نوع صرف کم و بیش
و قیدی که مجال طلب و مراد لجه باشد ایراد نماید مرتبه یافته آن آفتاب ذره پرور درین مشرق الفت انوار سرافراز و کمر بسته ارادهٔ خدمتش بخطاب مستطاب خاقانی از امکان
شنود و ممتاز در درگاه جهانی … نشر او … بجام جم زمانی و زیرهٔ … سفینه … برسر خوان خلیل نشیند از روی … که از محمود …
لباس مرقع در بر و پوست تخت تجرید انداخته مجرد … کلاه کاکل چهار ترک … بر سر نهاده و در چهار فصل ربیع … سکینه …
الحرام و نفحات رکن و مقام کعبه تحقیق گشته مهر فراز و شب که او هم عزم با خسته لبیک سبحان ذی الملک والملکوت بر زبان جاری … وارد … سلام حجر الاسود
سیمان … سنگ … بر سر … در هر ملک که رحل اقامت انداخته از نم اشکی سرو موزون آه شرر …
بل حوض کوثر در ریاض شاد … که سیراب گوهر … داده که حدیقه حکیم … از سر کرده‌های او صفیر هزار … سرود … ملکوت
ملهمی مقالات وحی نگردیده که منطق الطیر شیخ عطار را اگر مجال دم کشیدن … طایران … ساز …
از او شیرا … که از شاخ نیر قلم و کار کشول … در بوزه … نگرفته که کام … در یا بجوش زبان
لا و پس تواند گشود تا نثاری از در شهوار در دامن … ریزد با … در بسته لعل … تواند تا … گنج
فارسی نثری … لالی نماید … سخن بلند مرتبه را پایه از آن … شرف و ارفع است که با … پایه حروف … و مصابیح … آن
توان گفت تو نیز … سخن … سبیل ایمن ادا است نظم و صغیر زبان … است … هر … تست با این پایه فروتر باید …
ها و تسلیم که دیر روش … آرزوی … هر … نفس ناطقه … تعب … مشرب … جهان …
بزده که در اظهار راز محبت و … نظارت دا … مهجوری و جدا … اگر دم از ناصبوری … اهل انصاف که واقف اسرار … معذور و راز
و رطه ملامت و … شوانند … که این … بعض … رو … ناطقه … عظیم … بل العنی لا کلام … و … بازدهم …
این … روح افزا و … جام … صحبت … الکتاب … نکات … و نقاش … کلمات … آمد … بخشگام
خواهش و نسابت خدام کرام ذو العز والاحترام ثمره شجره طایب … زره بیضای تاج نقابت و … کوکب درج افادت و افاضت
و دیباچه مجموعه مکارم اخلاق فهرست کتاب فضل و اشفاق … اساس … و … سید … جمن … حدایقه همیشه بهار … لی
دسته بندی گلهای رنگ رنگ … اوتی الغزل سفینه … و … تابع منتخبات مجموعه … قدر دان که هر … که امیر …
قیمت … کالای کاسد ارباب کمال شیرازه بند اوراق پریشان … قیقه … چراغ افروز محفل … بکنه … عز
جناب … القاب خلف الصدق دودمان مصطفوی سلاله امجاد خاندان مرتضوی امیرزا محمد صالح … ادام الله ظلاله و اقباله الی یوم الدین

با وجود کثرت مشاغل دنیوی و صرف همت والا نهمت بکسب معارف حقیقیه اخروی در فواصل اوقات بقدر اشتهار فرصت از هر گلشن گلهای شگفته

و از هر مرغزاری سنبلی تازه چیده و از هر نهالی ثمر نوبر سر شاخی فراهم آورده گلدسته بسته بنظر دقایق فهم جامع خدام والا المقام

معظم الیه رسیده که آن گلدسته‌های رنگین را که هر برگ گلش آیینه بدایع صور احوال معنی و هر شاخ سنبلش شیرازه صحف ریاض جلیات است

یکجا جمع نموده بترتیبی خاص که هر آیینه باعث تسهیل شناختن مقام هر یک از آنها تواند بود مرتب و مبوب بلطف الخیال ملقب سازند لهذا جهت شتافتن

این مرام حسب الاشاره خدام والا المقام مشار الیه این فقیر حقیر بضاعت ابن محمد جعفر النصیری العتیقی محمد نصیر متخلص بنصرت این گلدسته را

که بعطر انواع لغات استهلال محفوف است بر اسامی و تخلصات شعرا که در این مجموعه اندراج یافته بمقدمه ساخت تتمه آن نمط مضمون بالاطلاع

فوق الادب بتقدیم جرأت و جسارت طلسم این گلشن نشاط و سرور از امید الطاف ارباب استعداد آنکه بانامل کرم کلک اصلاح غبار زلت

و فساد از چهره مقاصد آن پاک و منظور نظر مباحثه باشند [illegible] بدانکه در زبان فارسی اساتذه شعرا غزل و قصیده

و غیرها بر دو نوع است یکی آنکه بدستور عربها حرف آخر بیت را علی‌حده مکرر می‌آرند و ماقبل حرف آخر را که روی گویند حرکت و سکون

آنرا منظور داشته اند نهایت در طریقه عربها همان حرکت و سکون روی منظور است و نوع منظور نیست مثلا کلمه کبیر و سرور را با هم قافیه

میکنند و در فارسی اگر حرف آخر غیر الف و یا و الف یا واو یا حرف ساکن هم باشد همان حرکت منظور است و نوع منظور نیست مثل تحریر و

و زبور و سیر و نفرت و صحبت و مروت و امثال آن و نوع ثانی آنکه در آخر بیت زیاده از یک حرف را مکرر و التزام نمایند و گاه باشد که یک کلمه

یا بیشتر در آخر همه ابیات غزل و قصیده و غیرها مکرر منظور دارند مثل آنکه گویند نگارا و مهارا و قیامت شود و صحبت شود و همین سر رفتن

و نفس سر رفتن و در نوع ثانی بعضی اول کلمات مکرر را قافیه و ثانی را ردیف و جمعی حرف آخر را ردیف و مکرر ثانی اول را قافیه

مینامند جمعی ردیف و قافیه بحسب لغت عربها نزدیک بهم و متعارف و چندان تفرقه ندارد از آن جهت نوع اول را بعضی ردیف میگویند

و جمعی قافیه میگویند و نوع ثانی را بردف مقفا موسوم سازند چون این قاعده معلوم شد بدانکه در این کتاب ترتیب حروف آخر ابیات که ردیف یا قافیه است

علی اصطلاح القولین بنوعی که در دیوان مضبوط و منظور و در هر ردیفی از الف تا یا از حروف تهجی اگر از نوع اول است بترتیب حروف و ردیف

که حرف ماقبل آخر است نیز ملاحظه شده چون بحر و شجر و سحر و اگر در ردیف با هم مماثل باشد حرف سابق نوعی را اعتبار ترتیب آن ملاحظه

شده مانند حکر و جگر و دگر و دیگر و هم چنان اگر در ردیف قبل نیز مماثلت داشته باشد حرف سابق بر آن توافق با آنکه بغیر مماثل منتهی و ترتیب

ملاحظه تواند شد منظور شده و در نوع ثانی با آنها که در نوع اول مذکور شد رعایت ترتیب اول مکررات که [illegible] با آن مناسبات

منظور رعایت و حرف ماقبل اول مکررات نیز بدستور نوع اول ملاحظه شده چنانکه صحرا میشود پیدا تماشا میشود پیدا و شب میشود پیدا و کو

میشود پیدا محبت میشود پیدا و الفت میشود پیدا و بر این منوال سایر ردیفها تا حرف یا و در هر ردیفی غزلها که از نوع اول است

اعم از آنکه حرف روی منظور یا غیر منظور رفته باشد و وزن قافیه متحد باشد حرف روی یا حرف غیر مکرر آن ماقبل روی بترتیب کتابت آنها رعایت شده

و بعد از آن غزلها که در ردیف الف واقع و روی در آن مختلف است مثل صبا و هوا و شما و بها مقدم ذکر شده با ملاحظه ترتیب حروف روی
مگر آنکه غیر مطلع و از شعرای مختلف فیها باشد که در آن صورت هیچ که در آن حرف روی فیها باشد مثلا قبل از چیزی که در روی آن یا نوشته شده چون
صبا و دو تا و بعد از آن غزلهای نوع ثانی با ملاحظه ترتیب حروف روی یعنی حرف ما قبل حرف سابق و آخر آن با ترتیب قافیه یعنی اول مکررات حرف
سابق فا آل تو آن مع المماثله مثل لبنه انجا و کمند انجا که حرف روی جیم است و اول مکررات نون اول با ملاحظه ما قبل نون که لام و میم است
نمود لام قبل از میم نوشته میشود و کسر انجا و کمر انجا که در روی ما قبل آن مشارکت و در اول مکررات که سین است از اشله ما تقدم از هم ممتازند باعتبار
ترتیب ما قبل سین که کاف و واو است رعایت توابع اشله و تا باید را بعد از اول قوم حتی است و هم چنین باغ انجا و داغ انجا و بعد از آن لفظ انجا
که در روی ما قبل آن مماثل و در حرف ما قبل روی ممتازند چون اول مشتر از بان الف و ثانی مشتر از بان یا است لهذا الکلمه آنجا قبل از کلمه انجا منسطر
و توابع بدستور مسطور و مرقوم میشود مثل جا انجا و کباب انجا و شکست انجا و درست انجا و کمان انجا و زبان انجا و بند انجا و کبود انجا و دید انجا
و بعد از آن کلمه جدا مثلا روی آن که حرف ما آل بعد از کلمه آنجا و انجا که جیم است نوشته میشود و کلمه سیدا مثلا بعد از کلمه جدا باعتبار
ترتیب حروف ما قبل روی که در اول جیم است و در ثانی یا است بدستور مسطور است و علی هذا القیاس تا بآخر الحروف الی آخره بعد بدانکه ابیاتی
که از شعرای مختلف در وزن و قافیه و ردیف مشاکل باشند بطریق غزل واحد متصل بهم بلا فاصله مرقوم و اسامی شعرا در محاذی ابیات آن شاعر در حاشیه
نوشته میشود با رعایت روی اگر از نوع اول هست باشد و ملاحظه حرف سابق تو اول مکررات اگر از نوع ثانی هست باشد بطریقه که سابقا مذکور شده و با خلاف وزن
یا ردیف یا قافیه بجهة امتیاز از یکدیگر بفاصله کتابت میشود و هر یک از قسمین خواه متفق خواه غیر آن که در وزن و ردیف و قافیه موافق باشد
آنچه از هر غزل که از شاعری زیاده از یک بیت انتخاب شده باشد مثل آنکه دو بیت یا سه بیت یا بیشتر باشد اول نوشته میشود با ملاحظه ترتیب حروف
روی یا سابق تو اول مکررات چنانکه سابق اشعار بیان یافته شد و آنچه فرد انتخاب شده باشد بعد از آن نوشته میشود مگر آنکه در آن ابیات منتخبه متعدده
از شاعر واحد مطلعی نباشد و مطلع از کسی دیگر انتخاب شده باشد در همان ردیف و وزن و قافیه بعد از ابیات متعدده منسوب به شاعر واحد بلا فاصله
ذکر میشود با رعایت ترتیب حروف روی و حرف سابق تو اول مکررات مگر آنکه در این ابیات افراد منتخبه مطالع نیز باشد که در این صورت
اگر مطلع یکی باشد قبل از افراد دیگر که حسن مطلع است نوشته میشود و اگر مطالع متعدد و اتفاق افتاده باشد بعد از هر مطلعی فرد غیر مطلعی اگر
بوده باشد مرقوم میشود که توابع مطالع با وجود افراد غیر مطالع چند اشخاص [illegible] است و بدانکه مطلب از اسعد [illegible] حروف و اوقات و مقصد از وضع
این ترتیب خاص کتابها حال کسی متوجه آن شده آنست که آنچه از ابیات و اشعار شعرا خواه غزل خواه فرد که انتخاب و در این مجموعه مذکور شده
هر گاه خواهند که آن شعر را ببینند یا خواهند که آن شخصی که این شعر را گفته تشخص نمایند که کیست و از کدام شاعر است همین که ردیف و قافیه
آن معلوم بوده باشد بسبب ترتیب مذکور باندک توجهی جدا و بزودی معلوم میگردد و به باید دانست که همه جا در همه اشعار که از هم بفاصله نوشته شده
در غیره ترتیب ما قبل حرف مشترک آخر ابیات ملاحظه شده مگر در بعضی ردیفها که مکررات آن کلمه با کلمات تمام فیها باشد که در آن غزلها

ملاحظهٔ قاعدهٔ مذکور کلیه نشده بلکه ملاحظهٔ ترتیب آن کلمهٔ مفرده را قبل از مرکبه و شبیه مرکبات آن از جهت شدت
اتصال حرفی با آن کرده و قوافی به ترتیب آنچه ادا کفته شده هر یک را بعد از کلمهٔ اتمام قوافی آن دیگری ذکر نموده مثلا کلمهٔ فروخت قبل از
کلمهٔ افروخت و رفت قبل از زرفت و هم چنین کلمهٔ رفت قبل از برفت و نرفت و بعد از آن بیرفت و نیرفت بعد از برفت
نوشته شده و هم چنین کرد و بکرد و نکرد و بیکرد و میکرد و کند و بکند و نکند و بیکند و میکند و شود و بشود و نشود و میشود
و نمیشود و کن و بکن و مکن و بیکن هر یک بعد از اتمام قوافی دیگری نوشته میشود و بعد از کن سکن و لکن و مسکن نیست بلکه کن کت
بعد از کلمه کن مذکور است و در مرکبات باعتبار حرف غیر مماثل رسوم که بجهت امتیاز از یکدیگر ممتاز و لغت دیگر شده ملاحظه ترتیب
شده چنانکه کلمهٔ کن سکن پیشتر از کلمهٔ مکن ذکر کرده و کلمهٔ سار قبل از کلمهٔ سوز نقل شده و علی هذا القیاس سایر کلمات فهرست اسامی و فهرست تخلصات
که از شعرا که در این تذکره مذکورات بر ترتیب حروف تهجی در ابتدا فهرست مسطور و مثبت باب و در هر باب نیز اوایل حروف اسامی ملاحظه شده
هر یک را بعد از آن دیگری به ترتیب ذکر نموده تا بآسانی ظاهر تواند شد فهرست اسامی آنچه اسم معلوم نشده همان تخلص نوشته میشود و آنچه
اسم معلوم فقط با اسم نوشته میشود و تخلص بر بالای اسم با حرف خفی نوشته میشود

الالف

ملا آتشی * ملا آثار بخارایی * میر آشوب همدانی * ملا آصفی * ملا آهی * ابراهیم بیگ قزوینی * حاجی ابراهیم همشیره زاده شیخ فاضل
سلطان ابراهیم میرزا * محمد ابراهیم اصفهانی * محمد ابراهیم برادر ملا عزیزا فروشانی * محمد ابراهیم ولد ملا کمال قاری شیرازی * میرزا ابراهیم آذر
میرزا ابراهیم ادهم * میرزا ابراهیم برادرزاده آقا تبریزی * میرزا ابراهیم برادر میرزا نجف خان صدر همدانی * میرزا ابراهیم مستوفی
میرزا ابراهیم [illegible] بوری * میرزا ابراهیم واقعه نویس * میرزا ابراهیم ولد حکیم بابا * میرزا ابراهیم ولد میرزا عبد الرشید * ولد میرزا جانی
میر احمد یزدی * میرزا احسن الله مخاطب بظفر خان * ملا احسنی سمنانی * احسنی گیلانی * احمد بیگ برادر مجذوب تبریزی * احمد بیگ ولد
خان احمد گیلانی * خان احمد خان برادرزاده قاسم خان * سید احمد ملقب باقا * ملا احمد شیرازی * میرزا احمد ولد میرزا رفیع شهری
ملا اختر یزدی * میرزا ادهم [illegible] حیدر قندی * ارسلان بیگ [illegible] * میرزا ارشد بربابادی * ملا اطهری صفاهانی
میرزا اسحق محتسب * میرزا اسحق صوفی * آقا اسد ولد حاجی ابراهیم شوشتری * میرزا اسد بیگ تبریزی * میرزا اسد الله عباس آبادی * اسمعیل بیگ
آقا اسمعیل معمار اصفهانی * حاجی اسمعیل استرآبادی * حاجی اسمعیل [illegible] * کمال اسمعیل مشهور بخلاق المعانی * میرزا اسمعیل * میرزا اسمعیل
اصفهانی * میرزا اسمعیل [illegible] * میرزا اسمعیل ولد میرزا محمد نصرآبادی * اسحاق [illegible] * ملا اسیری ولد ملا [illegible] شیرازی * میرزا اشرف
میر اشکی همدانی * اطهری قهپایه * اغورلو بیگ بیوات * اغورلو بیگ ولد قلی [illegible] * اغورلو خان [illegible] * خواجه افضل کرمانی
میر افضل طباطبائی * افغار سمرقندی * سلطان اکبر شاهزاده * محمد اکبر همدانی * میرزا اکبر ولد آقا میرزا دولت آبادی * میرزا
اکبر ولد میرزا نصیر فیروزآبادی * میرزا اکبر قزوینی * شیخ الهی * میر الهی قمی * میر الهی همدانی * الله وردی بیگ * میرزا الهوردی [illegible]

شیخ الله قلی · میرزا الغ بیگ · امام قلی بیگ جکنی · میرزا امام قلی برادر خلیل خان بختیاری · حاجی امید همدانی · میرزا ایما هروی

ملا امانی تربتی · امیر بیگ قصاب قمی · امیر بیگ همدانی · امینای صفاهانی · امینای تبریزی · میر امینای خزانه دار · امینای رقاق یزدی · امینای شوشتری

امینای شیرازی · امینای نجفی · محمد امین · محمد امین · محمد امین صفاهانی مشهور باقی · محمد امین کاشی · شیخ محمد امین قزوینی · محمد امین بیک ساعت ساز

ابراهیم خان · محمد امین بیک برادر قمی · ملا امین کاشی · ملا محمد امین مشهور شارح نقش الاله · ملا محمد امین طبسی · میرزا امین تبریزی · میرزا امین [illegible]

میرزا نوری بیک · میرزا امین نصرآبادی برادرزاده میرزا طاهر · میرزا امین [illegible] قندهاری · برادر وحید حکیم انوری · ملا امیر شاملو · شیخ اوحدی

باب الباء

ملا بها خیر [illegible] · ملا بها شیرازی · ایما بیگ [illegible]

باقرای تونی · باقرای خورده فروش · باقرای کاشی · باقر خان نجم الملک · آقا باقر طباخ قمی · آقا باقر ولد محب قمی · حاجی باقر کاشی

سید باقر · محمد باقر درجزینی · محمد باقر زرکش یزدی · محمد باقر مکتب دار صفاهانی · ملا باقر شیرازی مذهب · میر باقر کاشی · میرزا باقر داماد [illegible]

میرزا باقر قاضی زاده · میرزا باقر مشهور بنائی بیک تبریزی · میرزا باقر شیخ الاسلام یزد مشهور بمیرزا آقاجان · میرزا باقر وزیر قوچان · میرزا

باقر هروی · میرزا باقر هندی · میرزا شاه باقر صفوی · باقیای کاشی · ملا عبد الباقی تبریزی · میرزا باقر نهاوندی · باینده جان · میرزا بدر الدین

محمد نیشابوری · بدیعی سمرقندی · میرزا بدیع طبیب ولد قاضی سلطان · میرزا بدیع سبزواری · میرزا بدیع نصرآبادی · برخوردار بیک · ابو المجد

ملقب بخان عالم · میر برهان ابرقوهی · برهمن هندو · ملا تقی بخارائی · ملا ابو البقای گیلانی · میر ابو البقای ابرقوهی · میرزا ابو البقا ولد

شاه عالم · ابو الفتح شیرازی · بیانی · بوداق بیک · میر بهاء الدین محمد تونی · شیخ بهاء الدین محمد عاملی · بهزاد بیک · بهرام بیک · ملا بهجت

بیانای خراسانی · بیانای همدانی · بیرام بیک ولد باقر بیک همدانی · بشیر بیک جکنی · بیرام بیک صفاهانی · بهرام بیک کرجی · بیرام خان · بیجی بیک

باب التاء

تابعی نهاوندی · تلاش محمد بلخی · تابهای دماوندی · ابو تراب بیک · میر ابو تراب حافظ · حاجی تقی ولد حاجی [illegible] · محمد تقی طالقانی · محمد تقی

مشهدی · محمد تقی بیک · ملا تقی دم میرزا داوود · ملا محمد تقی برادر ملا محمد امین خادم استرآبادی · میر محمد تقی · میرزا تقی میرزاده

میرزا تقی دولت آبادی · میرزا تقی مازندرانی · میرزا تقی کلانتر نیشابور · میرزا تقی نصرآبادی · میرزا تقی وزیر جرم · اوارجه نویس

باب الثاء

میرزا شاه تقی شیخ الاسلام مشهد مقدس · میرزا تقی برادر تصدیقی

ثابتای کاشی

باب الجیم

میرزا جانی · حاجی محمد جان مشهدی · جعفرای شوشتری · جعفر بیک ولد حیدر قلیخان · حاجی جعفر ولد حاجی محمد نطنزی · محمد جعفر ساز نواز

محمد جعفر سپاهی کاشی · میر جعفر مخاطب باصف خان · میرزا جعفر عتیقی · میرزا جعفر کلانتر وزیر تبریز · میرزا جعفر طبیب · جلال عضد یزدی · جلالا

جلال کاشی * جلالای نایینی مستوفی دار المرز * ملا جلال الدین مشهور بملای روم * میرزا جلال داماد * چلبی بیگ مشهور بعلامی
جمالی مشهور به بینی * میر جمال الدین حسین کاشی * میر جمال الدین محمد طباطبایی * میر جمله مشهور * جهانگیر پادشاه ه

باب الحاء

حاتم بیگ کاشی * حاتم بیگ عطار ده محمد بیگ همدانی * حاجی طبسی * حاجی محمد گیلانی * حکیم حاذق * طالب ابوالفتح خان * خواجه حافظ شیرازی
حبیبای شیرازی * میرزا حبیب الله ولد میرزا شفیع مستوفی موقوفات * ملا حزنی * ملا حبیب * ملا حاتمی * حسن بیگ تکلو * حسن بیگ ذو القدر
حسن بیگ قمی ساکن مشهد * حسن بیگ تبریزی * حسن بیگ کاشانی * حسنی شاملو * میرزا حسن ولد میرزا جان * آقا حسن داوود * سید حسن
واعظ شیرازی * سید حسن واعظ شیروانی * میرزا سید حسن ولد میرزا سید علی سبزواری * ملا حسن قاری * خطیب * میر حسن دهلوی
میر حسن تبرکی * میرزا حسن اصفهانی * میرزا حسن صوفی کلید دار * میرزا حسن صاحب رقم صدر خاصه * میر ابوالحسن داماد ملا محمد مؤمن * میرزا
ابوالحسن سبزواری * میرزا ابوالحسن شیرازی * میرزا ابوالحسن [illegible] شیرازی * میرزا ابوالحسن فراهانی * میرزا ابوالحسن کلانتر نیشابور * میرزا ابوالحسن
ولد میر ابوالولی * میرزا ابوالحسن ولد میر نظام شمار مشهد * میرزا ابوالحسن ولد وزیر خراسان * ملا حسن علی سبزواری * ملا حسن علی شوشتری * ملا حسن علی
یزدی * میرزا حسن علی اصفهانی * حسینی خراسانی * آقا حسین خوانساری * حاجی محمد حسین * خواجه حسین ثنائی * سلطان حسین میرزا * ملا شاه حسین
محمد حسین بیگ ناظر * محمد حسین * ملا کلب حسین اردکانی * ملا محمد حسین شوکت * ملا محمد حسین صوفی داماد ملا * ملا محمد حسین همدانی * میر عبد الحسین کاشی
میر محمد حسین آملی * میر محمد حسین ساوجی * میر محمد حسین داروغه مشهور به میر قضات * میرزا محمد حسین شاملو * میرزا محمد حسین مستوفی یزد * میرزا محمد حسین
دماوندی * میرزا محمد حسین نواده میر شمس الدین محمد صدر کرمانی * میر حسین شیرازی تفرشی * میر حضوری قمی * میر عبد الحق قمی * میرزا احمد * ملا حمزه
ملک حمزه خان حاکم سیستان * حمیدی همدانی * ملا حیاتی گیلانی * حیدر قپیچاق * حیدر کلیچه * ملا حیدر خراسانی * ملا حیدر کاشی * ملا حیدر کشمیری
ملا حیدر کرمانی * میر حیدر معمائی * میرزا حیدر ولد میرزا غیاث اشپسمار * ملا حیرتی کشمیری * ملا حیرتی همدانی * ملا حیرتی تونی * شیخ ابو حسان همدانی

باب الخاء

خاطر کاشی * خاقانی * محمد خان حکیم بیگ قورچی * محمد خان بیگ بختیاری * خان خان زاده * میرزا خان وزیر کاشان * خضاری ده
مجید اصفهانی * ملا خیری * امیر خسرو دهلوی * میرزا خضری * خضر بیگ اردوبادی * ملا خضری خوانساری * ملا خضری قمی * ملا خضری شوشتری * ملا خلیفه
تبریزی * خلیل بیگ گیلانی * خلیل بیگ کاشانی * خواجه خلیل حلبی * میرزا خلیل مستوفی شیراز * میرزا خلیل هندی * خواجوی کرمانی * ملا خواری یزدی

میر خلیل اصفهانی

باب الدال

داعی همدانی * میرزا داوود متولی * ملا داوری قمی * خواجه درویش اکبر * ملا درویش مشفق ... * دلیلا اصفهانی * دوست محمد کوشوانی

باب الذال

ملا ذوقی اردستانی

باب الراء

رابط عطار مشهدی میرزا راجه خالوی اورنگ‌زیب

راهب صفاهانی عبدالرحمن ملحی اورنگ‌آباد ملا عبدالرحمن جرجانی میر عبدالرحمن قمی محمد رحیم خان ولد بهرام خان فرمانلو ملقب بکمال خان

میر رحیم فراهی میرزا رحیم عتیقی میرزا رحیم نواده قاسم حلبی تبریزی میرزا رحیم ولد صبا ملا عبدالرزاق آگهی ملا رشید رستمداری

رشیدای قزوینی رشیدای زرگر رشید وطواط ملا محمد رشید تحریر میرزا رضا آقا رضای تریاک فروش آقا رضای کاشی آقا رضای جلا ب

صفاهانی حاجی محمد رضای فراش صفاهانی شاه رضای خراسانی محمد رضای سکر محمد رضای قمی میر محمد رضای داماد میر حیدر قرشه میرزا احمد رضای وزیر قم

آقا رضای قزوینی ملا رضای هروی مرتضی آرتیمانی میرزا رضی میرزا رضی صاحب رقم رضیه شکسته‌نویس آقا رضای صبا میر رفیع الدین محمد

ولد میر محمد حسین میرزا رفیع کاشی میرزا رفیع برادرزاده وزیر خان میرزا رفیع کرمانی میرزا رفیع قزوینی میرزا رفیع منشی رفیعای

اولیاباتی ملا رفیعای یزدی میرزا رفیع نائینی حکیم رکنا ملا راهب ملا رونقی همدانی ملا رجب یزدی رجب نائینی

باب الزاء

زاهدای شوشتری آقا زکیای نقشبند یزدی میرزا زکی همدانی زلالی خوانساری زمانا زمانای اردستانی زمانای حنا تراش

زمانای دولا زمانای زرگر زمانای نقاش زمان خان ولد قزاق خان آقا زمان آقا زمانای یزدی حاجی زمان کفش‌دوز

حکیم زمان لاهیجی محمد زمان اردبیلی ملا زمانی یزدی ملا محمد زمان زیب النساء بیگم دختر اورنگ‌زیب زینل بیگ داماد اصلان خان زینل خان

ولد حیدر خان میرزا زاهد علی شاه نبدر شیخ زین الدین صفاهانی ملا زین الدین میرزا زین العابدین منشی الممالک میرزا زین العابدین نواده حکیم

میرزا زین العابدین منشی زمان خان

باب السین

ساجدای هروی سالکای یزدی سایرای مشهدی سنبل المستقیم بلخی ستی خانم همشیره‌زاده حکیم رکنا ملقب برحم جان میر سجودی

همدانی ملا سحابی نجفی ملا سخنور ملا سخنی کرمانی سراجای ساوجی سعیدا سعیدا خارقانی شیخ سعیدای خارقانی شیخ سعدی شیرازی

میر سعد الدین محمد وزیر طهران سعیدای قصاب کاشی آقا سعید شیرازی ملا محمد سعید گیلانی ملا محمد سعید ولد ملا محمد صالح مازندرانی

میر سعید قمشه میرزا محمد سعید نواده خواجه شهابا میر سعید منشی میر سعید وزیر سیستان میرزا محمد سعید حکیم قمی میرزا ابوسعید ولد

میرزا بدیع سبزواری میرزا ابوسعید اسعدی داماد میرزا تقیا سلمان ساوجی سلیمان طهرانی محمد سلیم بیگ خویش میر فتاح یال‌باشی میرزا سلیم

برادر ابراهیم سلطان سبزواری میرزا ابوسعید اسعدی ولد تقیای شیرازی سلیمان قلی بیگ نواسه ملک نواب شاه سلیمان میر سمندر بواناتی

ملا محمد سعید هروی میرزا سنجر کاشی سهراب بیگ خویش رستم خان سپه‌سالار سهراب بیگ کاخطی میر سادات لاهیجی ملا سهراب

ملا سیف الدین اسفرنگی خواجه سیف الدین محمد

باب الشین

آقا شاپور طهرانی شادمان شاکر طهرانی ملا شاه تکلو ملا شاه بدخشانی شاهدا میر شکیبی میر شجاع الدین محمد میرزا

شجاع بن عم ملک ستیان · ملا شرعی قمی · ملا شرف الدین حسن حکیم · ملا شرف الدین باقی · میرزا شرف جهان کرمانی · شیر بیگ

ملا شری قزوینی · شریفای آملی · شریفای برادر مصنف طهرانی · شریف خان شیرازی · حاجی شریف قاضی اصفهانی · ملا محمد شریف

شیخ الاسلام تبریزی · میر شریف حافظ · میر شریف مشهور به بابای سمرقندی · میر شریف معروف شیرازی · میر محمد شریف گیلانی

میرزا شریف · میرزا شریف ولد میرزا نور بیگ اصفهانی · خواجه شعیب جوشقانی · ملا شعیب خوانساری · شفیعای عجمی · حکیم شفیعا

محمد شفیع اصفهانی · ملا محمد شفیع مدرس · میرزا محمد شفیع مستوفی موقوفات · میرزا شفیع ولد شریف خان شیرازی · میرزا شفیع ولد واعظ

قزوینی · ملا شفیعی گیلانی · ملا شکوهی · ملا شکوهی همدانی · ملا شکیبی اصفهانی · شمسی ملقب به بهشتی شیرازی · آقا شمس قمی · شوکت بخارائی · ملا شهودی یزدی

امیر شیخم · شیدای لاهوری

باب الصاد

صابرا · صادقای قالب تراش تبریزی · صادقای مشهور به ککو · حاجی صادق اصفهانی · محمد صادق تبریزی · ملا محمد صادق نوری همدانی

ملا محمد صادق ولد ملا محمد باقر مجلسی · ملا محمد صادق حلوی · میرزا صادق عنب شیرازی · میرزا صادق نصیری شیرازی

صادقای مشهور به دیوانه · محمد صالح اصفهانی · محمد صالح بیگ · محمد صالح شوشتری · میرزا صالح برادر زاده اسکندر بیگ ترکمان

میرزا صالح یزدجردی · میرزا محمد صالح شیخ الاسلام تبریز · میرزا محمد صالح صوفی سلسله · ملا صافی · ملا صبوری تبریزی · میرزا صدری اصفهانی

صحبتی هروی · صفائی تبریزی · صفی قلی بیگ حکیمی · صفی قلی بیگ لالای اصفهانی · خوشبر حاجی بیگ کلانتر · میرزا صفی قمی · صفیای اصفهانی

خواجه صلاح هروی · شیخ عبدالصمد نور الله شیخ یزدی · میر عبدالصمد قمی · ملا صنعی مشهدی · میر صیدی تفرشی · میر صیدی طهرانی

باب الضاد

ملا ضمیری اصفهانی · ضیای ضابطه تونی

باب الطاء

طالب آملی · ابو طالب همدانی · حکیم ابو طالب تبریزی · میر ابو طالب تبریزی · میرزا ابو طالب تفرشی · میرزا ابو طالب خطیب مسجد عتیق · میرزا ابو طالب خطیب

میرزا ابو طالب فندرسکی · میرزا ابو طالب وزیر دیوان تبریز · طاهرای عطار مشهدی · طاهرای نقاش کاشی · محمد طاهر شیرازی

محمد طاهر کشمیری · ملا محمد طاهر قمی · میر محمد طاهر کاشی · میرزا طاهر · میرزا طاهر اعتماد الدوله · میرزا طاهر مخاطب به عنایت خان آشنا

میرزا طاهر نصرآبادی · میرزا طاهر ولد میرزا رضی شاهزاده · میرزا شاه طاهر ولد میرزا غیاث شمار · طاهرای تبریزی · ملا

طبعی قزوینی · ملا طبعی طهرانی · ملا طرفی اردستانی · طغرای مشهدی · ملا طوفی تبریزی · طهماسب بیگ · طهماسب قلی بیگ قندهاری · طهماسب

یزدی · شاه طهماسب · ملک طیفور همدانی

باب الظاء

ظریفی کوهشی · ظهورای قاسم تویسرکانی · ظهورای فارس · ظهیرا کاتب حنفی · ظهیرای هروی · ظهیرای بختیاری · میر ظهیر الدین محمد نهاوندی

باب العین میرزا عابد شیرازی · عارف ایجی

عارف مشهدی · محمد عارف لاهوری · عالم بیگ · ملا عاملی · عاملای بلخی · عاملای شیرازی · ملا عادلی مشهدی · عباس بیگ

عباسقلی خان شاملو · شاه عباس بزرگ · شاه عباس ثانی · ملا عباس ابهری · عبدی صفاهانی · عبدی جنابذی · عبد الله سلطان تبریزی

حکیم عبد الله · حکیم اسمعیل قمی · حکیم عبد الله صفاهانی · سید عبد الله کربلائی · ملا عبد الله مروارید · میر عبد الله ولد عرشی یزدی · میرزا عبد الله

خواجه عبد الله شاه · میرزا عبد الله وزیر لاهیجان · میرزا عبد الله نواده خلیفه سلطان · میرزا عبد الله ولد مستوفی موقوفات · میرزا عبد الله سرفراز

ملا عجزی · عجم قاسم بیگ ذو القدر · عرب آقای کارگر کرمانی · آقا عرب شیرازی · میرزا عرب تبریزی · میر عرفان طهرانی · ملا عزتی کرمانی

عزیز بیگ · آقا عزیز · عبد العزیز خان · ملا عزتی شیرازی · ملا عصمتی تبریزی · میر عطای حکیم طهرانی · میرزا عطائی هروی

شیخ عطائی نیشابوری · ملا عظیمای نیشابوری · میر عقیل · میر عقیل همدانی · میر علاء الدین محمد صوفی · میرزا علاء الدین · میرزا علم الهدی

علیقلیخان شاملو · آقا علی صفاهانی · آقا علی کاشی · سلطان علی بیگ شاملو · ملا علی تبریزی ساکن قم · ملا علی حسن مشهور به بلال

مازندرانی · ملا علی اصغر قهپایه · میرزا علی اصغر قزوینی · میرزا علیخان کلیایی کعبانی · حاجی علی بیگ قمی · ملا علیرضا هروی · علیمردان

شاملو · ملا علینقی خلخالی همشیره زاده وحید · ملا علینقی کمره · ملا علینقی بنائی قمی · میرزا علینقی نیشابوری · میر علی شفیع فراش آستانه · ملا

خواجه علی ششمار نواده قدسی · ملا شیخ علی کشمیری · ملا عبد العلی اردبیلی · میر عبد العلی · میر سید علی جبل عاملی · میر سید علی کاشی · میرزا

سید علی سبزواری · میرزا عماد خوشنویس قزوینی · میرزا عیاث خوزانی · عیسی بیگ برادر طالب خان حاکم تبریز · میر عیسی کاشی · میر علی العینی

باب الغین میر غنی جعفر آبادی

غازی قلندر صفاهانی · میرزا غازی ولد ... · غافلای طالقانی · غافلای همدانی · غروری شیرازی · میر غروری کاشی · غزالی مشهدی

غضنفر کلجاری · غفار بیگ · میرزا غلام بیرجندی · میرزا غلام رضای مشهدی · میر عبد الغنی تفرشی · غنیای حلوائی شیرازی

غیاث الدین خان حاکم بندر · میر غیاث الدین محمد برادر میر الهی · میر غیاث الدین منصور آل برمک · میرزا غیاث ششمار · میرزا غیاث

بن ... · میرزا غیاث نواده میر محمد باقر داماد · ملا غیرت همدانی · ملا غیرتی شیرازی · ملا غضنفر کرمانی · ملا غیرت کشمیری · ملا غنی

باب الفاء دماوندی

فاخر بهبهانی · فارغ حلبی مشهور بعلامه · فاضلای کاشی · فاضلای قندهاری · فاطمه قوال · فائض دماوندی · فائض بهاری

ولد استاد قاسم صفاهانی · فتحی اردستانی · ملک فتح ولد جلال الدین خان حاکم سیستان · شیخ فخر الدین · فخر رازی · ملا فخر دماوندی

میر فخر ... · شیخ فرج الله شوشتری · حکیم فردوس طوسی · خواجه فردوس هروی · فریدون بیگ · میرزا فصیحی هروی · فصیح

میر فضل الله جعفر آبادی · میرزا فضلی قاینی · فضولی بغدادی · فضولی قاینی · میرزا افضل بخارائی · بابا فغانی · ملا فهمی

شیخ ابوالفیض هندی فیاض لاهیجی ملا فیض دکنی باب القاف

قابل بیک عبدالقادر هندی قاسم اردوبادی قاسم بیک فرشته قاسم خان تبریزی ابوالقاسم شیخ ابوالقاسم کازرونی
میرزا ابوالقاسم جاجی میرزا ابوالقاسم شوشتری میرزا ابوالقاسم قندهاری محمد قاسم حکیم استرآبادی محمد قاسم تبریزی مشهور بچلبی محمد
قاسم لاهیجی محمد قاسم فرخ آبادی محمد قاسم آبدار باشی ملا محمد قاسم ضمیر ملا محمد قاسم مشهدی میر قاسم قابلی میرزا قاسم
تبریزی ولد میرزا محسن میرزا قاسم تونی میرزا قاسم خلوت نشین قاضی عسکر بخارائی ملا قاضی بهبهانی قباد بیک قدیرای صفهانی
قربان محمد اوزبک قرخان بیک میرزا قطب دهلوی حکیم قطران قلیج خان محمد بیک محمد بیک اصفهانی محمد بیک
بهارلو ساکن قم محمد بیک افشار محمد بیک چکنی میرزا قطبا آقا قوام الدین لاهیجی ملا قوسی تبریزی ملا قوسی شوشتری ملا قیدی
شیرازی ملا قیدی کرمانی ملا قیدی نیشابوری قیصر شاملو ساکن ارض اقدس قیصر همدانی قرخان بیک کابلی قرخان بیک اوزبک

قرخان بیک تبریزی باب الکاف

کاهی سبزواری میرزا کاشفا کاظمای ثابت مشهدی کاظمای تبریزی ساکن کاشان کاکای قزوینی کامران بیک اردکلو
کاملای کاشی کرم شیرازی کرکی بیک ولد سیاوش سلطان ملا کرمی ملا کرمی ولد قیدی مشهدی عبدالکریم ورمیانه
ملا عبدالکریم [illegible] ملا کامی صفهانی آقا کلبعلی صفهانی حاجی کلبعلی مهابادی ملا کلب حسین رودکی کمال خجندی کمال اسمعیل مشهور
بخلاق المعانی ملا کمیجی [illegible] ملا کاظم تبریزی کمی ملازم ناظر کارخانه فیض آباد خواجه کلان کیخسرو بیک ارسطو

کیخسرو خان باب اللام

ملا لسانی شیرازی لطفی بیک ملا لطیفای مشهور بقلندر ملا لطیفای مشهور بیتیم میر لطف الله کشمیری میرزا لطف الله نواده میر جمله

میر عبداللطیف نواده میر جمله باب المیم

مایل مستوفی سیستانی سید [illegible] خان والی حویزه ملا مجنون بهبهانی مجیدای خان صفهانی محبت شیرازی ملا محتشم کاشی میرزا محتشم
قاینی ملا محراب قزوینی محسن صفهانی محسن شیرازی محسن گیلانی ملا محسن کاشی میرزا محسن میر دار العیار میرزا محسن تبریزی ولد
میرزا ابراهیم همدانی ملا محسن خراسانی ملا محسن همدانی مشهور بملا دروازه محمد بیک توپکچی قندهاری خواجه محمد فرخ آبادی
خواجه سلطان محمد سید محمد عوامل سید محمد نوربخش میر سید محمد قاری ملا شاه محمد بخارائی ملا شیخ محمد عرب ملا
محمد دماوندی ملا محمد صوفی ملا محمد کرمانی مدرس مشهد ملک محمد سیستانی میرزا محمد میرزا میرزا محمد بواناتی میرزا محمد تبریزی
میرزا محمد سبزواری میرزا محمد کاشی میرزا محمد قمی برادرزاده میرزا عبدالله رفیع میرزا محمد خان اکرک حاکم زمینداور محمد
حسین سلطان افشار حاکم کرنگ میرزا محمد مشهدی میرزا محمد ولد میرزا اسدالله نصرآبادی میرزا محمد ولد میرزا اعلی میرزا ابو محمد خادم

آقا محمد علی اصفهانی · حاجی محمد علی آبادی · شیخ محمد علی تستانی · ملا محمد جعفر [illegible] · ملا محمد علی [illegible] · میر محمد علی شیرازی · میر سید محمد [illegible]

میر ابوالحسن اردبیلی · میرزا محمد علی تبریزی · میرزا محمد علی قمی · میرزا محمد علی [illegible] · میرزا محمد علی نواده میر [illegible] · محمود مشهور به نسیم

محمود بیگ [illegible] · محمود بیگ [illegible] · حاجی محمد اصفهانی · ملا حاجی محمود اصفهانی · ملا شاه محمود فیروزآبادی · مختار بیگ [illegible]

[illegible] مخلص · مرتضی قلی بیگ ولد [illegible] · مرتضی قلی بیگ [illegible] · مرتضی قلیخان سعدلو قورچی باشی · مرتضی قلیخان شاملو

مرتضی قلیخان قورچی باشی · سید مرتضی شیرازی · میر مخلص حسن [illegible] · سید مرتضی کاشی · مرشد یزدجردی · مرشد قلی بیگ ولد

عباسقلیخان شاملو · مستوفی [illegible] · [illegible] اردبیلی · مسیحای خرده فروش · مسیحای شیرازی · مسیحای [illegible] · مسیحای کاشی

مسیحای [illegible] · مسیح [illegible] · مبارک [illegible] سلطان · آقا [illegible] کرکانی · ملا میر جعفر [illegible] · میر شرف · ملا مصطفی [illegible]

مصطفی میرزا نواده [illegible] · مصطفی کاشی [illegible] · آقا [illegible] کاشی · حاجی مظفر علی [illegible] تبریزی · میرزا مظفر حکیم گیلانی · میر معز کاشی

میر معز الدین محمد ولد میر [illegible] · میرزا معز مشهور [illegible] · ملا معصوم زیارتنامه خوان مشهد · ملا شاه معظم شیرازی · میر معصوم ولد میر حیدر

معمائی · میر معصوم ولد میر حیدر مشهور به میر جو · میر معصوم ولد [illegible] · میرزا معصوم [illegible] · میرزا معصوم تبریزی · میرزا معصوم کاشی · میرزا معصوم [illegible]

علیقلیخان · میرزا معصوم ولد میرزا حیدر · میر معالی [illegible] · میرزا معین [illegible] · شیخ [illegible] · ملا معید بلخی · مقیمای ازاد

باقرای کاشی · مقیمای کاشی · مقیمای فراش · مقیمای قزوینی · مقیمای ولد ملا مقصود علی · ملا محمد مقیم سبزواری · محمد مقیم گیلانی

محمد مقیم نیشابوری · میر مقیم · میرزا مقیم برادر [illegible] · میرزا مقیم کتابدار سرکار خاصه شریفه · میرزا مقیم ولد [illegible] جان تبریزی · ملا ملک

قمی · میرزا ملک · میر عبد الملک [illegible] · ملا ملهم تبریزی [illegible] · میرزا [illegible] قمی · میرزا منعم · میرزا منصور کلانتر هرات

حکیم منظور گیلانی · مومنا · مومنای شیرازی · ملا محمد مومن [illegible] · مومن کلان شیرازی · حکیم مومن [illegible] · محمد مومن [illegible] فروش

محمد مومن [illegible] · محمد مومن فیروزآبادی · محمد مومن [illegible] · محمد مومن خان شاملو وزیر اعظم · ملا مومن [illegible] تبریزی · میر

مومن استرآبادی · میرزا مومن [illegible] · مهدی قلیخان [illegible] · محمد مهدی قاینی · محمد [illegible] شوشتری · میرزا مهدی اعتماد الدوله

میرزا مهدی [illegible] · میرزا مهدی ولد [illegible] · میرزا مهدی ولد میرزا [illegible] · میرزا مهدی ولد میرزا [illegible] · مهر علی بیگ [illegible]

ملا شاه میر اصفهانی · آقا میرزا [illegible] · میرزا میرک سبزواری · میرزا میرک کلانتر هرات · میرام بیگ [illegible] · مرشد قلی [illegible]

مراد خان [illegible]

باب النون

ناجی کاشی · ملا نادم [illegible] · ناصر علی سرهندی · ملا ناطق [illegible] · ملا ناظم [illegible] · میر نایب اصفهانی · ملا نثاری تبریزی · نجف [illegible]

نجف [illegible] · نجف قلیخان [illegible] · شیخ نجم الدین کاشی · نجیبای استرآبادی · نجیبای شیرازی · ملا نزاری

ملا نزاری [illegible] · ملا نسبتی لاهوری · ملا نصری کاشی · میر نسبتی کاشی · میرزا نصیر اصفهانی · بابا نصیر گیلانی · نصیرای همدانی · محمد نصیر میرزا · میرزا نصیر [illegible]

[illegible]

جبادار باشی مشهدی * میر حسنی * میرزا نصیر عتیقی * میرزا نصیر منشی * میرزا نصیر ولد قاسم بیگ * ملا نطقی یزدی

ملا نظام معمائی * میرزا نظام معمائی استرآبادی * میرزا نظام دست غیب * میرزا نظام شمار تبریزی * شیخ نظامی گنجه

شاه نظر قشقاری * نظری اوحی * ملا نصیر نیشابوری * ملا نعمت الله سمرقندی * ملا نعمت الله * نور جهان بیگم * نور الدین محمد گیلانی حکیم

نور الدین محمد * نورای قمی اکبر تخلص * آقا نورای کاشی * قاضی نورای صفاهانی * میرزا نوری برادر میرزا ابو محمد خادم * میرزا نوری

ولد قاضی نصیر همدانی * میرزا نوری هروی * میرزا نور الله * نوروز قلی بیگ شاملو * ملا نوعی خوشابی * ملا نویدی شیرازی * ملا

نادر کرمانی * ملا تماشائی شوشتری باب الواو

ملا واحدی * ملا عبد الواسع * ملا عبد الواسع تونی * ملا عبد الواسع نیشابوری * وصفی قندهاری * ملا واقف خلخالی * میر والهی اردبیلی

میر والهی هروی * ملا وحشی یزدی * ملا وصفی * ملا وفائی صفاهانی * ملا وفائی هراتی * ملا وقاری یزدی * ملا وقوعی * وکیلای

قمی * ولی بیگ جردی * ملا ویسی دشت بیاضی باب الهاء

هاتفی قزوینی * محمد هادی ولد حاجی جلال کاشی * میر محمد هادی عم زاده فیض لاهیجی * میرزا هادی صفاهانی * میرزا هادی قلندر

شیرازی * میرزا هادی برادر میر برهان ابرقوهی * میرزا هادی نواده خلیفه سلطان * هاشمی خوانساری * ملا هاشم خوانساری * میر محمد

هاشم لاهیجی * میرزا هاشم برادر آذر * میر هاشمی بخارائی * آقا هدایت صفاهانی * میرزا هدایت شیخ الاسلام مشهد * میر هدایت الله

ولد میر رحیم کرمانی * ملا هلاکی همدانی * هلالی شیرازی * همایون محمد ولد ملا کوهی همدانی * میر همایون * میرزا همت الله ابن عم ملک خمره خان

ملا هوسی شیرازی * همت صفاهانی باب الیاء

یحیی سبزواری * قاضی یحیی لاهیجی * میر یحیی کاشی ساکن قم * میرزا یحیی برادرزاده میرزا تقی وزیر مازندران * میرزا یحیی

همشیره زاده آخوند یزدی * ابن یمین * یوسفای خوانساری * یوسف بیگ شاملو * میر یوسف کازرونی * میرزا یوسف

برادر وحید * میر یوسف لاهوری * میر یعقوب کاشی * یونس بیگ گرجی همشیره زاده داود بیگ * ارسطو * ملا یکتای

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست تخلصات آنچه اکثر متخلص باشند در تحت آن اسامی نوشته میشود و در آن هر باب بعد حروف تهجی ترتیب آن در هر باب ترتیب حروف تهجی تخلصات نوشته شده آنچه یافت شد و ملاحظه حروف آخر تخلص بر تخلص دیگر شده بدین ترتیب نوشته میشود والله اعلم

باب الألف

آتش هروی * آثار بخارائی * آثم * آرام * آرزو * آسوده * آشنای نیشابوری

میرزا طاهر ملقب به ... * میرزا ابو ... خادم * میرزا ابراهیم * محمد جعفر ... کاشی * میرزا علاء ... کاشی

آشنا * آشفته * ... * آصف ... * آفتاب

میرزا جعفر ... صفاهانی

آهنگ ... آفرین ... آواز ... آهی آمیزه ... اثر ... میرزا ...
حکیم زمانه شیفعا ... یقیمان ...
احسن ... احسن ... احسن قمی ... احمد ... احمدی ...
میرزا احسن ... میرزا محمد برادرزاده ... سید احمد خان ...
... اردشاد ... ارشد ...
میرزا ... میرزا ابراهیم میرزا ادهم ... صابرا میرزا ارشد میرزا محمد
... اسیر ... اسیر ...
... میرزا جلال ...
... اشرف ...
ولد ... میر قاسم ملا محمد سعید ولد ملا ...
... مختار بیک ... اعجاز ...
محمد ... میر معصوم ... میرزا عطا علیقلیخان
... افکار ... اقدس ... شیخ ... میرزا ...
میرزا اشرف ملا عبد ... محمد شفیع اصفهانی مشهور مسیح الزمان
الفت ... الهام ...
میرزا حسن ... میرزا ... میر یوسف ... حسن بیک میرزا ... میر غیاث
انوری ... اوحدی ...
حکیم انوری ... شیخ اوحدی ... محمد ... مشهدی ... میرزا ...

الباء

میر شاه میر
باده ... برق ... برهمن ...
میرزا رفیع برادرزاده ... میرزا باقر فصیح الکلام یزد ... شیرزاد بیک میر عقیل
بسمل ... بسمل ...
قربان محمد ... حاجی ... میرزا ... ملا ابراهیم ولد ملا ... محمد صالح ...
... بهشتی ... بیان ...
شیخ بهاء الدین ... ملا ... میرزا ...

التاء

... سید ...
عبد القادر ... ابو تراب ... میرزا ابو الحسن کلانتر
تابان ... تاثیر ... تجلی ...
میرزا علامرضا ... میرزا حسن وزیر یزد ... باقرا ... تنها ... ملا محمد ...
تجرید ... تحسین ... تخلص ...
ملا محمد شریف فصیح الکلام تبریز ... کمال اسمعیل مشهور ... ملا علیرضا ... میرزا ابو تراب خادم
تسلیم ... تسلی ...
میرزا باقر ... میرزا ابو الحسن ... ملا ابراهیم ولد ملا ... میر معصوم ولد ... شاه رضا ... محمد طاهر
تسلیم ... تسهیل ... تمنا ...
میر حسینی تبریزی ... میرزا ... میرزا ابو الحسن ... میرزا عبد اللطیف ... میرزا ...

الثاء

... ثنائی ...
میرزا ...

الجیم

ثابت ... ثریا ... باب ...

میرزا شریف ... ملا ... خواجه ...
جاده ... جادو ... جاکر ... جامع ... جام ... جان ... جاوید ...
علیمردان ... میرزا محمد ... ملا عبد الرحمن ... ملا ... ولد ... بلال ...
دماوندی ... جعفر ... جعفر ... جلالا ... جناب ... حسینی ... جواد استرابادی
محمد رشید ... میرزا ... مسعود ... شیخ زین الدین ... ملا محمد تقی خادم

الحاء

... میرزا ابو سعید ... میرزا حکیم

حاتم کاشی حاتم بیک عتقا همدانی حاجب حاجی طبسی حاجی کرمانی حاذق استرآبادی
محمد مراد سنیجی فروش ملا حاجی محمد حکیم محمد قاسم
حاذق هندی حافظ شیرازی حالتی شیرازی حالی کرمانی حامد صفهانی حامد شیرازی
طلب ابو الفتح خان خواجه حافظ قاسم بیک سید عبد الله میرزا ابو الحسن ولد وزیر خراسان میر محمد علی استرآبادی
حلیمای شیرازی محبت رضوی حیات استرآبادی حیرتیا فروغی حیرت کشمیری حیرت همدانی
میرزا مهدی خلف میرزا علی اصفهانی میرزا بدیع میرزا علی اصغر

باب الخاء

خادم رضوی خادم رضوی خاذن صفهانی خاقانی خالص استرآبادی خالص مشهدی
میرزا ابو تقی خادم میرزا شاه طاهر ولد عنایت اصفهانی محمد ابراهیم ایلچی میرزا شریف ولی اوزبک محتشم محمد رضا ناظر نذورات
خاکستر خباری خطاب خیری خسروی خیر الله خسته خسرو دهلوی خوشحال خوشنودی
ملا جلال الله رومی محمد حسین بیک امیر خسرو ملا حمید
خصمی حضوری خراسانی خضری فروغی خطاب قادری خلاق خلف ایرانی خلوت خلیل کاشی
میرزا خصمی خضر بیک نادرا
خواجوی کرمانی خواری تبریزی خورشید خوش خصال

باب الدال

میرزا غیاث الدین پدر میرزا محمد باقر داماد
داعی همدانی داعی عراقی وزیر امیر زیارت نامه خوان دانشی دانش شوشتری دانش مازندرانی داوری داروید
ملا معصوم زیارت نامه خوان مشهد مقدس میرزا رضی ملا حسن شاه میرزا تقی ملا قاضی میرزا داود متولی
ملا درگی قمی دردی تبریزی دستور دلیل دلیلا دوای کاشی دوری ایرانی دوری کاشی دولت
میرزا رفیع آقا رضا بهزاد بیک ولد…

باب الذال

ذره ذوقی اردستانی ذوقی کاشی ذو النون ذهنی کاشی ذهنی اردستانی ذهنی شیرازی
محمد امین ملا محمد تقی ملا حیدر ملا محمد امامی

باب الراء

رابط عطار مشهدی رازی راضی رافعی رحمی رومی رافع قمی راغب رافع صفهانی
عطار امام فخر حاجی محمد رضا شیرازی ملا کلب علی حکیم عبد الله میرزا ابو البرکات مطلا محمد صالح
رهام منشی رستم وزیر راهب ابرقوهی راهب صفهانی ملا رازی رجائی رحمتی رمزی
میرزا رفیع میرزا محمد آبادی میرزا خان خواجه شیخ الاسلام … تبریزی خانم همشیره زاده حکیم … گرگین بیک
رسالت رسولی ملا رستمی رستم دادی ملا رسی رشید وطواط رضای… رضائی کاشی
سید مرتضی میرزا محمد رضا
رفعت رفعت فیروزآبادی رفعت نیشابوری رفیع قمی رونقی کاشی رشیده قزوینی روحی…
میرزا رفیع آبادی ملا شاه محمود حسن بیک مشهد محمد طاهر ولد حاجی…

باب الزاء

رونقی همدانی … رباعی کاشانی
سلطان بیک

ملا زادی زاهد زاهد اردستانی زاهد شوشتری زاهر همدانی زمانی عطار زهیکی نقشبند
میرزا قاسم خلوت نشین حاجی اسمعیل حاجی …
زلالی خوانساری زمانی یزدی زمانی … زهاد

باب السین

ملا زلالی ملا زمانی … نوغان بادی…

ساتی ساجد امامی سامی قیصر ساکت تبریزی سالک قزوینی سالک امامی سالک یزدی
فرید… میرزا امین ابراهیم شاه بیک ملا محمد حسین … ملا…
سالم کشمیری سامعای همدانی سامی سائل مشهدی ساغر … سنبل نجفی … محمد…
میر لطف الله میرزا بیک ولد باقر بیک لطف علی بیک سنبل المستقیم
سنبلی… سبحی… سخن کاشی سعیدا سراجا کاشک سرمد … ملا میر… سروری
محمد صالح … میر محمد حسین … ملا…

سرخوش سرشار سرخوش سقیمای شیرازی سلمان وحید میر سالک یکه سلیم حکیم
محمد باقر محمد نصیر محمد علی بیگ
سلیمانی طوسی سنجر سنای میر سید کاشی سوختہ میر سیادت لاهوری سهیل سیاح سبزواری
ابن شیخ محمد کاظم
سید سید رضوی سید سبزواری سید نوربخش سیف اسفرنگ سعیدای ملک الشعرا
میر نقی میر تقی سید عبدالله میرزا سید علی سیف الدین محمد میرزا سعید

باب الشاء

شاپور شادمان شارق سبزواری شاکر تبریزی شاکر طهرانی شاهد تکلو شیدا
آقا شاپور طهرانی میرزا سید حسین میر الله میر سید علی محمد علی بیگ
شرعی قمی شهری قزوینی شعله شفائی شفیع گیلانی شفیعی قمی شکوهی
اغورلو بیگ حکیم شرف الدین حسین
شکوهی شکری همدانی شکری همدانی شکیبای شیرازی شکیبی اصفهانی شوقی قمی شوقی شاه جهانی شوکت بخارایی
شوکتی اصفهانی شهاب وزیر شهرت شیرازی شهوار شیرازی شهید شهیدای گیلانی شهیدای لاهجی
محمد ابراهیم میرزا جان وزیر کاشان میرزا طاهر میر شریف میر محمد قاسم
شهیدی قمی شهیدای لاهوری شکوهی شکرکوهی

باب الصاد

صابر شیرازی صابر لاهجی صاحب کاشی صافی صادق اصفهانی صانعی صبحی صبوری تبریزی
آقا عرب محمد قاسم سنجا حاجی صادق میرزا محمد علی بهرام بیگ حسینا
صبوحی خوانساری صفای تبریزی صفوری صفوی صفیهای اصفهانی صفی کهندی صبوری خوانساری حرفه
ناشما بایندر خان آقا شیر

باب الضاد

ضمیر اردستانی صنوبر
ملا قاسم
ضمیری اصفهانی ضیا رضا رضا کوثر

باب الطاء

طالع طالع قمی طالع هروی طاوس طاهر نائینی طاهر خوافی وحید طبیب اصفهانی طبیعی سپاهانی
صفوی بیگ میر عبدالصمد میرزا ایمانی ملا محمد علی شیخ محمد علی
طبیب قزوینی میر طبیب طهرانی طرزی تبریزی طرقی اصفهانی طرزی مشهدی طوسی هروی طیفور همدانی

باب الظاء

ظهوری ظهیرا ظهوری تفرشی ظهوری قاسم تبریزی ظهیر فاریابی ظهیرای لاهجی ظهیرای هروی
حکیم نور الدین محمد میرزا هاشم برادر آرزو حیاز رفیع

باب العین

میرزا عابد شیرازی عارف اصفهانی عارف اصفهانی عارف لاهجی عارف تبریزی عارف قمی
میرزا ابراهیم برادر میرزا آقا میر عبدالحی کاشانی
عارف لاهوری عارف مشهدی عالی نجار اردبیلی عالی تبار کاشانی عاملی بلخی عاملی شیرازی عاملی
ملا شاه محمد میرزا مهدی
عابد تبریز خانی عجزی عجب العدد عراقی عرب عرب کرمانی عرشی شهدی عرفان
پسر ملا طبیب عجم قلی بیگ شیخ فخر الدین عرب آقای کاشانه کرکرانی طهماسب قلی بیگ آقا جعفر برادر بهادر
عرفان اصفهانی میر عرفان طهرانی عزیز شیرازی عرفان عزیز هروی عزیز شیرازی عزیز اصفهانی
قدیر اصفهانی میرزا اسد الله بیگ میرزا جان ملا محمد مومن آقا علی
عشقی عسکری تبریزی عصیانی عطا عقیل علائی علوی همدانی علوی کاشی علیم بخارایی
میرزا عبد الرحیم متوفی میر نوبت شیخ عطار نیشابوری ملا نعمت الله میر علاء الدین محمد میر محمد مهدی ملا آقای

عنوان هروی عنوانی تبریزی عیار مشهدی عیش کاشی عیشی شیرازی عیشی ... علامه
سلیم بیک محمد رضا برادر حاجی صالح میمای خورده فروش خواجه فردوسی
عاشق عاقل باب العین

غازی قلندر اصفهانی غافل شیرازی غافل هروی غافل طالقانی غافل اصفهانی غالب
ملک حمزه خان میرزا ... محمد تقی صفی بیک ناظر
غبار سبزواری غریبی غروری شیرازی غروری کاشی غریق غزالی مشهدی غضنفر گلخاری غمکین
غمگین ... غیرت اصفهانی غیرتی شیرازی باب الفاء
... میر جلالی

فاتح اصفهانی فاخر اصفهانی فاخر نواب فارغ ... فارغ فروشانی فارغ کاشی فاروق فاید کرمانی
محمد سلیم بیک خواجه میر ... میرزا محمد جعفر بیک علامه محمد ابراهیم برادر ملا ... میر عیسی میرزا محمد شیخ محسن
فاضل هروی فایض قمی فایض شهدی فایض ... فایض اصفهانی فایض هروی فایض ... فایض ...
میرزا علاء الدین شیخ ... میرزا احمد میرزا احمد ولد استاد قاسم فیض الله ... خواجه صلاح
فانی اصفهانی فحی ... فانی شهدی فانی ... فانی اصفهانی ... فدایی ...
استاد قاسم ملک ... میرزا انوری محمد ... حاجی محمد رضا
فردوسی طوسی فرصتی ... فرمانی کاشی فرحی ... فروغی ... فصیحی فضلی ... بغدادی ...
حکیم ابوالقاسم ... قندهاری آقا زمان میر محمد معصوم بابا فغانی
فطرت هروی فکری ... فوجی ... فهمی فیاض ... فیاض لاهیجی فیاض کاشی ملا فیضی ...
میرزا ... خان حاجی محمد رضا ملا ... خلیل بیک ملا عبد ... ملا محسن
فیض ... فیض کاشی فیضی ... باب القاف
سید ...

قاجار قاسمی ... قانع کاشی قانعی کاشی قدرتی کاشی قدسی مشهدی
ملا محمد رضا آقا ... میر سید علی ... حاجی ...
قراری ... قسمتی قمی قسمتی ... قصابی ... قصاب کاشی قلندر قمری ... قناعت ... قوسی ...
نور الدین محمد ملا ... ملا قاسم امیر بیک سعیدا لطیفا
قوسی ... قیاسی ... قیدی شیرازی قیدی ... قیدی ... قیدی ... قیصر ...
ملا محمد حسین میر محمد حسین
باب الکاف

کاتب کاتبی سبزواری کاشف اصفهانی کاشف ... کامکار قزوینی کامل کاشی کامی ...
آقا اسمعیل معمار ... قاسم بیک ...
کاهی ... کباب ... کبریا کردار کرامت کربه شیرازی کرمی کرمانی ... کشکول کلامی ...
دولت محمد
کلیمی کلیم همدانی کمال خجسته کمالی کمری کنجی ... کنجی ملا ... ناظر ... فیض الله ...
میر عقیل
ابو طالب
کوکبی کلیمجه شیرازی باب اللام
... ملا ...

لامع ... لبیبی لسانی شیرازی لطف ... لعل ... لقایی ... لیسی بغدادی لطیف اصفهانی
میرزا ... ولد ... مسیحا محمد قاسم محمد شریف
باب المیم

ماتمی شیرازی ماهر ... مایل ... مایل ... متینی ... متین شیرازی مجیدا محجوب ...
شیخ ابو ... ملا سعید گیلانی میرزا قطب ... آقا سعید میرزا محمد
محرم ... محرم ... محزون اصفهانی محمدی ... محتشم ... محتسب ... محجوب محتسب ...
محمد ... خان میرزا ... ولد ... غلام خباز ملا ...

مجذوب محو تبریزی مخمور خوانساری محمود همدانی محیط محو اردبیلی مخلص ... مخلص اصفهانی

محمد قلی بیگ مشهور بملا دروازه ملا عبدالغنی زین العابدین حکیم ...

مخلص ... مختاری کاشی محتشم جامی محتشم ... محتشم مشهدی برکات ...

درویش محمد میرزا احمد میرزا ابوالقاسم سید مبارک خان میر هدایت الله میر جمشید ... میرزا جعفر ...

موبد یزدجردی میرزا ابوالقاسم مستفید اوزبک ... مسکین سید استرآبادی

آقا محمد رضا فاطمه قوال شرف الدین حسین

مسیب ... نواده ... [illegible] ... ملک ...

حکیم رکنا محمد امین شاه محمد معصوم میرزا معصوم میرزا ملک

مشتاق قمی ... مشهدی مشهور ... مصاحب ... مصلح ... مظفر ... معتقد سبزواری

محمد رضا میرزا شاه باقر مشهدی زمانا داماد واقف رضا ملا ...

معجز ... معذور معروف معلوم معز ... معز ... معز همدانی

میرزا نظام ... محمد حسین بیگ ملا حیدر مسیحا شیخ ... آقا محمد علی ملا محمد علی

... ملک قمی ملهم شیرازی ملهم کاشی ... ملیح ... ممتاز

مقیمای معصوم باقر میرزا ابوالحسن فضل الله بیگ

... منشی ... منصف ... [illegible]

ملا شاه جهان ... میرزا زین العابدین ... میرزا ... عبدالله ... میرزا اسمعیل

منصور ... [illegible]

برخوردار بیگ فاضل علم سید محمد طلب میرزا آقا ... میر عطاء الله میر جعفر میر سید علی

باب النون

... [illegible]

میر شریف بابا میرزا ...

نادم ... نادر گیلانی نادم لاهیجی ناسخ ... ناظر ... ناصح ... ناطقی

آقا عزیز برادر حکیم مومن ملا عباس قاضی عسکر ناصر علی میرزا غریب ملا زمان

ناطق ... ناطقی ... ناظم ... ناظم ... نامی ...

میرزا غیاث ... مسیحای ... میرزا ابراهیم همدانی محمد صادق ملا علی رضا ملا محمد سعید

نامی ... نجات ... [illegible]

آقا باقر ... محمد معصوم گیلانی میرزا ... میرزا جلیل میر عبد ...

نجیب ... نرگسی ... نزاری ... [illegible]

نظام بیگ آقا هدایت آقا نورا ملا عباس ... ملا ... ملا صالح

میر نسبتی کاشی ... نسیم ... نشاط نصرت ... نصیبی ...

میر علی نقی بوداق بیگ میرزا غلام ... عباس بیگ میرزا نصیر بابا نصیب ...

نظامی ... نظری ... نظیری ... نعمتی ... نعمت ... مشهدی

شیخ نظامی ملا محمد حسین میرزا موسی ... ملا نعمت الله ملا خواجه ...

نقاش ... نکهت ... [illegible]

شرف ... طاهر ... میرزا ابراهیم میرزا محمد تقی میرزا محمد حسین رشیدا

باب الواو

... [illegible]

واثق ... واحد ... واحدی ... وارسته ... [illegible]

ملا عبدالواسع ملا محمد علی میرزا شاه ... شیخ الاسلام شیخ ... امام ... میرزا ... وحید

واصل ... واعظ قزوینی واضح واقف ... واله ... والهی ...

محمد امین میرزا فتح آقا زمان میرزا یوسف ... جار الله میرزا افضل نجف قلی بیگ

واله ... وحدت ... وحشت ... وحشی ... وجیه

میر جعفر ... حکیم عبد... امام قلی بیگ میر جلال الدین میرزا ... میرزا طاهر

وحی وفا ... وفائی ... وقاری ... وقوعی ... وقف ...

صادق ... میرزا ... ملا ...

باب الهاء

زاهد ... [illegible]

... ملا عبدالوهاب

میرزا جلال الدین محمد ثنایا		محمد لال بیگ	لشکری بیک	ملک حسن
میرزا جعفر	میرزا معصوم کشابار	میرزا ... بیگ خواهرزاده		
محمود تنیم	لطیف	جلالا	میرزا ابوالحسن	میر یوسف	یوسف کاظم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله کما هو اهله وصلی الله علی محمد وآله اجمعین اما بعد بدانکه این رساله موسوم به لطائف الخیال بعد از آنکه انتخاب رباعیات
بترتیب خاصی که در دیباچه بتفصیل تحقیق آن شده انتخاب دیگر از آن شده موسوم بخلاصهٔ لطائف الخیال گردیده و اضافه بر آن ترتیب فایده
دیگر منظور داده که هر جا مطلعی بفاصله نوشته شود مگر آنکه مطلع در بحر و قافیه موافق باشد که در تحت همین مطلع نوشته میشود ابیاتی
که مطلع نباشد خواه در بحر و قافیه با آن مطلع موافق باشد و خواه مخالف لیکن از برای امتیاز اختلاف مابین ابیات متصل که نوشته شده
هرگاه در بحر با یکدیگر مختلف باشند خط خیری باین شکل ~ کشیده میشود تا از یکدیگر باین علامت ممتاز شوند و هرگاه در قافیه
با یکدیگر مختلف باشند خط خیری باین شکل کشیده میشود ~ و مطلعی که بحر یا قافیه اش با ما سبق مخالف باشد بفاصله یک بیت نوشته
میشود بطریق مذکور و هم چنین علی هذا الی تمام الکتاب و مجمل از ترتیب این کتاب آنست که همه جا در ترتیب ماقبل حرف روی ملاحظه
شده مثل ابیات و کتاب که حرف روی الف است در ترتیب ماقبل حرف روی که شامل کاف است ملاحظه شد که [illegible]
مقدم بر کتاب نقل شده و بر روی هر مصرعی که خط خیری کشیده شده علامت آنست که این مصرع مصرع خوبی از آن مصرع که در آن
بخواهد و هر مصرعی که بر آن خطی بر کشیده شده علامت آنست که مصرع رنگین با این مصرع مشکل است و هر بیتی که مابین مصرعین آن
نقطه گذاشته شده علامت اشکال آن بیت است و آنچه دو نقطه گذاشته شده علامت تامل و دقت لطیفه است که در آن
است تا آنکه نظر کننده در این رساله از آن لطیفه غافل نگذرد و از هر غزلی که شعر متعدد انتخاب شده اول نوشته میشود و
فردهای منتخبه بعد از آن و افراد غیر متفقا نیز از هر غزلی که باشد اول مذکور میشود و متفقا بعد از آن مثل ابیاتی که آخر شرح حساب کتاب
و امثال آن که غیر متفقات اول نوشته میشود و باید که بعد از اتمام این رساله نظر دقت بر سراپای آن گردیده هر جا که کاتب در ترتیب
سهو نموده اگر نزدیک هم بود از ابتدا آن ابیات برقم هندسی ترتیب را درست و مضبوط نمود و آنچه بفاصله یک ورق و دو ورق واقع شده و سهو شده
اشاره بآن شده که این ابیات موافق ضابطه ترتیب باید در چند ورق بعد از این یا قبل از این بعد از فلان بیت نوشته شود تا رساله دیگر که از روی
این نویسند غافل نشده ترتیب رقم هندسی را ملحوظ دارند و باید که بعد از نوشتن ضلع اول هر صفحه ضلع دوم آن صفحه را بنویسند

تا موافق ترتیبی که سطورست نوشته شود و وقت ورق گردانیدن ضایع نگردد والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

حبذا این کتاب فرخ فال — گرچو گلستان اهل کمال
این کتابیست صاحب دیدی — صفحه‌اش صبح و مطلعش خورشید
از سخنهای بکر تازه و تر — است همچون عروس با زیور
که در آن یارها نوشته جدا — حرف خال و خط بتان همه جا
مصرعی شیشه مصرعی ساقیست — معنی ابتهای می باقیست
تا هر صفحه‌اش گلستانیست — گرد هر حاشیه‌اش بستانیست
بچه کار آیدت ز گل طبقی — از گلستان سخن بر و ورقی
است ای سخنور دانا — کو بسی دیده محفل شعرا
سرگذشت لب شکرریزان — گفته‌اش گشت رازهای نهان
بشر خوبان ز عاشقان گوید — وصف عاشق بصد زبان گوید
است در جنگ خاطرش چندین — شعرهای مناسب رنگین
نسخه با کمال رنگینی — تحفه این چنین کسی بینی
آنکه او را بوصف حاجت نیست — هیچ وصفی از آن زیادت نیست
خواهی از این کتاب تاریخش

سنه ۱۱۰۲

ز الهیش که سر ظرافت — در نظرها چو موج آب لطافت
یا که بحریست از ورق صد شرف — که بر از گوهر است اطراف
این کتابیست همچو عاشق پاک — کز ورقهاست سینه‌اش صد چاک
است میخانه بهار خیال — که توان خورد از آن شراب حلال
است باغی همه بهار گلها — هر گلش زیب رنگ بوی جدا
گوئیا بهر آن حدیقه راز — این سخن گفته سعدی شیراز
گل همین نخر و روش باشد — وین گلستان همیشه خوش باشد
گرد هر حرفش که گردیده — خوشه انتخاب برچیده
بشر عاشق حدیث یار کنند — وصف خوبان گلعذار کنند
بشر ابدال هست بیشماری — که ز برگرده شعر بسیاری
هر چه خواهی در او توان جستن — است جام جهان نمای سخن
سعی بنمود میرزا صالح — جمع فرمود میرزا صالح
خالص این تحفه تمام عیار — است مجموعه بهشت و بهار
شد گل انتخاب تاریخش

باب الالف

ترک

بنام خدا ای که نام ابتدا — چه نامیست الله نام خدا

وحید

از کعکشو تو تیک و بد بخت بلا — رازی نهفته که شود از رخ صدا
ز نور ملایمت ز درشتی فزون‌تر است — آینه است در نظام سنگ آسیا
بود از نظاره‌اش نگه او آینه ها — یکبار نه بود قافله و قاصد [illegible]

روییم بسوی غربت و دل جای وطن — افتاده کاه بی میل در کهربا
حیرت زد لسکه سر [illegible] جاشی — یکبار نام چو صفی تصویر از صدا
شوان [illegible] صبح لب که گویا — از سر [illegible] بخشد مگر [illegible]
قایم لهو ندات ضعیفان [illegible] عشق — [illegible] شعله لهو از رگ ها
موج [illegible] جاده [illegible] — از سر گرد [illegible] کف خاک [illegible]

جز آشنا نباشد پیمانه کس نبرد
تا ما همچو در شدیم با این خانه آشنا

گردد شکسته خوش ... از نقاره تخت
این خانه راز گردش چشمت است آسیا

ای بر فراز مسند والا گرفته جا
یک لمعه کرده هر دو جهان را تمام لا

آئینه خیال گرفتیم ز دست عقل
وحدت کجا و جلوه عکس تو از کجا

از آنکه هست وسعت مشرب درین سرا
در بزم یکه بیکسی قربت است مبتلا

خوش کرده است در سرای دل ما شکستگی
در خانه خدا نبود غیر بوریا

خوشا

خوشا حال جوانمردی که گردد گرد صحرا
با آب تیغ یکه چو خضر شود زنده ...

مرا شوق تماشا شد فراخ این سر گردم
شدم بچشم حیرانی چون کمان حلقه ...

زبان در دل بر اقلیم سخن ...
مگر دو بخیه ... چو شیشه ... پریا

جهان انگشت بکار بر درو ... عشق خورد
ز شهر ... نعمت دنیا

چه آهنگ ... قانون عشق ...
که همچون نغمه ...

بهم بر ربط ... اهل ... عالم
با این سخن زبان خامه باشد ... گویا

ز بس کار ... از غم ... آزار
بیسامانیست اسیر چون صورت دیبا

نمایان کعبه مقصود ... کار ...
عجب ... منزل ... را ...

زهی بر نخل قدرت غنچه ... رسا
تو در زمانه چنانیکه روح در اعضا

بدور حوصله تو ... نکمی
که به زمانه بگردد ... بال هما

گنبد ... ذره ... سکندم
وگرنه ذره کجا مهر آفتاب کجا

کند ... بدو دوست ... از دوست
ز درد و گشت کمی ... زخم دوا

بر خاک ... نشود دیده ... بر کسان
رو نفس ... خود را

لوح مزار ... نظر
صورت حال ... آینه بدنما

توبه از بد فرض شد ما را ... گدا
غسل ... تربت باید کرد از ... ها

دست ما بیم ... بکجا ماند ...
خار ... سنگ ... ها

آرزوها کرده اند از ... گرانم
کاه ... افتاده در گرداب ها

قانعیم ... از بار دل ...
گشته موج ... بحرها

کرم ... آتش ...
همچو ... رگ ... ها

... بر سر سنگ ...
همچو آب ... در ... جا

ما به ... گوشه چشم کسی
حلقه داریم چون ...

از ... سر ...
از ... صدا

مشت خاک ... آه ...
سر ... کف ...

... شعله ...
خورده ... استخوانم ...

کرده ... ما را ...
... از موج هوا

... گردش ...
مور ... حلقه ... بر روی آسیا

در هوای سرو ...
... کرده ...

... با ضعفا ...
رشته ... گوهر ...

بر ... عمر ...
تا ... ساعت ...

از وقار ... سنگ ...
از درای کاروان عمر ... صدا

هر که را ... سواد ... پرده ...
دو شنبه ... مردم ... علم ...

شد ... کرم از ...
لعبه مردان استخوانم ... هما

هر که ... ارباب سخن
... سوانه ... درد ...

در جهان ... نیست ...
خانه از کوتاهی دیوار ... هوا

آنچه اید از ضعیفان که تو نتوانی [illegible] / بر زبان چو از دار [illegible] بهر عمر اجرا

رشحه خون جگر که چون لعل از تنگ [illegible] / خاک سیاه بادا چون [illegible]
تا دید طعم هر که راز لب [illegible] / در راه علم که دید شیشه آن گران از ما
هر لعل نخیه است که بجهد از غم تو / جانم عمر ترا دو حصه اید از نوا

گرم رو نشد ما شمع که در ره فنا / دور شود که بسوزد [illegible] عصا
دانشم آگه ز یکسی به تنهایی / چون صبا این بحر خوشم بگذرد از [illegible]

زنگ سبحه شماران خدا نکند دارد / که صد [illegible] کمند آنجا
بکعبه رفتم و شوق درون رفتم آنجا / بگریه آدم و جای گریه بود آنجا
چه دیده که با آینه [illegible] / ز ناگفته عذار آنچه روی نمود آنجا
حدیث ضعف تن افسانه شد [illegible] / به پای ناتوان نامه ام خواهد رسید آنجا
نبود جمال سینه آینه روی ترا / صورت [illegible] نمود آنجا
دو کس را همچو دندان [illegible] / زبان مرغ هم راه یابد چون [illegible] آنجا
ره عشقت که از هر کس بگردد زود آنجا / گدایان را ز کف در [illegible] آنجا
خرابات [illegible] دارد طعنه [illegible] آنجا / درین چشم دارد [illegible] آنجا

آنچه از صد جور دوست [illegible] استغنا / قد خم حلقه چو شد [illegible]
نفس [illegible] شده از [illegible] / میتوان از دم من آینه زادم جلا
چون سر نو که نگردد در [illegible] / ناخن [illegible] رنگ [illegible] در حنا
چاره کار [illegible] / شد انگشت ناخن [illegible]
گره شد قبای [illegible] / شد انگشت شد آخر گره شد قبا

بسکه راز تو ز غماز نهان [illegible] اگر / شوان [illegible] از خاک گرم آینه جلا
سر خدام تو بر عرش ز رفعت [illegible] / فرش گردید به زیر بال ملک در ته پا
هر دم گوشه نشان چشم [illegible] / همچو مهری که نشسته است [illegible] بالا

چون قطره که میرود بدریا / در راه تو نگیرم سرا پا
یا دیگر این سلوک [illegible] عصا / راستی راه برود همه جا
دل بهادیتی تو برد از ما / ورنه رنگی نداشت [illegible] جفا

چون قطره که از ابر [illegible] / در ته فلک گم گشته ره گم شده ها
مانند کمان [illegible] خمیده ایم / چون تیر ترا [illegible] عشق [illegible]
مرآت وجه همه [illegible] نور روشن / با عکس [illegible] تو [illegible] آینه [illegible]

از چون کی که هست و فعل ما صدا / این صدا ها باز [illegible] گردد جا
هر که گردد از رضا [illegible] / کافر است [illegible] که گردد از رضا

تشریف عشق [illegible] / این خلعت بر قد آن نارسا
خوبان [illegible] غمزه و ناز و [illegible] / گردند پاره پاره دلم را جدا جدا

آفرینش [illegible] مظهر انوار [illegible] / شعله نور تجلی [illegible]

سوی آن خورشید تابان [illegible] / [illegible] از [illegible] خانه [illegible]
ظالمان را باغ دولت [illegible] / ورنه این گلهای [illegible]
نیست از کردار ما [illegible] / چون قلم از ما همین گفتار [illegible]

[illegible]

مدار دوست روا مانع غم بسیار اینجا
که حلقه در گنجت چشم به زار اینجا

بگیر و انگه دست دامن محشر گرسبان است
اگر دامان خود را جمع سازی غنچه سان اینجا

ترا در لتو به کلی سراپا زینت اهل است مهلت
که سیم ناقص خود را کنی کامل عیار اینجا

بزم عشقت بجز باده دیگر اینجا
کردش رنگ بجز گردش ساغر اینجا

یکف از ما سوی آینه و عکس محال اینجا
تو سروی از ضیا و هر حساب در خاص اینجا

صاف گشتن خوی باده نایاب است اینجا
دست شستن ز جهان عالم آب است اینجا

میشود دست کرش تحمل معلوم ازالت
خاک در کشاکش آتش سیراب است اینجا

مردم دید ار دل ز قید جهان
صید ار رشته دام از رگ خواب است اینجا

هر که هستی ز بی داری لو ای است اینجا
ذره را ساغر خورشید به دست است اینجا

نحن از ضلع مکو عالم جنگ اینجا
صحبت شیشه و سنگ است اینجا

حاصل لشکری غیر پشیمانیست
لو ننا عرق خجلت سنگ است اینجا

نجز این است وتو نادان شده
از خط آن که ز درست کتاب رنگی است اینجا

از خدا بیخبر از خنده دل یار
وادی نیست مگر شهر فرنگ اینجا

از سفر گردن ظاهر نشود کار تمام
هر که از جوش سفر گرد تمام است اینجا

در غم آباد فلک راحت آزادی نیست
چشم باکار کند حلقه دام است اینجا

مزرع دهر کمین جای نه صیاد است
ریشه قایم مکن ای دانه که دام است اینجا

همه کس طالب آب است و زنت اینجا
آب حیوان زنفس سوختگان اینجا

در سراپرده امکان بنمود رنگ بقا
هرچه جز بر تو مانند گلستان اینجا

چاره ما خوشی وضع جهان آمدن است
او تب سیر که در خواب گران اینجا

سوی مردم آگاه ز هیچ بیرون آن
هر قدم تیر در آغوش کمانست اینجا

بود و نم نزدن کم رنج شنیدن
سینه ملکی چون بجز خموشی اینجا

رسید کی ز خط تنگ نشان است اینجا
به تقاضا رسیدن رسیدن است اینجا

غزاله که قرار تو برد شوخی خشم
کمند گردش از خود گسستن است اینجا

خراب که کشته از سیل میشود این
علاج مرگ ز جان دست شستن است اینجا

کوی یار است که جز دل نشنید اینجا
عکس با چهره مقابل نشنید اینجا

گر شود خانه ارباب کرم زیر و زبر
گرد بر روی سائل نشنید اینجا

خرابات ز اعجاز شود معتقد اینجا
سفید آب عروس جام کن معتقد اینجا

متاع سرمه دارد کاروان تحیر است
جرس هم از دل خود ناله معتقد اینجا

چو ستار حرف امان هر سایه معتقد اینجا
مگر روی تصور صورت ناکرده اینجا

مدام بایه که کاری ز محشر هم سرانجام
که از خجلت نخواهد یار بر بستن اینجا

هوای عالم تحقیق دارد که گفت
چو مینا در دل شیشه تنفس از گریه اینجا

ز موج باده در دام قرار شکسته
ز نبض مخمور را اگر خاطر نرکسی اینجا

نیم دلگیر کرد غم سیاهی ز آرزو
ازین تیر سم که شوا نمک هم معتقد اینجا

زوال باشد که دل است اگر چشم کارا
که قفل از اندرون خانه ترسد از کلید اینجا

به عشرت آباد است غم سرمست
که از تاکم بر تو کرده معتقد اینجا

بد شکسته شدم خرسند از کلید ایام غم
چه خوش چشم دل با عقده از کلید اینجا

همی باشد کل مجلس باغ محبت را
ریاض عشق آن خوی و خد بگو که نگرد

کل خورشید نیاید برون از خجالت اینجا
کل غنا بی‌تو تمام غم و صبح امید اینجا

زمین شد نطق ما از طوطی جان تلخ تر
ز کلک صنع باشد ما نگوی رنگ
زمین سیوان موج بلندی را

بوصف همچو عقل حیرت از که آید
گر در نقش صفاتت سپید هر ده احسان اینجا
از دار سکش سیخ و طرف کلاه اینجا

خط نمی زد مرا از لعل جانان
قطره در اندیشه دریا چه باشد
سبزه خط لعل سر آب آب
شاد و توحید عالم را نشو او
دور باش شرم در رنگ اهل

تشنه ساکر د و تیغ موج از کوثر جدا
نیست ممکن دل ز دوری گردد از دل جدا
آب را هر چند عنوانی کی دار کوهر جدا
لاف و صدف نیز مذهر فردا من فرد جدا
چون کل غنا و ما و را نباید کز جدا

آتش گسند تیز رهم نقد و قلب را
صاحب تیغ مرگ علم در جو

اخلاق و خوی سرشته در سوز جدا
آرزوده که گشت خوی بشر جدا

دل چه سان کرده از او از کوه کرجدا
نشو د جوهر از آینه نشتر جدا

سیشود از سرد مهری حسان از هم جدا
لفظ و معنی را به تیغ از یکدیگر کردان
گرچه جان ما بظاهر بسام از جانان جدا
از جدا قطع میوند جدا ای نکته
دل ما شوار رقوا انها از جان غرض

بر کهان را محک با دهران از هم جدا
کیب صاحب کهنی تا جانان و جان از هم جدا
موج را شوان گرد از بحر بیدا با ما جدا
گر شود پاره از هم یک شود و قرآن جدا
میشود یاد بحر چون احباب جدا

سبد بندم کرجدا سازی بحرم صحبت
بلبل نمی‌شود بقفس از چمن جدا
چون خامه در محبت هم سکه یکدیگر کنند
گرید بر دبجان آن و همین نفس
همچون غلاف اگر دو هرا فی سکه شود

از شاه بی کرا کرد و لب از دندان جدا
فانوس شمع را نکند ز انجمن جدا
از هم نکنند حرف شیرا سخن جدا
مشکل بحرف و صوت شود آن آهن جدا
بانیغشان ز هم شوان ساخت جدا

گرد بجا دلم از طره جانانه جدا
برق و جان هوا داری سر از فانوس فتد
شمع و پروانه زنگ شعله گاه جدا

دست مشاطه آگهی شود از شانه جدا
تا چکی شمع جدا سوز و دور از خدا
شمع در زرم جدا سوز و دور از خدا

ای جمله جهان از رخ زیبا تو پیدا
دلیل وجود نهان از چیز پیدا

در روی تو در آینه کون هویدا
گر نام از جان نقش اینی سکه پیدا

نکو شد کرد و ذرین بحر جگر سوپیدا
لبان از نهان آن دریا در غبار من
ز قطع زلف مسکنم شود قطع
شود سوی سفید از قرب غفلت این
بره هر سعی کن کرد رجوانی در کار
غبار خط و انات اطلاع
چنان کز ظلمت گریان جامی
اسیل هستی گر رسیدی در آب هستی
چنان گن سنگ و آهن آتش نور از تو پیدا

چو گرد قطره راه عدم گوهر شود پیدا
اگر خاک مرا چو سینه چشم تر شود پیدا
ندانستم ز خط از رشته و نیک شود پیدا
گر چو نهان کران در بحر شود پیدا
ز کم گشته در آتش ز خاک گر شود پیدا
صفا بر خرد از آینه چون جوهر شود پیدا
اگر دامن فشانند خاک ما کی شود پیدا
همان کنجی که از چشم تو تشنه نهان شود پیدا
دو عالم را اگر بر هم زنند جانان شود پیدا

ز رفتن گلشوان فروغ شمع رازیدن / نشیند چون غبار جسم نور جان شود پیدا
باده گرم و دل را آب کن کز تشنه و صهبا / که آن گوهر که در دریا بی‌شمار است شود پیدا
دگر مگو که زنگ کف صید انجم فزا / به پای کس صد نخل انیک پای چو شیدا
گهی زهر بخورده است شهد نشناسد / ز دشمنان نخوره و دوستان شود پیدا
ز زلف آه آخر روی خوبان شود پیدا / درین بر سینه آن تیر چو لالۀ شود پیدا

به نومیدی مده از دست [illegible] / که از خاک سینه گلهای رنگین شود پیدا
گر این عهد غفلت لازم افتاده است / که در جوش بهاران خواب سنگین شود پیدا
اگر چه آتش نمرود دارد چشم در [illegible] / ولی از جوهر شیر در دل [illegible] شود پیدا

بود شور دل از نام و در شب آیم / چه فانوس را از بیرون متاع خانه آیم
به دور آن کس که دید خط [illegible] / نشد هر کز چنین خط [illegible]
قلم باشد بجای شمع بزم اهل [illegible] / به این [illegible] از تاریکی قلم پیدا

تکیه بر پهلوی چشم و جان [illegible] / این چنین [illegible] کرده [illegible] جدا

ز خط لب یکی گردد دل [illegible] پیدا / که [illegible] مضمون [illegible]
[illegible] قول و فعل [illegible] / که گفتار قلم باشد [illegible] قلم پیدا
فروغ شعله [illegible] / به این [illegible] ز شمع صبحدم پیدا
[illegible] تا چند [illegible] / که باشد [illegible] آن [illegible] جام جم
شود از خط [illegible] / [illegible] گردد از رقم پیدا

ز شاخ نی [illegible] تو ای جان [illegible] / جهان [illegible] جان [illegible] شد پیدا

طلبید در سینه ام و دل [illegible] / چو [illegible] که ما را [illegible] پیدا
سراسر آفتاب عشق [illegible] عالم / تو اول [illegible] پیدا
شکوه سرفرازان [illegible] / [illegible] هر چند [illegible] آسمان پیدا
ندانم حال شاهان [illegible] / هما بر فرق [illegible] که دور [illegible]
عتاب و لطف [illegible] / که باشد [illegible]
چه تابان کوه و جوهر [illegible] / بود [illegible] جان پیدا
ز شادی خنده و دندان [illegible] / چو [illegible] کار [illegible]
ز عمر رفته غیر از آه و افسوس [illegible] / [illegible] غیر از گرد [illegible]

با تن [illegible] / رخ خط عنبرین [illegible] دیدن آن [illegible] پیدا

برنگی [illegible] / که [illegible] کل [illegible] پیدا
نگه چون [illegible] / به هر جا [illegible] جولان [illegible] پیدا
بخاطر [illegible] نقش [illegible] / که در آینه [illegible] خط [illegible] نقش [illegible] پیدا
[illegible] / نمی‌گردد [illegible] آسمان [illegible] پیدا
رخی [illegible] / چو روز وصل [illegible] هجران [illegible] پیدا

گر گشاید [illegible] عشق [illegible] / چهره [illegible] عقده خاطر ما را
[illegible] که [illegible] شوق [illegible] / نقش [illegible] چو [illegible] را
دل [illegible] عشق دارد خبر از جلوه [illegible] / [illegible] باده [illegible] آینه مینا را

الهی نغمه [illegible] / که ره [illegible] دل [illegible] ما را
عطا کن [illegible] / تو [illegible] صحرا را

شود دشنام یادی که فکر را از دل واعظ
نبارد با تعلق سر و دست از دل دنیا
دل عاشق ز گلگشت چمن بر گردد از رده
ز دعوی بسته گردد چون زبان شعر گویا
همای طالعی در هر نظر گردد شکار
علم را گر شد اکسیر گردد پرده وحدت
بسر زن چون حباب جاودانش نشان ما را
ز حسن بیشتر ترسیم از سودای او ورنه
بسیار مردم جنت حسن عالم آرا
الهی چند گستاخ عذار صورت
ز نوش بسیار یک جان الحق حقیقت حاکم
هوای گلشن هستی شگفتن نشاط
ز عمر رفته میدانم حیوة را که حباب
مباش از شر ز شهات تعلق تهاون ایمن
بروز ناتوانیها گرفتم اوج اقبال
خوش بحر وحدت جلوه گر سینه
علاج بد نشود بدست کس مشکل
شود هر سایه گل آتش ناقه
چنین کو که از قید خرد بیرون کشی ما را
اگر داری بسر دام غزلت
ابا باش سبکباران تعلق نشاط
شکست این هر دو دلو گرداب
اگر از لب گویند فرو بندیم جا دارد

بدست آتش شوقی باده این سنگ خارا
که آزادی گرفتار تریع ریشه ما
که هر شاخ گلی امید ریع ریشه ما
نگفتا آورد خاکستری مسیحا
اگر در راه عزت افکنی دام تماشا
ز یکتا بینند از حباب موج دریا
بابت بیک پرورده اند آتش و بالا
مسلمانی میستوم نجاتی از آتش ترسا
که سیل چشم زخم از عز بسیار دریا
بیوسف مستوان بخشید تقصیر زلیخا
سگ موری بسیار هم شوند اعضا
برنگ غنچه دلتنگی ز جمعیت ما
تصور میکنم دیروز خود امروز و فردا
که باشد سوزن عیسی رگ نشتر
که دست و دری و از بال و پر
ز زیر آب شو اندیشه موج دریا
که آسان آورد سوزن و ...
گشاید در چمن اسم چو زلف غنچه
کنم زنجیر پای خویشتن دامان صحرا
که در پرواز دارد گوشه گیر عنقا را
بود همچون حباب ... خانه بر ما
ز رنگ چهره ما ریخت رنگ خانه ما را
که شود از زراکت تا نبالیم ما

بود از شعله آواز غلغل نام روز
بچشم اهل دنیا عز دنیا ...
براه راست نگذارند کامی رعلم
چه فیضان سیر دنیا صاحب طول امل
نداند کامجوی پهلو را شوی آید
چو پیش سنگ پای زیر پای حلقه دامی
علاج زخم سنگ پای از زبان
بقدر بیکار از زور بار سر
بمقصد گر رسد کلک اخلاص
چه شد گر بشنوا گشتم اگر بنواز دم لطف
دو عالم یوسف ما قیمتکم جلوه خواهد
ز یکی قطره بر جو از کسان دیده
بیکر بتکار رنگ سرو شو تا خاک
مرا آن حسن روز افزون کنم
حباب و دیار و دار و عالم هر ذره خاکم
بحر آورده حسن آفتاب عالم آرا
اگر در سر نوشت آیینه رنگ کرد
مکرر آن با لعنت امتحان از یاد دنیا
بود باد مراد آتش آب که هر بزم
مرا از آن نو روز افزون که
نباشد آسمان آفت از لا تعالی کران
ز عمر رفته میدانم حیوة را که حباب
حیاد خنده آتش ز چشم گریه

شرک کردم ملک خاکستر نیمه شب
سکت این آینه دنیا کرده تا اهل دنیا را
نباشد بخت از خاده بهتر گرد بهار
بکان شیر شاخ گل ذات ربع ریشه
شنا در سنگ از آتش عشق کرده موج دریا
ز چشم حسکان خاک ره خاک
بد نهاد میتوان راه بر اهل دنیا را
از جوش رهروان شوق اگر شد از زمین
بیا از منزل رسیدن جاده از ره
سکیدم همچو نی خاکستر از خود
که میگوید جواب دعوی غلمان
آتش در نیعان ...
دو در ... سازد ...
که عشق از برده عصمت برون آن ...
مگردد از جهان بیرون ...
که دارد دست ...
تو در راه طلب چون خامه کو
ندانستم که ذوق گوشه گیری ...
اگر بر کشتی خود ناخدا ...
که هر تهی شود ...
خبر از رنگ بیرون ...
تصور میکنم دیروز خود امروز و فردا
کنند شیرین سیلاب ... شود دریا

چراغ شعله روشن ز عکس سرو [illegible] گردد
چو بینیم جوهر آینه از عکس [illegible]
علاج درد ما را نسخه [illegible]

بخاک گور خوبان که گردم گرم [illegible]
بخاطر بسکه دارم روی آن [illegible]
یکی سوزن شود گر خامه آهن [illegible]

دیده ها [illegible] از ارباب سخن
هر که نبود فیض [illegible] ارباب سخن
در زبان [illegible] نالهٔ مظلوم
چون [illegible] که سر در قدم [illegible] گذارد
هر سو [illegible] دیده که چون [illegible]

دندان طمع کنند آزار [illegible]
برخویش که دیده [illegible] کنند [illegible]
[illegible] سراپا [illegible]
[illegible] فایده [illegible]
رو در حرم کعبه [illegible] قبله نما [illegible]

مردم [illegible] چشم [illegible]
[illegible] سعادت بیرون [illegible]
تعظیم خاک [illegible]
[illegible] تغیر [illegible]

در عالمی [illegible] گری [illegible]
[illegible] یکی [illegible]
زان جا [illegible] مردم در دیده [illegible]
باد [illegible] دشمنان [illegible]

در دشت [illegible] بگرید ما را
در زیر فلک [illegible] گرد آسمانی
[illegible] بهره جز سوختن [illegible]

بیرون مکن از جهان [illegible]
وصلش نبود نصیب [illegible]
هر [illegible] که [illegible] شد قبا [illegible]

فزود [illegible]
دلا [illegible]
ز نقش چشم [illegible]
چو نسبت [illegible] بگردن [illegible]

که نور ماه کند [illegible] آب در [illegible]
دماغ کو که [illegible]
نوشته بحر [illegible]
قدح خراج بگردن [illegible]

بر دیده [illegible]
لب تو کرده جهان عالم [illegible]
زبان خصم فرو بسته از [illegible]
ز آه گرمی آتش [illegible] زخم [illegible]
کجاست عشق که بخشد فراغ [illegible]
دلم [illegible] مژگان نمی شود [illegible]
زبان [illegible]
برای فتنه جهان را بهانه بسیار است
صدا چگونه بر آید که [illegible]
زبان جام [illegible]
تا انجمن [illegible] عرق [illegible]
نیست ممکن که تواند دگری [illegible]
رخت [illegible] مردم
[illegible]

ستاره شمع بود در [illegible]
که [illegible] منصب [illegible]
نبود عزت عشق [illegible]
ز رنگ [illegible] داغ [illegible]
[illegible]
کدام ابر تهی کرده است [illegible]
نشان آبله بر روی [illegible]
نسیمی ز [illegible] طوفان [illegible]
[illegible] شکسته شد شیشه ما را
در آن سفینه [illegible]
از رخ گل [illegible]
آنچنان از نظر [illegible]
جا بکه بر در مسجد نظر [illegible]
[illegible] نویسند [illegible]

[illegible]
[illegible]
بود هر ذره از خاک [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]

[illegible] از نظر [illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]

کلید فتح بود از دل [illegible]
[illegible]
از سوز عشق چون شمع [illegible]

در [illegible] چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

از شهان بسیار شاه ماند اگر گدا / شاد هم گر زود عالم یک تماشا نیست ما
به برای طلب کی زانرو ما را / تو در حرص نیستی آشنا تو نیست ما

ز مردم روی گردیده است ما را / شنیده گر کسی دیده است ما را
ز نعمتهای شیرین توکل / شکم بر پشت چسپیده است ما را
ز بس کم نام گردیده است ما را / کسی نشنیده گر دیده است ما را
مدام از لذت شهد قناعت / زبان بر کام چسپیده است ما را
نمی‌گنجد بقطره گرچه دریا / بدل یاد تو گنجیده است ما را
چنین گم ما بجز نامی نمانده است / شنیده گر کسی دیده است ما را
بچشم کس نمی‌آییم هرگز / بدل گر سرمه گردیده است ما را
نشاید نام ما یکبار بردن / غم از هم بسکه پاشیده است ما را
هنر این بس که از پوشیده بینها / همیشه عیب پوشیده است ما را
نماند هیچ از ما گر بری نام / ز بس درد تو کاهیده است ما را

چه غم از فلک با رخم نیست نهیب است ما را / سر خم ز نامت روزی که گشایند خمار ما را
نه نگار دسته گل نه نگار گوهر آمد / فلک اینقدر بدقت بچه کار گشت ما را
به نیاز رندی ما ضد ابد احتیاج است / بود دست نانی بروز جزا بهشت ما را
نه هوای باغ سازد نه کنار کشت ما را / تو بهر کجا که باشی بود آن بهشت ما را
نه و مید نه تماشا نه رسیدن نگاهی / چه کنیم که گشت راحت [illegible] گشت ما را

تا تو ترکه جشن شمار کرد ما / بار بخواب رفته بیدار کرد ما
می‌جویند تو نکته حسن [illegible] چشم [illegible] / بجهد عشق بر ما تا خوار کرد ما
از بسکه گشت [illegible] از ما و بزد جان / دل رفته رفته آخر [illegible] کرد ما

اگر عقل تو نهان در سنگ خارا می‌کند ما / جوانمردی است در عشق ما پیدا می‌کند ما
بچشم بد خدا آن چشم مسکین را نگه دارد / که در ره گردش مستانه ما را می‌کند ما
تماشا ساز بساط رفیع سر عالم امکان / نظر پوشیده دارد که پیدا می‌کند ما
محبت شمع فانوس [illegible] / غم او عاقبت در پرده رسوا می‌کند ما

یکسان بود با خاک چون گسود ما / این آسیا بیا آورد گرد از وجود ما
بیقدر ساخت [illegible] / بر ما وجود ستم کرد [illegible] ما
چون خامه [illegible] دل / از دود [illegible] سجود ما
چون موجه سراسیم [illegible] / گر [illegible] غنچه [illegible] ما
چون شیشه [illegible] غفلت / تا یکه [illegible] سجود ما

بی‌طول ره ما چون شرر [illegible] / بهر جا چشم [illegible]

خدایا گرد باد شعله گردد [illegible] / غبار آسیا باد [illegible] خاک [illegible]
ز تا [illegible] / [illegible] خشک [illegible]
چه گلزاری که همچون پرده [illegible] / [illegible] رنگین [illegible]
[illegible] / بهار [illegible] خاک [illegible]
[illegible] / بود طول و امل [illegible]
کسند [illegible] / بود گرداب [illegible]
[illegible] / غبار دیده [illegible]

الفی [illegible] / نمک [illegible] زخم دل [illegible]

به باد آسایشی کی تشویش نباشد ما را / بجان صبح خوابان کرده ز آن سنگ دل ما
مگر هم سنگ عاطفت نسیم ز آن است / نوید اضطراب تازه ز آن بسمل ما
اگر بیطاقتی در دامن نیازش / سنگ ماتم سر بیاید شود آخر دل ما

لب تشنه تیغیم نکو قاتل ما / گو آب که شیرین خان زده دل ما

جوش شق جامه گر باشد خدا رسیدن ما / سر سوی نسیم شتاب تفاوت رسیدن ما

غافل از فروغ شود از سر کلک ما را / سر هر خراب بود سایه زیبای ما
سوی ما عزم ره ملک فراغت دارد / شاه زیست کف دست سلیمان ما
میشود راز دل از صفحه نمایان ما را / لب چون آینه پوشیده و نهان ما را
همچو سر رشته بخشی زاهدان فصل ما / چشم وا میشود از مقدم مهمان ما را

چون نگین ما
زبس یاد تو در دل نقش بسته / میکرد در بحر نام تو صرف دلنشین ما را
نباشد طاقتی مقبول غیر از فکر او ما را / نیاید خضر بحر اگر بیابان سر فرو ما را
نگردد شعر سر مشهور تا جان تنم ساید / که بعد از مرگ آهو ناف مشک ختن بو را
شدم از خود تهی همچو هلال وقت صبح از حرمت / که آید روز از شتر او آید بجو ما را
شال عکس در آب روان خم گردیم / تکلف نشو ما آوردن راه جستجو ما را
خویش را با که بستیم غیر در سنگ / نیست جز سایه ما سنگ ترازو ما

ز لطف دوست کی آرد در دل ما را / اگر خجلت ترو بیاد نارد گروه ما را
نشان آن ما ز اهم از آن سر سحر نسیم / کند سد احباب او کرم کرده ما را
چه غم از زاهد چو نگاه اندیشه ما / ترا شیدند از سنگ نمرد شیشه ما را

بسر وقت دل ما آمدن آسان شد / بود ز آن کاشی از آن چاه داده راه ما را
زو برا بود بر بام در کاشانه ما را / ز مانع چو آن نقش پا دیوار باغ خانه ما را
نگاه گشتش از گریه چشم کرد طوفان / ز تاب آخر تاب ایزدی ظلم خانه ما را
بود شست کل ما از غبار راه بهوش / روز در خانه کرد شش آورد شمانه ما را

نمود از غبار هستی آبادی ما / به بهار بیخودی بود باید وادی ما را
نخواهد شده عالمانه از خجل هم نمک / بباد آسمان اول خطا ز آزادی ما را
شهید آیم که بر بام نرگس مست مکشی / تو نشنیدی مگر آواز مینا فریادی ما را
ز اسباب تعلق نیست در عالم حباب آسا / بغیر آب روح در گرداب آزادی ما

الهی جلوه ده در دیده اسیر ما را / بگوش سر آشنا کن ناله پنهان ما
رسید در بوصل او کرم لاابالی میشد / بنجا که آسا نشر ز دیده بشناسند ما
سراغ رو تب برد از خواطر ما کیش چون / حصار آتش و شمع گرد سر کرد آیند ما
گل و سنبل بهانه سحر ایران از ما کشی / گر آمد و زد فشار قبر گرد آیند ما

بمطلب چون رسیدی نیست حاجت گفتگو ما / سواد شهر باشد سر مه آواز ما
سر زلف که یار آستین افشاند بر عالم / که اسباب هر تشنه سامان دل ما
چو کردی خلوت دل را حرم خط ناز بشت / دگر کوتاه کن ما از نسیم بهار ما

زبان برگ بهانه دگر خاشاک تو شنو بهار را / نسیم نو بهار از دل گره در کف ما بیاز کن
ز عقل گرده اندیشی تو سر گردم / چه باز کی کن میسازد دل ز ما بین تو بهار
همه سر اسیر تو در نظر ما خوار میکرد / از کلک چمن لذت شاید با غیب بهار
شود راه کشش داد حسرت چشمه تر ناکرده / ز بس تماشا آرد و بلا سر بیش نشو بهار را

آرزو صید برون ...
از سکن ... ما
گره ... ما
چو موج ... ما
...

تو از ظرف چمن نگه که دست و عرش شد | گه مرغان چمن ساغر شمارند آشیانها را
بتو چسپیدن تا سبحه و زنار [illegible] | یکی کردند اهل حلقه و دام زنارها را

میسوزد آرزو در دل اضطراب را | بر سیخ کشید رگ خامی کباب را
می چون نفس کشم که فراموش میکنند | بر آتش عذار تو موج و تاب را
روی سیه باشک ندامت شود سفید | باران آورد در سیاهی سحاب را
روی تو غنچه ساخت گل آفتاب را | در هم شکست کوکبه ماهتاب را
معنی شود ز نازکی لفظ دلپذیر | در شیشه تنک جلوه دیگر شراب را
مشاطه خون مکن جگر مشک ناب را | نشتر مزن بشانه رگ آفتاب را
مشکن دلم که رایحه دردمندیی | کس از برون شیشه نبوید گلاب را
گر افکند بچهره مرد بی نقاب را | ظاهر کنند ز ابر گل آفتاب را
شد از برم چه سکندر دل ازان اسرار | دامن چنان بزن که نسوزی کباب را
نبود بروی غیر کدورت شتاب را | استاد کیست صیقل آئینه آب را
وقت دعا چو دست برخسار خود کشید | آن شوخ دستگیر کند آفتاب را
برروی همچو گل صف دعا گلاب را | شبنم چه حاجت است گل آفتاب را

سلسله تا بسلسله موی تو تا میان | در تب شب سیه زلف تو پیچ و تاب را
هرکس گرفت شوق بیکی شوخ بهانه جو | از دود سیاه کرده صفحه آفتاب را

وقت درو لذت غفلت ز حاصل فرو احباب را | با شمشیر رشید بر رو بال هما [illegible] را
رود و شوق اند فلک روی سیند لال اگر کرد | صبح کرده و دیر بر ظاهر مهتاب را
بار حسرت یا مرگ را شوان کو از خاک خویش | رنج تن بر دیده شیرین تا جوانی را
جا بود در حسرت ریزان را اگر چشم تر نهان | میکشند از بردهای دیده تر جواب را

همیشه آن دل ز زلف او دیدن دل [illegible] | پرده پوشی چون کند عیب گنهکار را
در صفای سینه خود سعی کن تا ممکن است | صاف اگر باشد خوش خواهی سینه چاک را
چشم عبرت باز کن کی دیده چون [illegible] | مگذران در خواب غفلت این تماشا را
خرم هوشی بین زبان مردم کج [illegible] | ماهی آلسته چون رود دل کند غلاف را
از جگر گردند خلق از سینه مطلب [illegible] | راه بی جا میبرد آن روز بحر فلاک را
در خموشی بین بهمکن جان [illegible] | کوزه سربسته مباید شراب را
نیست جان پاک را بعد از فنا بیم زوال | از شکست کوزه در دریا چه نقصان آب را
هر کجا چون آهن تابه [illegible] | مرد گدا این که ره آتش سید [illegible] را
ما به تیر جان در تحت [illegible] | هم نفس میت چون [illegible] قطره آب را
تکیه زد از مردم افتاده آفت زود دیر | در سرا از نیستی توقف کی بود سیلاب را
بر سمکر بیشتر دارد اثر تیغ ستم | عمر کوتاه از تعدی میشود سیلاب را
سر بهم آورده گر زخم بنا [illegible] | هست آن عشرت دارد لذت خواب را
وضع ملایم بود تیغ زبان [illegible] | تیره نسازد نفس آئینه آب را

تشنه باش جو بس خوش مکرر آب را | از جهان باغ سبز از خاک برداد آب را
اوج عزت سنگ راه نور [illegible] | چشم گشا بخت [illegible] آب را
صاحل شو تا شود محروم کرا ز [illegible] | در دور زوان ده گل [illegible] آب را

عید وصل آمد و بستم زر کتاب را | قفل ابجد زدم آخر در این مکتب را
مکن مدد جان کوته تا مصر [illegible] | که بشب باد دو سیر لشکر آرام [illegible] را
ز ما شیر سحر حضرت روی صبح نور | مدد از دست در ایام بهر داکن را
دل مظلوم کرد و شادمان از گریه [illegible] | ز عیب فال نکرد و کجا دیار عقرب را
همت بلند آهم تا باید [illegible] | شمع سر از بلندی روشن نکرد [illegible] را

نیست تحصیل سکندران رو زر دل گران / نیست سکینی خوش آب بی گوهر را
عقل را نصب کند الف چو پایی کافی / که بجا ماند تمیز عامل منصوب را

هستی زنگ و جو لهو کاینات را / باشد زنگ آهوی نفس اهل صحبت را
اهل سخن تمیز بد و نیک کرده اند / فرق از زبان کنند نمک با نبات را

مجو از سایه بال هما نور سعادت را / که سکین سکینه این باشد ز خواب عقلت را
نماز جمعه زاهد را بود آدینه بازاری / دکان حج در دوش کرده محرم عبادت را
بجان آگهی عصیان بجنت خوش الفت / بهشت با همچو آتش ناقوس حجاب لذت را
عجب نبود که اشک از دل برد گرد کدورت را / که باران قطره پیوندی کند ...
مرا غیر از ندامت از عبادت بهره نبود / ز خاییدن کنم سواک انگشت ندامت را
ز نور روی ساقی هست زنگ اهل دولت را / ز پهلوی پری باید هما اوج سعادت را
رسد بر اهل ایمان بیشتر آزار از دنیا / که دندان ... از دندان ...
ز بس گشته ... / جواهر ... بود ...
ز بس ... / ز گفتن ...
ز بس کرد ... / که بتوان از ...
ز شدت سیل ... / گشاید حرم از ...
نمیداند کسی در عشق قدر درد و محنت را / که اسرار ...
نه هر رنگی که ... / بجوی ... از آسمان ...
بیا کانکه ... / که گویا هست عمر کامرانی برق ...
عدالت کن که ... / میسر نیست در ... اهل عبادت را
نهان کرده است ... / فرو برده است ... فلک ...
اگر از اهل ... / که دندان ... انگشت ...

شود روشن ز فاضل ... اهل بصیرت را / که در دوران نباشد ... اصالت را
سخن ... / چه بیند ...
بر ... / نگه دارد ...
عدو را ... / نباشد ...
سعادت ... / ... اهل ...
نباشد ... / ...
جو ... / که ...
همیکرد ... / ...
حباب ... / ...
نباشد ... غفلت را / که ...
ضعیف ... محبت را / که ...
ندارد ... / فروغ ...
برو ... / به ...
... / چه بر دارد ...
بیا ... / بجز ...
کنی ... / صداف ...
اگر ... / رزو ...
بدولت ... / ... افتاده ...
چراغ اهل غفلت ... / بجو از سایه بال هما نور اهل دولت را

... بچشم دل ... غفلت را / ... غفلت را
... خواب ... چشم ... / ... غفلت را
کجا ... که ... چشم ... / ... صحبت را

بغیر تو مجلس ما را نه زینتی نه کسی	بچشم خویش ندیده است خواب راحت را
اگر ز ضعف لاغر نیم به بدگهر مشیز	رفیق همرگ لعلت پا طلبت را
دایم رهنمایم چو قلم میرود سر	باشد اگر گه کفش طلا تیره بخت را
بسکه سکان شعر ز گفتگوی اهل کار	حلقه چشم کهن از الف حرف نجات را

نتوان به پند کرد نکوهش سرشت را	صیقل کی به سنگ کند آینه زشت را
تا چند در لباس کنی دعوی صلاح	خواهی بجامه کعبه بپوشاند کنشت را
ممنون نشو بهار که گرداند اهل درد	اینجا باب دیده رسانند کشت را
با خجلت گنه چه کند کس بهشت را	با ما سر ... آینه زشت را
شکر کن کز تو دنیا رو بگردانده است	عذر خواهی ... خویش روی زشت را
مکر دایم رنجه آبرو سراب است سکر دود	گر حال عجز عزت ... عشق
گریه را با سوز دل حکمی است با شمع وحید	زنده دارد آب یاقوت آتش یاقوت را
آب ورنگ لعل او را گر دروغ گفتیم	آب باشد روغن گل شعله یاقوت را

چو تیر کج بره مستقیم پا منهی	از آن ... سوزان کشند دارت را

هم غم از کمش عشق و فکار رحمت ترا	گر نیست سیفی از خون نگارت ترا
از حجاب تو جهان حلقه بیرون درست	الف ای چند در عشق ... کنار ترا
یک روز و شب ... خبر نیست ترا	که ز زلف و رخ خود سنبل و بهار ترا

نظر بنا برای خاک کسار نیست ترا	چو داغ خواندن ... عیار نیست ترا
اگر وفا بتو بستم دلم مریض ای کن	از آنکه عمر ... بهار نیست ترا

آنکه از عالم عشق خبر نیست ترا	بهتر از مهر خموشی سپر نیست ترا
بگسل از خویش بیمهر خار که ...	که در این غمزه تو ... خبر نیست ترا
اگر از خویش برون آمده چون ...	باش آسوده که دیگر سفری نیست ترا

چشم شوخ تو قلم تیغ بیداد ترا	از تو شیرین که خواهد گشت فریاد ترا
خارا کلید از لب چون گلستان ...	باز ... آسمان ... ترا

از خمار آزادی چو سایه مینار ترا	بهتر از ... ترا

داغ بر دل کز خود تقاضا باشد ترا	به که بر جان منت از یک آشنا باشد ترا
چشم اگر گرد و غبار از دامن ...	به که از مردم نظر بر توتیا باشد ترا
چون ... برگ ... ضعیف	... خیلی باشد ترا

تا قبای هستیت باشد ملایم آید ...	چون نفس از پنبه نرم ... ترا

فرصت چشم گشودن نگاهی نه دهد	کس چه جز نیست عزت رخسار ترا
تا بیا انجو از خون ...	وا من آینه آتش رخسار ترا
بوی گل میبرد از کار تماشایی را	جای ... سر دیوار ترا
این چه ظلم است که ...	بزبان پاک خطا از صفحه رخسار ترا

یکنظر یار بست ... چشم بهار ترا	گل نگی از سینه چاکان است ... دستار ترا
بسکه بخشنده همه کام دل ...	نقل شود ... گفتار شکر بار ترا
... جلوه آب حیات	هر که ... تماشا کرده رفتار ترا

آب میکرد دیده در چشم بر از و کوهرش ترا | یوسف مصری اگر میدید بازار ترا
دست کلچین ار چه بی تاب از خواب الحجب است | آینه صبح ربانی نیست کلدار ترا
مرگ شود عنان سپهر از اثر آن رفت | نیست زیر خاک آسایش طلبکار ترا
اهل دین راه پیر از راه زلف کافرت | در نعل چون رشته گرد سبحه زنار ترا
تا چه در پیراهن گلهای بهار کند | تا ز نشر گان در سر خار دیوار ترا
از که امید وفا دارد این دو خواطر ترا | عمر صرف زندگی کردی که گشت آخر ترا

بسته نکد خط آن زلف گره گیر ترا | آخر این عاشق نیم تا بشنید زنجیر ترا

بحر در حوصله قطره نگنجد هیهات | دیده چون میکند جستجو بهار تکبیر ترا

میتوان دانست از رحم دل آگاه ترا | سوزن عیسی است مژگان او کی خار ترا
شب که میکردم بگلشن گم ره او چون بوی گل | شنیدم از حرم غنچه آواز ترا
بسکه یکرنگم ز دل سرو سرافراز ترا | میکشد نقاش از تصویر من ناز ترا

طالعی کو که کشم منت ز آغوش ترا | بو تا راج کنم زان لب نوش ترا
خواهد از چشمه خورشید بر آورد زکوه | گر صبا خط دمد از صبح بناگوش ترا
بود ممکن که تو بر رحم ز بی طاقت | نیست سوالی تم اگر کرد فراموش ترا
لب بیگون نشوان تر اگر در آن | نیست ممکن لب بر دار هوش ترا
هرکرا یاد دهم در دم من اکنون تا | تو نه آنی که توانگر ز فراموش ترا
گر چه اندیشه کند وصل تو چون گفته | دست اندیشه نرسد بر در آغوش ترا
نیست آن در که گوش آمده بر آن ترا | مجلد آب لطافت نمیباشد ترا
چون صبا موج زند صبح بناگوش ترا | قطره شیر کند آب ز کوش ترا

بوی گل گفته ایم رنگ ترا | دل عاشق دهان تنگ ترا
غنچه گل نگو بشر سر بیجه | دیده گو یار دهان تنگ ترا

نکهت آشتی در قفای جنگ ترا | کس چه نام برد جوهر رنگ ترا
اگر نه پرتو خورشید عارض مسعود | اثر چو ذره نبودی دهان تنگ ترا
کدام بت شده رهزن دل چو سنگ ترا | گر آفتاب محبت شکسته رنگ ترا
ز خار خار تعلق دل ترا چه خبر | که گل نگه نکند قبای تنگ ترا
مباد نقش دگر زورخ فرنگ ترا | شراب روغن گل شد چراغ رنگ ترا
ز سایه مژه چشم سود لب قلم | چو میکشید مصور دهان تنگ ترا
نمود شفق چهره فرنگ ترا | بهار باش گل تکیه داده رنگ ترا
اگر نه فرض شود عقل را عدم محسوس | بچشم فکر نه بیند دهان تنگ ترا
بجز لا یتجزی کند حکیم اقرار | نه بیند از متکلم دهان تنگ ترا
نه چهره دیست نه نگاهی نرگس شهلا | چه رنگ داده خدا حسن بی نیرنگ ترا
کند نرنگ دگر هر کرشمه جنگ ترا | زبان تو قلموست بی خدنگ ترا
کرد نیاز کشی که بغمزه جان بخشی | کسی چه نام کند آشتی و جنگ ترا
کرشمهای تو از بسکه هست ناز آمیز | نه آشتی ز تو داند کسی نه جنگ ترا

خوش آن شبی که بر آرم و نهال | ز آب بوسه کنم سبز تخم خال ترا

نه بود خطا تنت غم آن اندام ترا | میکند از رو چو شکر آب تکلیف تمام
چون کمان بال و پرم ریخته از تیرکم | رشته از جنبه موهنات بود دام ترا
از لطافت کرده ممکن نیست دیدن روی تو | رو بمهر خاک کارم در نظر دارم ترا

دور از تو نیستم که تمنا کنم ترا / بر گرد خویش گردم و پیدا کنم ترا

شوخ و بیداد کرده ایم ترا / مطلبت یاد کرده ایم ترا
آنقدر ها که یاد ما نکنی / آنقدر یاد کرده ایم ترا
کوه و صحرا پر است از نامت / بسکه فریاد کرده ایم ترا

اگر به بند بلا از نشاط [illegible] ترا / اشاره ایست که آزاد [illegible] ترا
اگر ز کوه غم ما گران [illegible] / ز هر تهی فرح آباد [illegible] ترا
درین محیط چو قطره حباب اگر صد بار / خراب میشوی آباد [illegible] ترا
بدامنی که درین راه بر کمر بندی / غبار راحله و زاد [illegible] ترا
ز برگ تلخ بماند کمان [illegible] / که از طلسم غم آزاد [illegible] ترا
فراموشی فراموشی تو [illegible] / اگر تو یاد کنی یاد [illegible] ترا

میکند گل گل که [illegible] خندان ترا / گل ز خجلت پیش [illegible] گلستان ترا
تشنگی زخواب [illegible] نیست کم [illegible] / نیست [illegible] از خون عاشق [illegible] ترا
تشنه خون کرد مستی چشم فتان ترا / خواب سنگین شد فسانه تیغ مژگان ترا
این لطافتها که [illegible] فرو دوش ترا / میتوان [illegible] دل بلبل [illegible] ترا
حلقهای [illegible] سرو [illegible] میکنند / اگر بگلشن زده [illegible] دامان ترا
گیسو [illegible] / داده اند آب ملاحت [illegible] ترا
تا شود ایمن ز آسیب نگاه [illegible] / کرده خط گرده به سیب زنخدان ترا
با حلاوتهای شیرین [illegible] روح [illegible] / ما نخواهیم این حلوای [illegible] ترا
روز محشر گر بود دستی شهیدان ترا / کار خواهد بود مشکل طرف دامان ترا

با عنان رنگ سوده است گلستان ترا / بو نکرده است صبا سنبل ریحان ترا
آنقدر همرهی از طالع [illegible] / که برآرد به کنم چاه زنخدان ترا
پرده دیده بادام [illegible] / دیده در خواب نگه سوزن مژگان ترا
زاهدا چند ز عمامه [illegible] / بر [illegible] ترا
بسکه ناخن [illegible] بر دل خوبان [illegible] / غنچه چون تاج خروس [illegible] ترا
ما ز [illegible] خاک [illegible] کشته مژگان ترا / کفن از صبح بهار است شهیدان ترا
شده همراه [illegible] / باشد از قطره [illegible] گریبان ترا
میرسد [illegible] از نکهت گلها [illegible] / رنگ گل بسکه بود شوخ گلستان ترا
داشت [illegible] نظر [illegible] / همچو مژگان [illegible] سایه مژگان ترا
بسکه دارند دل [illegible] / گرده دام بود دانه اسیران ترا

نه برد [illegible] کشی [illegible] ترا / گرد از چهره [illegible] ترا

بهر که [illegible] / [illegible] که برسد کشتی [illegible] ترا
از دو جانب [illegible] / در میان [illegible] ترا
موج چون [illegible] / چون حباب باده گلگون [illegible] ترا
[illegible] گلگون [illegible] / بسکه رنگین [illegible] ترا
از [illegible] / خار زیر [illegible] گل [illegible] ترا

صبح از [illegible] / گر گل [illegible] بالین ترا

لطافت تو حجاب جلوه گاه ترا / [illegible] بارگاه ترا
بسکه دیر و حرم [illegible] / حجاب قطع [illegible] راه ترا

چو شهرت غزالی که آهوانگی
راهم بسکه شد رشته نظاره من

آب کوثر داده رضوان و بالای ترا
پیروی کو با نجابت خویش استاده
پر نقید تماشای خجه ایجاد سامان
گشته اگر داری در آن بستان سرا غنچه

نیست ممکن رام کردن چشم جادوی ترا
پله ناز تو دارد ناز جانان سنگ
بر ریزان به بخشا گر خطا گر نیک
چون سکندر تشنه از ظلمات می آید برون
آنچنان کز خط سواد مردمان روشن شود
مصرع برجسته [illegible]
چون کنم با سرو نسبت قد دلجوی ترا
از نوای بلبلان دلتنگی گل بشکفد
جاده بردم فرو بتنهائی نهانکه گفتم
برق بی حجم نهال کلک صورت آفرین
خواهم از ابر بهشتی روز جزا [illegible]

سینه با دیتوا از جان جهان خوش ترا
آن صنوبر که شعله تو گشته آسمان
[illegible] جهره ارزو تو بر سیکرود

مجمل شده گردند خوابگه ترا
بعمر خود نکنم غیر یک نگاه ترا

موبمو برگرد سر گردم سراپای ترا
بسکه می گردد هوا رنگ سراپای ترا
آفتاب می کند آیینه سیمای ترا
بسکه با صد زبان تلقین خاموشی ترا

سایه می بست سیه [illegible] زبان ای دو ابروی ترا
گر بمژگان سنگ کم باشد ترازوی ترا
در کمین عمر زنسیاه طرف روی ترا
خضر اگر میدید دست تیغ و بازوی ترا
سرمه گویا ترکند چشم سخنگوی ترا
چون کنم صاف صفای سر قد دلجوی ترا
سرو بیحاصل کجا دارد بر روی ترا
غنچه گل در گره دارد دگر بوی ترا
سرمه دنباله دارم چشم جادوی ترا
نقره بی حجی سکیم هر تار گیسوی ترا
بسکه [illegible] در دم [illegible] ترا

اگر آیینه بگیرد طرف روی ترا
گر در آغوش کشد قامت دلجوی ترا
این چه رنگ که داده است خدا روی ترا

وانماید بر او اول خط نیکوی ترا
جام گل کاسه در یوزه بلبل گردد
ناله بلبل از این کوچه نمی گردم
منفعل شد بهم شام و سحر عنبر و عود
چه تسلی است [illegible] بگوی ترا
صفا ز آب و گلت کم نمیشود هرگز
سواد مملکت حسن رود و دل باشد
اگرچه جمله آفاق ز تو خاک نشست

نیست حاجت با جمال حسن دلارای ترا
بلبل و گل سرو قمری جمله معشوق تو اند
نور چشم هر کجا باشد [illegible]
بسکه در عین کمال افتاده زیبائی ترا
مدتی با رخت سفر از دیده یعقوب بیست

نیست گر روی نهانش به چشم ابروی ما

خنده مخمور سر سکنی چون در جگر
طاعت بارت [illegible] قبول

غیر حق را [illegible] در حرم تو [illegible]
سینه ام کشت بار قطره سرا گردد
ارز باطن چه کند [illegible] محبوب [illegible]

خوب دارد خط مشکین طرف روی ترا
انجمن آرد اگر باد صبا بوی ترا
بوی گل رنجد بگل رنگ گیسوی ترا
می برند بهم سوختگان بوی ترا
بر بندار دو جهان هر که ندید روی ترا
مگر [illegible] کشته اند ز روی ترا
روم در آتش و گرم سراغ کوی ترا
هیچکس نشنیدم نشان کوی ترا

آب در رنگ صد گلستان است خون در دلم ترا
در دل هر ذره جا داده است [illegible] ترا
چون تو آنم گفت با این [illegible] هر جا ترا
بس چشم زخم سکرد خود آرای ترا
در لباس یوسف آخر [illegible] ترا

قبله ابروی تو سر انداخته محراب را

اینقدر لعل ترا بهانه سبو شد چرا
جام می را نما [illegible] پروان چرا

بسکه [illegible] خط [illegible] چرا
اینقدر استاده [illegible] ابرو در بام چرا
را در راهی [illegible] ازین [illegible] چرا

عیش در دنیا خلاف عقل خراب است / از خیال اینقدر آلوده‌ای ای دل چرا
صید مطلب تا نگیری از خدنگ آه تیز تر / چون کمان حلقه بر جیبی اینقدر پیچی چرا
چشم با او ای یکی از خواب غفلت نیست / چون صخوابیده عطا دوری از سر گل چرا
جز خیال آتشی رسیده‌ای بلبل چرا / میشوی از عالم بالا چنین غافل چرا
بر نمیداری از این دنیای فانی دل چرا / میگذاری زاد راه خویش در منزل چرا
زیر دیوار نفس با صد شکست آسوده‌ای / میشوی در این جهان چون هیچ غافل چرا
مسکنی در خانهٔ دل صورت باطل چرا / کعبه را بتخانه میسازی تو ای غافل چرا
شبنمی ویرانهٔ ما کشتیم زیر و زبر / اینقدر فریاد ای سیلاب سنگین دل چرا

در تمنای کام دنیا منفعل جاهی چرا / میکنی ذره را صید حرم قربان چرا
هیچ نفعی نیست یک باده همچو آتشت / مانده در عقدهٔ دل اینقدر حیران چرا
در بیابان علم بی توشه رفتن مشکلست / نیستی در فکر تحصیل قناعت ای نادان چرا
بهر یکدم زندگانی چون حباب چشم شوخ / میکنی پهلو تهی از بحر بی‌پایان چرا
شکر دولت سایه بر ما سایه افکندست / این همای خوش نشین را در قفس کردن چرا
هر کجا میخی و هر شیخی که دارد رنج / ناتوان کمتر کشش شد بیشتر طوفان چرا
ما ز آه بی اثر تاثیر دیگر دیده‌ایم / اینقدر ای ناله در بند اثر بودن چرا
از تو بودم بیشتر از این ای سنگ چشم / آبرو با سنگ تا شد گوهر بودن چرا

آه عالم سوز را در سینه در زندان چرا / برق را همراه خس پوشیدن چرا
در میان رفته و آینده وار یک نفس / اینقدر اندیشه در کردم بخود خندیدن چرا
آب حیوان در عقیق صبر پنهان کرده‌اند / این حباب آب گوارا نوشیدن چرا

پا کرم را نخوت و تمکین چرا / ظرف خالی اینقدر سنگین چرا

چون شمع از حجاب بر افروختی چرا / ما را به آتش دگری سوختی چرا
بازار شراب غیب برافروختی چرا / حور و ملک که احسن و مرا سوختی چرا
در دست پسری بکوشه این خاک بیگ شد / ای همنشین بکاف دم صبحی چرا
چون حور زینت کاشانه زاهدی / با چهره گشاده ننوشند کس چرا

مرگ گوارا شود بموی چو گرد سفید / لذت دیگر ندهد خواب دم صبح را

پس از من آن کوه فرهاد زد نعره / کشیدم لیک از بیداد هجرت ناله در صحرا
چنان بر گشتگی آتش بجان بیقرارم زد / که شد هر ذره خاکم شعله جواله در صحرا
بجستجوی تو صیادان عشق کشتند از تو / اگر گشت صفحه سطر کشیده در صحرا
ز لطف ... تا ز ... / بجای سبزه مژگان بجز آهوی آهن صحرا

نمایان تیغ مژگان کو شد بکر در صحرا / کجا سبزه میروید گل صحرا در صحرا
دم تیغ که میراب دشت عشق ... / که همچون موج غلطد بر سر ابهام در صحرا
فسون سازم که چشم گوشه دیگر در صحرا / که میروید بجای لاله آهو کرده در صحرا
سراسر جاده دشت محبت عشق کوتاه شد / سر سنگ از سر مژگان بچشم ... در صحرا
همایی ... / کسی بیرون نگردد از نفس تا سر در صحرا
ز نقش قدم گردیده ... / نبود ... سر زمین عالم دیگر در صحرا
بهواری نتوان ... / صدا اگر دد بیابان ... صحرا

ره مده در خط گلین ... / نیست جا خط ...
سرو از قری بر سر ... / تا سنبل ... شمشاد را
این گل روی عرق ناک ... / زنگ گل میکند آینه فولاد را

چرخ را آرامگاه عافیت پنداشتم / آشیان گم کرده‌ام تصویر خانهٔ صیاد را
ره بره در خط مشکین شانه شمشاد را / کس قلم در خط نیارد زد خط استاد را
سیل را جوش بهاران می‌کند سطلوع عیش زن / نیست در کف غیر خاک این شدی حکم باد را
شد خوبان را نباشد جز کدورت حاصلی / حسن در ایام خط افزون کند بیداد را
در کشاکش کار خود مشکل کشایان جهان / شانه شوانده گشودن طرهٔ شمشاد را
خاکیان صید چه بیکر دیده در این گلشن / گر فضای دل نبود در عالم ایجاد را
بحر در می‌کشند گردون هوادار فنون / این طریق از سکه نیست کاغذ باد را
از هنر افتند اهل دون در شکنج پیچ و تاب / رخنهٔ آفت ز جوهر بود فولاد را
بسکه در زندان ام زلف او جستم فنون / دانهٔ زنجیر کردم دانهٔ صیاد را
کاوش مژگان او دل را سبب دارد گر جهت / تا بجان محکمی عشقش نهد بنیاد را

کف کند زین کی داد فریم مینا بود / کند آهم بن خاک گر این فیروزه گنبد را
بابا همچو انسانی زبان با خنده مینا سوزی / بلعل لب تبسان و اگذارم ...
چنان یاد نمی سند نبد یکی در عرصه طاعت / گر شد برق بی‌تمکین آتش خس تقصیر ...
دهان تنگ او را از تکلم مینشود آن ... / نباشد جز سخن دیگر کلیدی قفل ابجد را

می کار و انگینه آن شوخ سنگ خند را / آب باشد آتش دیگر گداز قند را
نیست ملک فقر را رخنه غیر از نان / ای خوشی سامی بهتر دار این ... را
معنیم نقصان نمی‌بیند از سکت ... / کم نگردد حلاوت از شکستن قند را

عشوت عکس دل رو مند را / آتشی گره رکار کی نهد سپند را
پهلوی جرب مطلبد تیغ حادثات / چو شش زلاغری تن کو سپند را
از بر ورز دیده آسر کو سعتد بر این / هر سر گردیدار تاهی بلند را

زان زلف پرشکن مشو ایمن که می‌شود / از جا برد ز دست تعدی کمند را
ظالم بظلم خویش گرفتار می‌شود / از پیچ و تاب نیست رهایی کمند را

دل چه نالد سجه غمان آه دردآلود را / ز آتش سوزان عنان داری نباید دود را
حلقهٔ خط چشم حیران شد نبود از غبار / آه از این آتش که در زنجیر دارد دود را
از فنا تن چه تن صاحب دلان آلوده را / شعلهٔ آتش نسوزد شمیم عود را
تا نیوشی چون صدف چشم از رساندن جهان / یک بچشم خویش بینی گوهر مقصود را
اهل معنی را اثر در دور تشویش و زرد گرم / آشکارا می‌کند آتش کمال عود را
غافلان را نیست آسودگی باشد و ... / نیست بالین غیر دامن ... آلوده را

صبر کن تا سازد کار چرخ غم اندود را / چاره کشتن ... خانه بر دود را
صبر گوارا کند هر چه برای ... / ساغری از کف ... آب گل آلود را

در رو عید وصل ... / پوشیده ام ... خال را

پیشتر از غیب ... چشم و ... / بروی خویش ...
در شهر فنا با خاک یکسان ... / ... جان ...
زان چه موجند همه رشته جان ... / که با ... هر کدام ...
فروغ آن ... / چو رنگ ...
نظر ... / چو ...
زروع ... / ...
... گرم ... / چو ...
بر خسر دیدیم ... / گر در آینه خورشید ...

باده در لعل لب یار نماید خود را
آب در گوهر شهوار نماید خود را

ماه گردون حسن تو در دور خط آورد برون
شمع روشن به شب تار نماید خود را

ز بوی خوش تو گل سینه بار خود را
وکیل نفس خویشتن کن کار خود را

زر نداران تیغ داده اند آسیا را
که هموار سازی تو گفتار خود را

تو آزر زر صاحب زر ارباب حاجت
که سازی چو گفتار کردار خود را

پای تحصیل آسایش فکندی در عرق خود را
برای جستن لب یار دادی در درد خود را

ترا تا نفس تو سر زان عصر نگه دارد
که با این چه تعلیم به راه آرزو کن خود را

مجو از فلک اگر چون شور بخواهی هیچ خود را
مکن تو هم عمر خویشتن پامال هر خود را

سبکسری که از صهبای نخوت تیغ بر او زد
بجای پاک دارد همچو شمع آخر سر خود را

گرم از بسکه ابر بر تر آی سودای نافی
نگاه کی گردد هر کسی که بگذارم سر خود را

اگر خواهی کسی کارت شود قطع تعلق کن
سوی جوشن تیغ عریان نماید جوهر خود را

مبادا رنجه گردد دست و بازوی دیگری
که هیچ از تیغ دهان تو اندازم سر خود را

تکلف نیست در طبع من از غم در گلستان
که سازم آشیان خویشتن پامال هر خود را

تا بر سر دستار چو گل جای داشت
چون غنچه یکی ساز زبان و دل خود را

ز بیچو دیت ای که بستم نگار کسی
در آشیانه فراموش کرده ام خود را

به بزم شرم آنقدر چون کعبتین انداختم
که با او عاقبت بازی بیاره بار خصم خود را

غلط کردم گسستم رشته پیوند از خالق
جناغ صلح با خلق بستم با خصم خود را

دو نقش من دو یار چون زرد و سی
نماند نقش دو دنیا چون که دادم خود را

ز قاصد بیکس هیچ نامه بر نخواستم خود را
ز بیتابی در آغوش جهان نخواستم خود را

تلاش آشنایی با خود از بهر تو می کردم
ترا می خواستم گر جهان نخواستم خود را

بمن عشق آخر بیگانه زدم خود را
از آن خاری که در دل داشتم آخر زدم خود را

تا چون کمان تیر لب بستم نشان خود را
در گوشه نمودم نام و نشان خود را

تکبر بود دری افتاده تر سازم حجت خود را
چو زر بیجاک پنهان ز دشمن خود را

ز دست جرات عشق قیس مجنون که صحرا
چو پهلوان تن خویش رد علاج خود را

بود هر کس که بی نسیم از صلاح خویشتن
که شواند گر قالب هستی ناصح خود را

بر رو

بر روی چهره شرار آن بسکه محو گشتم
گردم رکن تر در ملاقات خود را

عرق چنین بحر نیست عیذار کرده چشم
نهادم بر سر عشق تو آخر دیده خود را

قلم با آن بال بسته از همدی بردم
نگر کسی شناید حرف نافهمیده خود را

ار ذره تو مانند صد بلا گرگنه گیرشر
سینا لم وجود نشنوم ناله خود را

بیاد ت ساختم روشن دل ویرانه خود را
نمودم از گل هم تب آب و رش جامه خود را

بر افروزم چو لعل از آتش دل خانه خود را
نمایم سبز از آب تر دوانه خود را

بصد خون جگر بر دختم ویرانه خود را
رسانیدم بآب از گریه آخر خانه خود را

ز شبها چو آن کس کرد کاهی صیاد
مگر خود گویم و خود بشنوم افسانه خود را

شمردم ساز غربت ناله مستانه خود را
چو گل بر کردم از خون جگر پیمانه خود را

چو مینای حباب جوشش زد و یک از زبان نیایم
بدل از بسکه خوردم گریه مستانه خود را

خطش از ما کنار دوستی افزود آشنا را
ز گریه گرفت ایام آخر دانه خود را

بزلف یار بستم دل دیوانه خود را
بشاخ گل چو بلبل بگذارم خانه خود را

دل خود را اصراع افروز داغ عشق بسازم
ز شمع طور روشن میکنم کاشانه خود را

شود چون موج آتش آب در پیدا گداز ... / گهر گویم از سوز درون خود را
بلعل روحبخش جان بخش آن لب ... / ز آب تیغ یار بشکنم پیمانه خود را

چون آینه محتاج نباشم بچراغی / روشن کنم از یاد گدا خانه خود را

شکنجم با دو خویش از اسیر قوم ... / بدست جلوه خود داده‌ام آیینه خود را
به پای خم دعب خود را تازه بنیاد ... / نقاب روی زشت خویش کن آیینه خود را

هر کز نبرد فیض خود صاحب دولت / بر خویش نبندد در همای خود را

چو بدان سکه تیمکر صاحب خود را / زعدم بدر آرد تمد قبای خود را

زاولاج نکهان رحا پیش اخر خود را / شدی گرم قمار خاکباری باختی خود را
دهی تا چی نبود در جوان ... شناسائی / تمام عمر با خود بودی و نشناختی خود را
چه عیب از عیب خود دیدی که عیب دیگران بینی / عبث ضایع مگردان ... خود را

بوستان ... را امید را / باشد شفق رنگ صبح عید را

عشق ... کجاست عالم ... را / سایه دیوار ... خانه خورشید را

با جهان گمرد ... فیض ... / گرچه هر ... زبان ... رسید را

برق خرمن شمع جمال ... / شیشه ... کرده آتش ... شد

دور کن از روی خود چوگان زلف عنبرین / گوی چوگان سنگ زنگ کن خورشید را

دیوانه کرده که هوس بهار / باشد کف شکوفه بلب شاخسار
عاجز کند ملایمتم اهل بام را / مور سنگ راه نکنی سوار
بالد بسکه آن گل عنبر نگذشتن / برکشید میان چمن از ... بهار
دیوانه کرده سبزه خط بهار / در خاک و خون کشیده رخ لاله زار را
ظلمت شستن آید رحمت با تیغ / برآتش ز شبنهای خط گلعذار
چون ندید آن کام ... رنگ گلشت / پروانه باد ... چراغ مزار
چشم تر از بر کشید چه حاجت / کوتاه کن این بهانه بهار گذار
در زلف تست لعل نسیم بهار / رنگ شکسته گل اعتبار
سطایت قسمت شبنم رخ جمع گل / از کنج هیچ و با دل زرق باد
تا تب آن صنم بکف چو نگار / بر جوی تست خرام بهار
زبان را حذر که دم زد از آئینه / تا شیرهات اضر ... گذار
تصدیع تا حادثه هر که راست / با صد ... درد سر روزگار
دلکات قطع دست تواضع ... / اصلاح کرده خط روزگار

گفتگو ... عاجل ... / از نفس ... خفته بیدار
دل ... ماندم ... / نردبان ... تصور ... بام
بر ... دشمن تکیه گردن ... / ... سیل ... افکند ...
بر زمان ... / یک رد ... خاک خود ...
خلوت ... اسراف ... / دست ... طفل ...
دیر تر ... دل / هر ... آهسته ... جام ...
... خواه ... / ...

سنگ تربت سازد نقش [illegible]
گر چو ریزد بال و پر تربت [illegible]
با خط عنبرفشان زلف مشکین [illegible]
نیست عجب از آه دلسوزان اگر [illegible]
[illegible] کار سمندر را [illegible]
دیده چو شبنم [illegible] قرار [illegible]

پیچ و تاب [illegible]
[illegible] رفتار باشند [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
شمع [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
در به بند هر که او [illegible]

خط [illegible] لعل [illegible]
[illegible]
[illegible] خط [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]
برابر [illegible] آینه [illegible]
باده [illegible]
[illegible]
دلم [illegible]

[illegible]

بار [illegible]
[illegible]
[illegible]
عشق [illegible]
چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چشم [illegible]

[illegible]

می‌کشم از سینه آخر آه عالمگیر را / در پیام صبر یک دارم این شمشیر را
برنیاید شیشه‌های آسمان با یک جان / صلح کردم مایه بخشی کمان و تیر را
جوهر آیینه‌ام سوی زبان حاجت مرا / بسکه گردم صاف از روشن کنم تقریر را
زینهار از غفلت آیین لایق این شمشیر / جان ستاندم ناز را ابروی تیغ
بی‌غوص‌ای گر نبخشد کسی شمشیر را / فتنه شد با زیر سر خوابهای شمشیر را

چاره خاموشیست گنج بحث جاهل را / مرد میدان گوش کر شد گریه آواز را
از دو کس یک نغمه در قانون [illegible] / هر که مطرب شد فتد کوکی از این ساز را
شد غرور حسن از خط بیشتر آن طناز را / بوی این ریحان کند آخر گران خواب ناز را
از لطافت بستوانم شمع در فانوس دید / از نهاد گر داغ شعله آواز را
حافظ طینتی که تواند کرد پنهان راز را / روغنت از مغز جنبش شعله آواز را

هستی خطا زیاد شد آن دلنواز را / خط صبح نوبهار نبود خواب ناز را
در آتش اند سوختگان تا برده‌اند / بر قد شمع جامه سوز و گداز را
هستی بود بلندی دنیا که راه رو / بلند تنگ راه چو پست شد فراز
ناله همیشه بر در دست کمال خویشتن / کج نغمه گر نبود نواز ساز

شبها را درو حادثه نوبت تهمت / یک تواند دیده احوال دو دید

هر خسی نتواند [illegible] خضر را / خسرو باید که باید قدر این اسکندر
در قیامت گشته [illegible] سلطنت / بر نیاید زیر خون از زخم تیغ تیز را
خامشی باد کعبه خسرو خاک [illegible] / پاک گردان خار و خس از گنج گوهر چیز را
غافل خون نخوار از دل بر خون فروش [illegible] / بیشتر دارد بهار تیغ ساغر [illegible] را

گر دل کسی باشد همه آغوش تماشا دوست / با غمزه‌ای چو سینه کلک نوخیز را
تیر مژگان او کشم سودا ز چراغ / خواب سنگین [illegible] فرو آن شمشیر را
چشم چون عشوه کرد ادا دل خون [illegible] / باده جو خوردن ستاند ساغر لب را

نوبت بادیه‌ای نظاره آن ریحان / گر بر خزیدار خود ای دارد مجلس را
بوی یک‌سان برق آتش تر را جا [illegible] / نمیفهمد از آن رباب [illegible]
تب [illegible] داده سنبل را به گلشن خط / [illegible] گرده [illegible] العلم [illegible]

مدام چشم سیاه تو [illegible] / ندیده‌ای کسی [illegible] بالا گیر را

کردم رفو از بخیه چاک قفس را / بستیم بر او این همه درهای قفس را

از گفته ما نیست غباری به دل کس را / کردیم در آیینه دل صاف نفس را
دریا همه در گره قطره نهانست / خود را چو شناسی بشناسی همه کس را
همای چو آینه رخ خود همه کس را / بشنو سخن [illegible] نفس را
از منت چو آب سخن هرزه زبان / از [illegible] کداز [illegible] را
با صبح بگو بنشیند که به وقت [illegible] / امشب وصال نگه دار نفس را
در دیده ما مردمک ما محک [illegible] / ما سنگ شناسیم عیار همه کس را
تا دم زده رفته گل [illegible] / ای غنچه نگه دار در این باغ نفس را
با [illegible] حاجت [illegible] ندارد / [illegible] عسل [illegible] مگس را

برون دل هر که صیاد [illegible] / از گریه اگر [illegible] قفس را

خوف ما ز اعمال ما شایسته [illegible] / نامه [illegible] نکو [illegible] را
[illegible] خدا ساز [illegible] / حاجت [illegible] را

ملایم کن ز [illegible] خصم [illegible] را / که خاک از آب [illegible] را

زخط گفتم زحشر از دیدها پنهان شود خوش خط | کدرو اسکند درروز رنگ آتش را
دوام عشق اگر خواهی بکن با حسن پیوند | که آب یک چشم کند خاکستر آتش را
ملک باید دوم مهتاب زخطش بنشیند | کمان ابرو آنکه آواره کرد ترک شه را
بلند آوازه سازد شعر عاشق را | نفرماید آورد خشت نمک زار آتش را
بهم دار ادب کز خصم تیغ ... | نزی زبردی خاکستر کند آتش را
در این محیط او دارد عجب راز ... | که از کام مردم حسن ... آتش را
بزن بر سر او آتش گرد آن چشم آتش را | با آب آتش آورد از شما آتش را
عجب شیر دل از آتش گریبان افروز را | سمندر آتش ... آتش را

از نظر کرد نهان خط رخ گلگون را | بر دیگ را ... آتش را
خصم گشت ... | خاک ... آتش را
خاک ... | آب ... آتش را
عرق ... آتش را | که دیده ... آتش را
زمال ... چشم شود | که سوختن نبود ... آتش را

بهر تعلیم ... | سوال از دلم کرد ...
جهان ... | که در ... آتش را
... | ندیدم ...
... | قضا ...
... آتش را | که ... آتش را
... | ...
بهار ... آتش را | که ... آتش را
... | ندیدم که ... آتش را

از تو صبر ... | کدام جا از تعلیم ... آتش را
الطاف ... | زجای ... آتش را
گل ... | چه ... آتش را
بدست ... | که وقت ... آتش را
... | ... آتش را
از آغوش ... | گل ... آتش را
نهاد ... | چه ... آتش را

تا چند ... آتش را | که ... آتش را
که ... | آشیانی ... آتش را

به فکر ... آتش را | چو ... آتش را

... آتش را | که ... آتش را
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | که باشد ... آتش را

بیحشم کی با جلی ... کرار دو دیده آید
با ... تنها شرکت ... شود
مگر در ... جلوه کر ... سرمه ... زن
دل بر آرزو باجی بسته ایم ... زد

بر برد دنیا ... زند ... کرد صفا ... سنگ ... شیشه را
فرو ... نکرد ... وقت ... شمشیر
روز ... که دیده ... آینه ...
جنون ... عیش ... کرده ...
با ... در ... که ... را
نقد ... را ... خلوتگاه ... دام
قلم ... کار ... را ... سند
زد ... مکر ... سنگ ... شیشه را
بیابان ... دارد که ...
بی ... بجز ... را ... دام ... را
نقاب ... در ... نیازی ... دارم

نهم بر سینه داغ ... را
تراخر ... دل ... را
... در کوچه ... را
چراغ ... شمع ... را
بیرون ... دل ... را
ام ... آید ...

کر جون چشم غزالان ... را
بطلبا ... شیشه ... را
کر ... در ... را
نباشد ... که ... را

درماندیم ... کمان ... را
کر ... را
باد ... را
کرباشد ... را
بود ... دل ... را
کر از جوش ... را
کشته ها ... را
ز ... را
نمیدانم ... را
بجای ... را
کر کرها ... را

نشان ... را
کر ... را
بکو ... را
بود ... را
کرفتم ... را
هما ... را

چه خوش ... آرزو ... را
اکر ... آسمان ... را
ندارم ... را
هما امروز ... را

با نیاز ... را
کرد ... را
عیب ... را
بسکه ... را
هست ... کلام ... را
تا غنچه ... کل ... را

صحرا ... را
زمین ... را
زبسکه ... را

کر ... عنان ... ند

از ... را
کاروان ... را
محبت ... را
نقد ... را
از ... جلوه

کنم ... را
برور ... را
مکر ... را
کر کرد ... را

ببر ... را
نبشر ... را
خشم ... را
کرد اول ... را
از کتاب عقل ... را
آفت ... را

رم آهو ... را
هما ... را
کر جوں ... را

رفت ... کل ... جلوه ... را

ما ... را
از ... را
من ... را
... را
... را

... را
... را
... را

... را
... را

شکر کز روی خیابان باغ یاد آورد / بر سر نان بار سنگ [illegible] خویش را
هر چه کم گردد بعینش بیش سوی او شود / هر که خود را کم کند دیگر نماند خویش را
عصمت زن تا چه باشد بی حجاب نکهت / [illegible] شرم از [illegible] خویش را
پاسبان از در نشینان یار احضار کرده است / میکنم کوتاه دیوار بلند خویش را
یاد آن لب [illegible] بسیار گردن [illegible] / اینقدر سوگند [illegible] طره [illegible] خویش را

یک تو ای پرده دیده [illegible] / تا نیفشانی ز کف مشت غبار خویش را
میکند بهر فریب افتاده دیگر زاهد تملق / دیده [illegible] اعتبار خویش را
چاره ساز آن [illegible] کار خود [illegible] / سیل شو [illegible] غبار خویش را
پای خم [illegible] / [illegible] خویش را
شرق نور آورده [illegible] / میکشم در کوی جانان [illegible] خویش را
غیر خاطر خواه [illegible] / میگذارم من [illegible] کار خویش را
تا ندیدی صورت معنی جهان / روشن از آیینه [illegible] خویش را
بر جگر [illegible] / چون شمع خموشی تمام کنم کار خویش را
آن هرم که در راه جانان [illegible] / [illegible] روی خار خویش را
[illegible] خویش شد / خود [illegible] خویش را

تا که از دود خرد سوزی دماغ خویش را / بر فروز از آتش سودا چراغ خویش را
تا رو همچون زر قلب [illegible] عشق / تا نسنجی با عیار درد داغ خویش را
میگذارم [illegible] داغ خویش را / [illegible] چراغ خویش را
[illegible] / [illegible] چراغ خویش را
[illegible] چراغ خویش را / اول شب [illegible] چراغ خویش را
[illegible] در وصل تو داغ خویش را / کرده ام روشن [illegible] چراغ خویش را

بهر [illegible] سوختم [illegible] خویش را / خواستم روشن کنم کشتم چراغ خویش را
میکنم بر لوح تربت نقش داغ خویش را / [illegible] چراغ خویش را
تازه سازم از نمک هر شام داغ خویش را / میکنم روشن [illegible] چراغ خویش را
آبرو [illegible] که خود دارم ضرور / میکنم [illegible] خویش را

[illegible] سال خویش را / چون [illegible] کرد نهان شرح حال خویش را
در میان جمع [illegible] چون شمع [illegible] / [illegible] از آب چشم [illegible] خویش را
وقت [illegible] / هر که [illegible] خویش را
[illegible] / [illegible] خویش را
از لباس هستی [illegible] / کهنه گردد [illegible] خویش را
[illegible] / چون [illegible] خویش را
[illegible] کردم خویش را / [illegible] یار کردم خویش را
[illegible] / [illegible] کردم خویش را

چون قلم روزی که [illegible] خویش را / وقف شرح دوستی [illegible] خویش را
[illegible] / نوبت اول [illegible] خویش را
در گلستان محفل عاشق [illegible] / [illegible] خویش را
[illegible] / میکنم چون غنچه [illegible] خویش را
از حوادث [illegible] خویش را / [illegible] خویش را
[illegible] غیرت / [illegible] خویش را
[illegible] / شرمسار [illegible] خویش را
[illegible] خویش را / [illegible] خویش را
[illegible] / [illegible] خویش را

بیرچون گشت بی‌نقش مگیرد این ایام
تا بجا کی پای او بردم خویش را
لیک در دل داشتم راز نهان خویش را
بعد مردن نیز نمایم نشان هیچ خویش را
نذر چشم مستان چو می‌جست غیر نام
نقش خود گشت نگار از دل خویش را
کاش وقت آمدن و رفتن و پیشم
همچو یاد روز ری که گشودم باز هیچ خویش را

خود زنده آخر که کاروان خویش را
مدتی از خویش بیجستم نشان هیچ خویش را
سوختم چون شمع سحر آخر گم خویش را
شمعم و میسوزم اول آنچه از خویش را
بسته بر خویش تهمت نهان خویش را
خواهد ای یک خورد آخر آنچه خویش را
تا چو یار زخاک بیستم نشان خویش را
صرف راه ناله کردم آنچه خویش را

در کام اهل صلح تو شیرین نمیشود
تا نگشی پای عشق خویش را

غمزه کز شیرز خط دار و زره کاکل کند
در نبرد سکا با یار افکند از غرور

چه پسندید یکرغض سینه خویش را
میوه در زیبان انار و کلاه خویش را

روی آید و سکند از خط خویش عارض را
ها منه از قد خود بیرون که چشم آید
در طریق هیچ نباشد چشم خضر راه
شبنم بیگانه اغنچه راه در کار نخست
تیک که سماعت شیروان که نگاه

آخر حرف تو سخن نهفته که شمع خویش را
گر سکری دیده من زخم خویش را

پوشیده کز زلف کسی روزی خویش را
به چشم یار روبه برآینه میزنیم

طالب آن روی بچو باشد اسباب عیش

خیالات مستیم که رنگین کرد مطلع
چو بر نقط هستی قبای شاه مضمون
فلک حسن تر آخر یوسف کرد کلک شعر
نذر کرد و شرا اعدا ز جهان قطع کرد
جهان و ایران سینه ها بر از خون شد
ضمیری کان ارد رد هجب با ضمیر باش
زنا سنجیده کم قدر سازد خویش را

حاجت بخود کرم جگر زینت داغ را
دل را حیا از نفس آرمیده است

ساختم حرف ره چشم دل داغ را
ول خانه آیت روشن او ز یاد اوست
داغ محبت و جشن فروزد جان و دل

خون گرم گر شود در دل مصرع تیغ
ساده لوحان نوخود سکر بدیدار لکام
شد زلالی تشنگان افلاک رسوا

در دار با هر پاره کرد دل سنگ گشت
باغ جمعیت ترا شد پریشانی مرا

جام احرام عزیان بود عوض تا

صدا خبر در باغ چون یکدیگر دو مصرع
خار از سخن رنگین مصرع است مصرع
که رنگین تر کند شاعر مطلع را
که از فیض تخلص نامدار بعد مطلع را
بعالم است تماشای شک این مصرع
عظیم آتش کند خود را اندرون آن هیچ را
که بیرون ببرد حرف زبان ها روز مصرع را

روغن خود بود کوه چراغ را
بهار نسیم ده جان چراغ را

وقف میخانه کردم حاصل ایاغ
خاکستر کرده زاهدان چراغ را
نیست رنگ و زر از روی این چراغ را

سوی آتش دلا کرد در جوار تیغ
پیچ و تاب آن کرد از بخود تیغ
چون برآید یک سپر از عهد جنون تیغ

صاف شود اگر دل آب گوهر نامها
گر سنگ خویش باشد زمانه زلف

خواجه حسین ثنائی — رخت خود کرده ردیم رقم آخر جو / عجب خاصیتی هست حجاب عرق را

عرفی — بسوی جمله مدان جا اهل ما که ز رستها / از دامن عالی گذشتیم بس را
دامن بسیاری زده از بیتابیم / ای شوخ مگردان کز ما ز رود [illegible]

صائب — از آن پاکست از گرد علایق دامن پاکم / که دایم در نظر آب روان هست عالم را
فصیحی باقر — تمنای دو عالم صید دلخواه تو گردد / تواند گرد دید از نگه گرد دام علایق را

صائب — چرب و نرمی میکند خصم سبک مغز کرا / میشود سنگ نشان برق از بهاران برق را
میکند گل حسن شوخ از پرده بیرون بکام / تیغ بازی میکند در ابر بهاران برق را

قاسم — در چمن حسن چو جلوه گر سازی دو کاکل را / سرو سوزان آب روح قمری عشاق را
میکشد سیه زاران را وصالش سر در جیب / نیست جا جز فضای خویشتن عشاق را
صائب — پرده شب شعله را پرده جولان است / زلف چون بنا کشد آن روی عرق آلود را
کاهش تن لازم روشن دلان آگاه است / روغن از سوختن بالیدم شعله ادراک را
شمع را نهالت باز خویش را از دود بکسند / هست لازم تیزه بخشی شعله ادراک را
میرزا [illegible] — از خط ساغر بدی سینه ورد ام / جزو سامان مرا باید گرد در کتاب را
عرفی — شوق آتش تابان از دل حلق را گرم / چون برون آئی به شبنم [illegible] را
وحید — بدگو کند نیک را بدی بار سکینه / چون سنگ حقه رو همیشه بحر آب را
حکیم شفائی — چون سرو کبر با آتش نهد بجد بود نظر / هر که تماشا میکنیم از نور نشاندگر را

شعوری — خط کرد ظاهر آن مسلمین غنچه دمیده را / باشد ضرور حاشیه متن نکت را
خواهی عزیز دهر شود خاک شو / در دیده ز سرمه شد حق سنگ

وحید — بیشتر آید هر که را در زیر آل [illegible] / میکند از شیشه گر از آتش چو سنگ را
ای وصل بنگر شب [illegible] دلیل و [illegible] / تارها لباس در [illegible] آهنگ را
قاسم مشهدی — سبب بی باشد غم دنیا دل آزاد را / از صفا آینه ما گشته ز زنگ را
کرده ام حل مقصود بی پا تحریک را / همچو سنگ به بروز افکنده ام فرهنگ را

میرزا جلال — آنکه خاکستر میسازد سرار سنگ را / کم نسازد گر به سوز سینهای سنگ را
میرسد از کوچکان دایم بزرگان را نوا / اینقدر ساز و نوا از نالهٔ [illegible] را
اثر — بگسلد دام تعلق را ز هم ضعف قوی / بال پرواز است وزن نالهٔ سنگ را
از زبان کعبه میزان [illegible] / از آنها میکند بازی بقا بکی را

صائب — همچو سوزد از سیاه طرز حلق سنگ را / دایم ستاره سوخته باشد پلنگ را
از حلق خاک ره تو جهان تنک / بیرون نیاز چو آتش [illegible] کفش تنگ را
کم نشد از گریه مستانه خواب غفلتم / سیل شوخ [illegible] خواب سنگ را
واعظ — روزگار آخر ستمگر را بسنگ میشکند / شیشه میشاید ز دکان شکست سنگ را
سایه گر دون [illegible] / [illegible] سنگ را
صائب — نحب [illegible] خود [illegible] / از شرر [illegible] سنگ را

میرزا ابراهیم — شوق انجام کرد سخن جدال را / جرح و تاب نیست [illegible] را
صائب — از گلشن که سرو [illegible] / بیطاقتی [illegible] بر آرد نهال را

واعظ — بررخ آئینه جلوه [illegible] تمثال را / چون نگین [illegible] زبان لال را
ایما — چاره زر [illegible] کند [illegible] / وقت طوفان ناخدا [illegible] را
صائب — رحم بر شیشه خانهٔ دلها نکو کن / از پی سنگ [illegible] و آتش [illegible]

ده ورق کاغذ ساده

ره در شور کشد ره سوی سینه چون دری

بدنیای دنی یکبار چشم باز در گل را
چه دانید کرا افسرده قدر صبح را صائب
تفاوت نیست در لطف و عتاب چشم نازاو
بهر نرگس فزون دیدیم پیدا ارنسبی دل را
ادا فهمی ترک کردم مشو عاقل زبیگانه
بس شوارک بدن و چشم لاش نزده را
نماز قصر در نخوند در غربت اعزیز
بدنیا پاسم چشم مشغول چشم روی شور دل را
نهادم که خواهد شد کجا شینم بخانه عالم

توچون دل بهر کسی ز خسرو انبز گل بلبل را
اگر دامانها ساحل بلبل بحیات گرفتند
اگر آزاده یکبار آب تحمل را
کهارا افتاده کجا ارتاخ یاری گرده و ضو
دل است باز دست نوازش که بجان ارشاد
کسی بر و باران انجم که غالب بسکروده
تو خشم هم خبر یکی از بیگانه ...
مدارا بیند هر که از سر بر اگر خواهی
خیال بار زکم رایت نا بجو داغ
ز نظاره روی توبت و بخود گرد
حسند را چون انداز افتم صحبت عشق

داد ند ده زبان ده انک لال شود

که شوادات گرد نفس انوار باطل
لیلی بهره غیر از کرا ایت تحمل را
تو از هر و در زده آب سکی گلدار محمل را
خوشحال چه بر سر فهمیده ای آخر نیزال را
که پنهان کرده ام در سر خط نالهٔ دل را
بچشم نقش با در خواب شوادی غزال را
براه است دو مینا سنگی در دن غزال را
باید یکشت گل صد در کردم گرونی را
عبث بر یا تهمت دو دادم بیر اهن گل را

بهید ز سنگی باغ بر روی گلها را
تحجاجاتو آن بحشمه سناب گل را
که هر یکی بنان کند کار رو گلها
که سکو بد ترقع نیز طالع ترک را
شاید یا فرون باش گی گل را
نهارد بنرمان گرگسی تحمل را
که غیر از نکهت گل مست رود سر از ان گل را
نباشد رهزند چون گل را و ان تو گل را
غنچه ها گربشد طاق ابر که تحمل را
ز آتش کل ساخت کار بلبل را
گل سراغ از سر بازار کند بلبل را

عارف بیعت نکند قال و قیل را
آزاده که تلخی جهان کشیده است
سبو از عشق بجز در وصال آرام

نیست فی ق ارنیل گوخود ده کام را
فکر صید خلق دارد زاهد از گوشه گیر
با تهی چشمان چه سازد نعمت روی زمین
از کاسه نا فهم کیفیت دشنام را
باقضا نرا جور شد کوار از لطف
نیست بر دل از غم لالم
گر روی با در لف خم زلف از گوه مکن

بود از هیچ و نا برق آرام اضطرابم را
جان کم طلب کرده ام در جستجو
خیال حیرت دیدار او بر خوف نجوم
بهم جنگ آنچه آن و آن گرکنار نیم را
با پای طلسم پر در از یکقطره آبرو

از ناز سر کشد چشم سرچم را
لنگ پا دار از عنک چشم بیمار

منقطه حسن شد محرم از رسخت

بانک درایک نباید بلبل را
صائب از کریم شمارد بخیل را
میکند آبی شهر دریا گهی سنبل را

رنگ بر نگی چو شیر با شیر با خام
خاک ره برده بر در شر بام را
خاک نتوان کرد دیر چشم دام را
نتوان فهمید از بو نحی بادام
آتش سوز آن ای آب حرام
که تو اندر سنگ بهضنه اسلام
در سفر قصری پیدا شد نماز شام

ره خواهیده با نرتحمل نشاتم را
که چون ح اله شواند بدان ز سر اعتنایم
که چون بعض بر یکی سایه خاری را
نه تنها دیگر خواهیم بسند از هم مردم
چو کوهر بسته اند ازشش چشمه کشانم

شکسته گر بجا کسیاه مردم
که میو سد برابر چرکین دنیا با مردم

آینه نور بود نخود عکس حریم

گل سرانع از سر بازار ... بلبل را

زارا با تجلی و بینت بی زوال عالم را
بکو نامی کی کاسرار انکار آثار نها
بهشت جاودان خواهی بدل خورد غمها
بهشتی شد مرا نظاره ابروی کمانداران
اگر از دوست احسان ام لطفا میکرد
گدازد مجلس جمعیت تعذرچون عالم را
بکرم مهرطلعتی هر چشم دلسوزی نمایان
خلاص نیست از طوق اهل زرد گرد
نسازد رحمی شیران را مقید بربوی نمها
زپهلوی رسائیت منتهو آتشه مرهم دلها

زاول حرص مرد رگ کی میتد کریها
بجوی ساغ تو و مغرور بادی شکل حل
صفای روی تو خاکی پا زدارم
هیتواند بحسرگ گرد جهان را روشنی
امور دشمار کسه را که گیاهی را زرگ
سیکند کار حضر و نقش جو کرد غلط

ابروی تو کر جلوه دهد تیغ را
گرد راهی سنگ تو کردم که نوکراه
رونقی خود کرده عرب را و عجم را
در نظر هست تو بت هوده خوب
چراغ بحکا هر دار بلند بهار را

سبکروحی فزون از جسم عشق سرکش مرا
زفیض جام زرگ حضور دور دور را بجمع غم را
که صرف میکند در دوام جلاد آدم را
اگر گندم برون آمد از فردوس آدم را
سخن از خوش تملق ابلیس اهل عالم را
فرو شد بر دوام انسان مرد زنگی کم را
برای اهل عالم دل نسوز شمع را
مکر بسیار کحل کو بدستی ما را زرم را
زانکه نشینند جاروب کوچه ت غم را
گدا زانکه حبط نو بسبال زکرم را

چو آب تیره فرو میبرد آدم را
که بهر تحب کلمات فعل محکم را
که صبح واو زهم آمدت شبنم را
هر که چون صبح برآرد دم ناسال غم را
کند بی گرد و دود و سیر بر دلی آدم را
زرد در جوش سیحه شود اهل عالم را

ابا و یکدم کند اقلیم عدم را
بشر بی نظر بنا سنوح عدم را
زنس نقش وجود و کوششه دردم را
سرسرکاه چشم پا سان نغم را
که نه چون سایه زیرپا سلیمان را

زبان مهر و شور آن بسر تیره دارد روز کلام را
مباد آشوب محشر در پی شیم نکرد
امید گرد بادا که کس تکیه را
که از شب گرد نمی باو مکیتیا

از آن دم زوام او شد فتنه خم
افسوس که دوره ای کار آن

مکن خاک تیتم تعدد بر زمان غم را

مکن نهیچ کره نو بهار عالم را

چو فرفی و کار حضر کرد بدیت بسی رمان بحر

الهی محفل آرا کن که خود آغاز تم را
کند با شمع نوری از صفا صبح الکاهی
الهی نکهت گلشن حمید ریاض را
زنجار آرزو ها ده من آرای ما
نیاشند نادیه بر نک آیا بسر زلها
کلیم وادی تو صید گیان زنام را
هیمای رزده هر دو از نو مرد حودم
برآر از چاه ذات تو نفسه حاکمن را
ترا بی بشیر یا کو را حرام محرم

بجا شمع روز صحبت پیکم شمع نام را
عجب بی بیند رنج کج لطف غم را
که بر گرد تو گردد بالسر از عزم کمان عالم را
بحشم کم مبین خار چشم کار دم را

هر غافی تیر کی کند ندیدم را
داغ کی حضر دار خیابد حکرم را

سیکنی غذای بری دری چشم کم را

عیب کو تکبر کار عالم را

اگر سعادت و پا بی بدان او رنج عالم

تجلی شعله گرد آن تحس شمع زبانم را
بحشم هر دل سهر کن جواب کزانم
بده آب از زلال کلک کلیه ما
تهر کردان زخاک تعلق جانم را
بحر ناب جگر اعتبه که آن خود گیرم را
برم طراوت حندب یاس شمع زبانم را
چو شمع از شعله آهی افروز آتش جانم
درین جا میرسند که پیما کار دانم را
جدا شو آن حاکش حضر علیم حکم را

الهی نکو بانم

آگهی شعله تا شمرده رنگ بیتابم را / بهار رشک نکشد شمع فانوس غم را
همچنگ چون نی حرف شب زیر آن زنم را / ره از تار رگ کشت قناعت گر کلاهم را
چلیپا کرد شعله حسن تو عشق او خرد جانم را / همه شمع نراز خویش سازد استخوانم را
مکن تیر ادب را گوهی از نگاه کردیم / چه بینی احکام رنگ بهار رسانیده فغانم را
تو با ناز بی نیازی تا در خلوت انجمن غیرت تا / طلب بندی بکس از سوز خار استخوانم را
جهان محو از نظرها کرده تا نام و نشانم را / که سازد توتیا هند هما کرد استخوانم را
محبت گر حضور از من کشد نور بهارم را / همه بر تو از خواهد گشت شمع استخوانم را
ز بس چون گرد بادم گرد کلفت در میان دارد / نباشد آشیان را هم زبان در آشیانم را
جهانم زبان و دل دیار نقش تا جانم را / که نشناسد هما از شاخ آهو استخوانم را
گران جانی نگردد سد راهم گرد رسوایی / ز جوی رفتن منزل سر شاخ کاروانم را
رسانیدن ای ضعف نقش راه فغانم را / سنگ پست کوه که در فریاد دارد استخوانم را
ز بس هر دم در پس نقش رنگ گلی خوردم / کمی شناسد از داغ شقایق استخوانم را
ز رنگ پس رنگ گل بوی آشنا دیده / خسرو و خار است از مژگان بلبل آشیانم را
همه بر گرد سر چون مرغ در دست آمدی گردد / لب لب دیده از مغز و شعاع استخوانم را

کند صد پاره گر آن کی تیغ عصیانم را / شود افزون اول رو در مستی عصیانم را
بجویی افتادم آب طلب بهار آنش / برد از فوران یا ساحل عصیانم را
ز سجده بر آستان جانب میخانه بر زدم / بری گردند از سودای باطل عصیانم را
نمای نور حضرت شمع محفل عصیانم را / بود جان بخش اگر کوی تو حاصل عصیانم را
ندارم دست باما جور رنگ شست عنایت / گرفتاری بروز ان بسر آن غریق عصیانم را
لب خشکی که از دریا دلان غرق عصیانم / قناعت ساخت جانان ما حاصل عصیانم را

کفنی چه جاری رود و دلم خط سرشتم را / کف آید لنگر اهند و بهم زده روم

کرد موجود از تبسم نقطه موهوم را / داد صورت در تکلم معنی معدوم را
چرید بر در بختی ز روز ملامت / از قفل سینه و تب تپش بر سر کوم
بجبهه است دست تو دست کلیم را / در چشمه گرد لعل تو در تسنیم را
موج از حقیقت گوهر بحر غافلیت / حادث چگونه درک نماید قدیم را
گرد از خجالت نخ سایل کرم / شرم کرم اگر نگذارد کریم را
در قبال ما گر نه خرج مصلحت برهان / کاندیشه صحیح نباشد سقیم را
عمر دیده زجهان همه آثار کلفت / در تسلیم سنگ نبرد تسلیم را

شد استخوان ز دور فلک توتیا مرا / باری دگر نماند درین آسیا مرا
علت تو کوش برق خونخوار زخم / انیسی درین زمانه لباس و غذا مرا
تا ز قبا هوای رگ موج اهوا مرا / عریانی تپ پیرهن ته نما مرا
فصل بهار گرد در آرزو زد ام / با شد همیشه گردش سال آسیا مرا
لب که شود بحرف طلب آشنا مرا / بیگانه است عجب گوشه آشنا مرا
از ناله های دل به مقصود یافتم / شد شمع راه شعله بانگ درا مرا
سرگشته کرده است دل بی هوا مرا / بیگرد در اندم نفس آسیا مرا

دوخت تیر کسی که زخم خورد بر اعضا مرا / تن سراپا بخیه شد چون صبح پیدا مرا
چون نگین با کام خویش بیکس ازو کدام / نقش برج جاست آنجا نشاند جا مرا
بر در بار بی حسرت از دوستی مرا لی جو کوه / در نشانی روح هم اگر طوفان شود دریا مرا
از کلام دیگران شد و بر حجت خاشاک / نشأ از باده خود نیست چون مینا مرا
بسکه به آزار دل بیم دارد نجات / رنگ میگردد که از کوی کسی گفته بیدا مرا
بیکر تو تیا شد استخوانم سر بسر گشت / آشنا با نگاه او شد بیدا مرا
بسکه ضعف تن فرو افکند از رشته مرا / بر سرف [illegible] ابرو ما چون کرد از جا مرا

[illegible]

شوکت — دل نشیمن بسکه شد میخانه چون خمخانه ام
سالک — همچو سایه سرو بالا افکند از جا مرا
چون نگه طرفه که تا که ذوق آواره ام
همچو زردادر سنگ زردی خم ز رنگ
میرمعصوم — بر گرفتم از جهان دل را که بینا شد نگاه
ملا شاه — بسکه با بال حوادث کشته ام از روزگار
دوست ...دارد گریبان ... کباب
میر نجات — بسکه بی تکلف خط آتش سود مرا
ابراهیم — گرد سر گرد دنیا شب ... از بر توام
سعدا — در حجیم ثم از دیده ... خواب ار شیر
محسن — حاتم باد داستان ... در دل گرسنگی گشت
درویش — صفحه روی زمان را بسر کرده ام
محمد قلی — بسکه سنج و زر و شد با بال ... استغنا مرا
اثر — در جهان ... ل تهی ... در سخن
میرزا — در دل ... زره دار ... هر جا
طغرا — طعن عیب ... بهیچ ده دشمن میزند
وحید — یکنفس فارغ نیم از زهر ایام
کلیم — غربت دیگر ... در دامن صحرا مرا
مرگ را اگر دشمنم نه زار از روی ...
وحیدی — داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز
صائب — بخنده ... ازین دل خراب مرا
دلم ز شکوه خونین ... بر ترکم

سیکند از کوه ... هیچ سیل مرا
شد ... افتادگی از عالم بالا مرا
وحید — خالش ... سکینه ... کرسی کند بینا مرا
در چمن ای ... کل کرد از کل ... مرا
عسکر — اینقدر بر دوش بس ... از دنیا مرا
فرق شوا ... کسی در نقش پا مرا
صائب — رستگاری از تهی ... فرد مرا
کر تهی ... بر گردن ... مرا
عسکر — سوخت داغ ... چون شمع ... مرا
بجوی دارد ... صورت دنیا مرا
هر که ... زبان آید ... خاک مرا
حکیم — یک شب ... کلک ... خاک مرا
میتوان ... نقش پا ... کل ... مرا
صائب — کشت ... اسکندر ... مرا
نرم ... هوا ... مرا
بوشش چون ... از دنیا مرا
نظیری — میکرد ... دنیا ... مرا
میرزا — میکذارد ... خار ... مرا
ولی — میکند آخر کفن ... دنیا مرا
طالب — سنگ ... مجنون ... صحرا مرا
بابا خلیل
شاپور — بشور ... کباب مرا
سرکت — که ... شکند ... مرا

اولب — مرا بسوز ... که مسیحا ...
وحید — دهر ... کشته که چون ... مردم
رفیع — تا ز ... کام ... بیرون
عسکر — تا کدام ... بحر ... اشک
صائب — که ... آن ... مرا
رسیده ام ... داغ را ...
عسکر — جو من ... آشنا نشود
به بحر ... عشق ... ام
حکیم — در فرقت تو زنده نه ام جان
صائب — از نظر ... محبوب مرا
همچو ... تازه خون ... از ...
کفتم ... آمد ...
نظیری — شرم ... محبوب مرا
میرزا — در حریم ... راه ...
ولی — تا ... شد ... آشوب مرا
طالب — حیله باید ... محبوب مرا
بابا خلیل — ... کرده ...
شاپور — مهر عنوان ... مکتوب مرا
سرکت — شب ... سرو قد یار ... کرد

مگس ... حباب مرا
تا در خانه ... خواب مرا
یکدم ... آب مرا
... دیده ... تاب مرا
چو ... آفتاب مرا
که ... کباب مرا
یکی ... چون ... مرا
که جون ... مرا
جان از کمال ضعف ... مرا
... یعقوب مرا
کر ... مرا
پرده شرم ... محبوب مرا
دل ... مکتوب مرا
بر ... مکتوب مرا
شوخی مضمون ... مکتوب مرا
کاغذ ... مکتوب مرا
بر پر پروانه باید ... مکتوب مرا
تا نداند ... مکتوب مرا
بو ... مکتوب مرا

بسکه صحبتها فزود از خوی بیهم رخت مرا | خلوت از جمعیت دل میشود گرد ... مرا

چو تار چنگ فلک چون نیست پرده خیز مرا | بحیرتم که چرا نیست قدر رگ جان مرا

مرا چو رشته بیک کوکب نیست آب بحیله | زبسکه دور در آن سنگدل کنار خضر مرا

نواختم همه کس را بغمش بسوخت مرا | شناختم همه عالم چو او شناخت مرا

مرا چو دل بتو در باشد و کردام | که بر دو از طرف و هر که با خت مرا

زبسکه حسن فزود و غمش گداخت مرا | نه من شناختم او را نه او شناخت مرا

قرض از رتبه برو همی انداخت مرا | بسکه اینها بر گران بود سبک ساخت مرا

زبسکه گردش چشم تو کرده مست مرا | زدل بوده بغیر از تو هر چه هست مرا

زخاکساری خود در طلب آرامم | نمیرسد چو غبار آفت شکست مرا

خاکش دار دم از بردمی کج | نیست چون ماهی الست غم شست مرا

برون نمیرود از سینه آب تیکه | اگر خدنگ تو غربال کرده است مرا

بر آن خنده تو چه سببی دارا | درین خانه تو جز خنده است مرا

گشت ویرانی باعث آبادی دل | فتح در بار بوی اقبال کشت مرا

با وجود چشم کی گر شود راهی بوصل | با تو آخر هیچ و شربت وصلی است مرا

نیست چون قطع طلع سعی بالا | دست رس در رشته مضمون بلند است مرا

هست با برق کمال علم صورت زده ام | چون کمند زبر آینه رود دست مرا

باز می آید دو هنگام نثار است مرا | کیدم ای جان گرامی که کار است مرا

آشنایم قسم همه جا تشنه زد صحبت | هر کجا جلوه کند شمع قرار است مرا

برای راه فنا توشه نمی باید | چو شمع رخت روی همان بس است مرا

نجات شد سبز الف سایه بشر نخست | همین علامت بخت سپیده بس است مرا

زدست عشق تو جا نمانده است مرا | بغیر رنگ و پای نمانده است مرا

نشیمن ز نقرا کی چو تاتم | آفت نقص زبهلوی کمالست مرا

هست یکتنی ظاهر از شرم رده | گوشت علم التصویر گواهست مرا

از تماشای تو ای پایه جهان | غیر افسوس چه در دست نگاهست مرا

دشمن خاک از چشم بر دیده شهرت | هست ای دیده چو گرد خطار است مرا

بکمین اسیر خنجر کشیده است مرا | محبت بدل از دست دشمن است مرا

حیران فکر تو خو کرده ام نهیبت | که آمدن بخود از خویش رفتن است مرا

زهار نفس سه بلای دگرگون تم | نمود دل از غم هجر تو روشن است مرا

چون فرکه بتقصیر خود نهند | طاعتی غیر گنه روز حشر نیست مرا

اگر چه حوصله وصل یار نیست مرا | دماغ دشمنی روزگار نیست مرا

زجوش وظیفه گسسته است این تن | بجز گرفتن عزت شکار نیست مرا

باعتبار جهان هیچ کار نیست مرا | دماغ دشمنی روزگار نیست مرا

جز آنکه درگذرد از سر غنیم | توقع دگر از روزگار نیست مرا

زرنگ نعمت الوان بخون کی عنط | بسینه داغ از این لاله زار نیست مرا

ز آن بر رود وحشت ام زده بدر باغ حرم | گر لبالب بحزار زد ایمن ز میست مرا

از سر کوی بتان همچو محسن در دل لالی | هر طرف در نگهم راه بدر نیست مرا

گرچه با تیغ هنرم دیده روشن چون شمع ‌ ‌ بهره جز سوختن دل از هنر نیست مرا
همچو شاخی که شکستش [illegible] از بار ثمر ‌ ‌ دشمن خانگی همچو هنر نیست مرا

بر دلم باری اگر هست ز رفتار عبث ‌ ‌ گله از دام و شکایت ز قفس نیست مرا

نه ز دوری کرم که در جان شرر [illegible] ‌ ‌ که آفتاب قیامت به بر گرفت مرا
خیال کاکل [illegible] مرا [illegible] ‌ ‌ که می‌توان [illegible] مرا
همان [illegible] که از انتظار می‌سوزد ‌ ‌ ز روی یار چراغی که در گرفت مرا

یکشب [illegible] شمع ام [illegible] ‌ ‌ چون کعبه داغ تو از سر گرفت مرا

هم از کمال [illegible] کر نشان اهل کمال ‌ ‌ گرانی ثمر شکست شاخ مرا
هر کس از [illegible] نظر رفت [illegible] ‌ ‌ بار آب [illegible] که [illegible] مرا

جلوه نازش [illegible] داد [illegible] مرا ‌ ‌ کوه تمکین شد و بالا کرد فریاد مرا
تا شود آزاد از زلف کی گیرد [illegible] ‌ ‌ دانه زنجیر در دام صیاد مرا
[illegible] که [illegible] از ضعف بدن ‌ ‌ گر آب چشمه سوزن [illegible] مرا

آنچنان عشق تو بدخوی برآورد مرا ‌ ‌ که تسلی به دو عالم نشد اکنون مرا
بودم از گرد خجالت [illegible] ‌ ‌ عرق شرم ز تقصیر برآورد مرا
نیست امید که ام از خواب عدم ‌ ‌ که فرامش شود چاشنی درد مرا
[illegible] از خلوت تنهایی بدر کرد مرا ‌ ‌ آمد و رفت نفس زیر و زبر کرد مرا
یار در خلوت دل آمد [illegible] ‌ ‌ بیخودی آمد و یکباره خبر کرد مرا

نیم آن شعله که خاموش توان کرد مرا ‌ ‌ یاد [illegible] خاموش توان کرد مرا
خون من در جگر تیغ [illegible] ‌ ‌ نیستم باده که با جوش توان کرد مرا
بیشتر از [illegible] فروغ دل [illegible] ‌ ‌ گر فلک [illegible] توان کرد مرا
گوش تا گوش [illegible] ‌ ‌ چه خیال است که [illegible] توان کرد مرا
شور من چون نمک [illegible] ‌ ‌ نیست ممکن که [illegible] توان کرد مرا
صاف گردیده ام از درد [illegible] ‌ ‌ که به [illegible] توان کرد مرا

در بهشتم [illegible] خدایا [illegible] ‌ ‌ ترسم از شرم گنه دوزخ برون آرد مرا

خوشتر از کنج دهان یار [illegible] ‌ ‌ گوشه گرد باده [illegible] مرا

گرمی آن شمع خوبان [illegible] مرا ‌ ‌ همچو [illegible] آتش [illegible] مرا
در محیط آرزو تا چون صدف [illegible] ‌ ‌ آب خشکی چون گهر سیراب [illegible] مرا

هست تا چشم [illegible] ‌ ‌ غنچه خوابیده [illegible] مرا

دیده لعل لب [illegible] مرا ‌ ‌ سنگ [illegible] مرا
گر چنین خواهد [illegible] ‌ ‌ همچو شاخ گل [illegible] مرا

خواهم اندر عالم دیگر [illegible] ‌ ‌ دیگر آید [illegible] مرا

صبر من در بیقراری [illegible] ‌ ‌ [illegible] خط [illegible] مرا
گر چنین خواهد شد [illegible] ‌ ‌ خون چو داغ لاله [illegible]

بشر که سر خار عرض مطلب شد مرا
زخم دندان غم تبخاله لب شد مرا

برگ عیش آماده از فقر و قناعت شد مرا
دست خود را صد چشم پاکی قربانی شد مرا

خط ز خجلت نقاب رخ راز شد مرا
برگ بنفشه سرمه آواز شد مرا

کردم از یکجا نشستن قطع راه جستجو
جای در جاده از خود حاصل شد مرا

یاد آن شناسم که یکبار آتش زد مرا
شوخی اندر شعله دیدم ظرف حالی شد مرا
کینه دشمن حصار زبان شد مرا
آنچه رهزن بیشتر کردم کار رونق شد مرا
تا شدم خاک چون حاکی محیط خط
مهد آسایش ز فیض زبان شد مرا
شد ز دنیا چشم پستان خضر تر ز آتشم
خط کشیده بر جهان خط زبان شد مرا
گفتم از خط گرد و از حسن او شود
عاقبت خط فتنه آخر زبان شد مرا

سر بجای خود کشیدم کلاه سر خوش شد مرا
جمع کردم پای در ره کلاه شد مرا
خامشی از گرد های هر نفس باد دم
بی زبانیها زبان علم رحمت شد مرا
غیر حق کردم فراموش هر چه دانستم
طاق نسیان از دو عالم تکیه گاهی شد مرا
دستگاه عیش بر من راحت تلخ کرد
چون صبو کوتاه دستی تکیه گاهی شد مرا

ای که ابنها ز درد کجا با شد مرا
چون دو دم از خود بشر بردن نقش با شد مرا
دیر عشقم از درد و بوا ز خوی محو
آنچه در آینه آئینه آگهی هوا با شد مرا
نیستم آزاده گر از خود برون آیم چو عکس
جوهر آینه نقش بوریا با شد مرا

دم زدن از من نیاید بر حریف حبابم
آبرو از همت پاس نفس با شد مرا
با نفیض صحبت یاران عشق زنده ام
آمد و رفت عزیزان چون لب نفس با شد مرا

از پی ضعف گشته ام از درد ایجاد
مد نگاه از پا نخواست کشید مرا

داغ عشق از سینه روشن بیند آید مرا
داغ خورشید از روزن شب آید مرا
با هزار آن چشم از دنبال آن خورشید
این کشیش گر ز نظر لسان شب آید مرا
از عصا هنگام پیری کم نشد کمر اهم
پای می گیرد هر لغزیدن دست آید مرا
مشرف بینش با شانه نگشتم همچو شمع
سوختم تا دیده روشن بدست آید مرا

شد از پای علم گرشوانده مرا
تا کجا بهر خدا چند رهی بند مرا
سر کرد تا مژگان کردم که کسی
شوانده کسی از چشم تو افکند مرا
امشبم سوز دگر محشر شبها تهات
غم جدا ساخته پیوند ز پیوند مرا

زر درد و داغ و تحب سینه اندر مرا
در آفتاب قیامت برشته اند مرا
یکبار رنجه زخمی نه مدم هر گز
ازین چه سود که هموار زرشته اند مرا
جولانه خامم و در حوض سر کشته اندر مرا
صد بیت ز رشتم و بیکو نوشته اند مرا
چنان ز حاصل خود غافلم که بیلدار گل
هنوز در گل های سنگ نشسته اند مرا

چون قطره آرمیده کیم عقده دست
بیطاقتی کجاست که دریا کند مرا

ز سوز شوق چوش آیدم کس گشته کند مرا
بهک وی جامه در بدن جامه کس کشند مرا
در سبحه ریختن شبنم تا زنده بود در گل
هر کس نمیخواهد بسند در سبحه بیند مرا

چون خامه کتابت تحریر بود مرا / حرف سخن سیاهی لشکر بود مرا
جز دل کسی بصورت حالم نمی‌رسد / آیینه جانشین سکندر بود مرا
دریا و ساحلش یکی است دوزمین / در آب روی سفینه چو لنگر بود مرا
رخسار او چو مد نظر می‌شود مرا / مژگان ز نگاه دگر می‌شود مرا
از جوش بیرو دم بخیال خط کسی / قرص بنفشه زاد سفر می‌شود مرا
چون بسکه میم بروی تو وصف کن او نظر / مد نگاه تار نظر می‌شود مرا

سودا بکوه و دشت چو سیلاب می‌برد مرا / هر لاله پیاله جدا می‌دهد مرا
استاده کعبه قبله نما از دل لیل / حیرت نشان ز راه خدا می‌دهد مرا
سیلاب من بیهده کرد تب سیره دل / استاده یکی چو بحر جلا می‌دهد مرا

چون داغ لاله سوخته پای بر روی ام / آهم فلک بخون جگر می‌دهد مرا

خار دیوار م خزان و تو بهار می‌نگیت / نخل امیدی ندارم تا به بار آید مرا
اهمت بر نشانی بر عالم نی زده است / چند زینت یک چشم اعتبار آید مرا

چشم بستم از دو عالم زیره نیش فراغت / از غبار دیده خود توتیا باید مرا

سید چشند در سر هر حلقه ز روز روشنی / در شب زلف آتایی کی می‌سپارد مرا

ز خود چو غنچه شکفته جلوه برکو زود / کسی که از چو تو شاخ گلی برد مرا

ز فیض عشق جنان بانجمن یک شدم / اگر گر نکشد رسم سیتوان شنید مرا

اضطراب افزون شد از تسخیر دل زار مرا / تشنه کرد این آب آهن تا چه بیمار مرا
در شستم تا جای درد آگر روی آتش شد / ساز کار این آب است افتاده بیمار مرا
شمع روشن لیک از روش کرد گلهای را / خار شب ریز پر پروانه دیوار مرا
منبر جسته تیر ترا او آرم نهان / که توان چون استخوان وا کرد طومار مرا
گوشه چشمی اگر باشد نمی‌باید زر مرا / از نگاهی می‌توان ساختن کار مرا
در سواد آفرینش قول و فعل کس بعینت / زینت فردیت چون قلم گفتار و کردار مرا
ضبط آه و ناله خوش از رو دل زار مرا / آخر این یک نیم خواهد کشت بیمار مرا
حایب تب تکلم چو حیا از ضعف تن / سطح زر آب کرد از رشک غیبت سیمار مرا
دار وار تار نفس تا رشته تکلم / تا ز هم آرم کسلاس نیست زنار مرا
ساخت آخر روی عرفان از خیال کار مرا / همچو سیل این سیل شمع از خاک بیدار مرا
ناله ام بر است تا شری که بر سرم زوده / بر سر رحم آورد شوخ ستمگار مرا

کجا شکفته شود خاطر از بهار مرا / که نا شکفته خزان کرد روزگار مرا
نمی‌شناسیم از بسکه در کد از دلم / کسی شنید اگر گمنشد دوبار مرا
ز بهر کار نیاید کمر بکلکل بستم / بخاطر تو زرنج مکر غبار مرا
چو خاک اگرچه ندارم زود و فرنی قدرتی / برای گوهری در نشر تکنه دار مرا
فغان ز نشه زدوان بهمن از شادم / که هیچ کام ندارد در نشاط مرا

توبه فرمود زبس شیخ دگار مرا / از ضد اهجری که کرد حذر دار مرا
جلوه کرده دلم بر دو دگر زر نمی‌شود / رنج کاری نمود آن بت عیار مرا
نگه داری که آب بار بر شنید دلم / گر ندام که چه ذوق است آزار مرا
چون نشاید بخود دم خنده که چون غنچه گل / هر لب که بر کی و سودا نکار مرا
یا در هر عضو تو بر سیدار زودم عمی / جز دل انجمن که سکین سکند بار مرا

شوکت شرار دودهٔ اهل تعصبیم — طفلی که شد یتیم پدر می‌شود مرا

کاسه گرد چشم یار مرا — که سیه کرد روزگار مرا

پیچیده داد هجر تو بر یکدگر مرا — شاید غلط نامه کند نامه بر مرا

خونابه که ریخت ز مژگان تر مرا — چون شمع لخت مایهٔ نور نظر مرا

از بس نظر بلند شد از قید رسته‌ام — دیگر نگاه کار که فتاد از نظر مرا

دیدار او چو آینه جا کرده در دو چشم — قالب تهی کنم چو رود از نظر مرا

مانند ریگ شیشهٔ ساعت ز اضطراب — دارد درون خانهٔ خود همسفر مرا

در دل لبی خیال نهال تو کاشتم — جز نخل آه هیچ نیامد به بر مرا

کشتی قتیل شمع به سرم از بیکسی نبود — شرمنده‌ام ز عمر که آمد به سر مرا

دیگر با تو خیالم نیستم ولی — ترسم که در رهت نشناسد دگر مرا

لاله‌ام شکل که در دشت عدم هم بشکفد — گر چنین داغ تو بر سینه بکشد دگر مرا

از کجا چون پیاله فتیم با یار روبرو — نیست جز افتاد که سر در ان شکر مرا

گردش چشمت برون آورد از خراب — هر سر داغم زند سیر عالم دیگر مرا

فتحم ز بیکسی که چون بحر و تاب موج — افزون شد از شکست هجوم لشکر مرا

داغ رسوایی خدا داد از منصور مرا — هست در منصب تجلی لاله طور مرا

کوشش ظاهر حجاب کعبهٔ مقصود بود — زنهار ای سالک کوته منزل دور مرا

پرتو کشد دلهای روشن سیه — می‌کشد رحلت شمع سرور مرا

در نمکدان از نمکزار حضرت ... — بر نتابد نمکدان آسمان شور مرا

آنچه ... از خاک ... — سیستوان ... افتاد دیگر زور مرا

بر رخ چو کمان لب خود چو گشید — که همچو تیر بنشید خط ز دور مرا

ز گریه در جگر از شیم الفقد چون آتشت — که تر کنم مژه گر شود حضور مرا

چو دل به حاجت ... سر رود — کمال کرد و بهوای نامه غرور مرا

گفتم از پری شود دام علایق گسستنی — ما تنم حلقهٔ افزود زنجیر مرا

کم از نسیم که در معذرم نباید — بشر از ... که وا شد محملی نقص مرا

نمی‌توان بخوبی نهفت راز مرا — که گستن تار تب نغمه ساز مرا

هنر با برده دارد یک کند راز مرا — صید ... شکن سر غماز مرا

زحمت آینه من ... از رو دگر — دل سینه می‌شود از نقش ... مرا

بال دام صید خانهٔ صیاد گشته‌ام — از بیضه راه به سوی قفس مرا

گر و جوهر در جهان چون شمع ... — هر یکدم آب باید رفت از آتش مرا

سیر بسمل ... از عالمی تا عالمیت — از طبیعت ... دل ... مرا

نیست غمی از وصل آید ... خوش مرا — در حجر ... زخم آغوش مرا

لهو و ناله و را ... نعارت رده — سیستوان ... از دو حرف ... مرا

ای صبا بردی ز من حرف چشم و ابرو همچشمش مرا
برده با دام گرد روی پرده کمچشمش مرا

بلبل محروم آمانا ز برو ز دور وصال
میتوان از برگ گل دوران نقش نقشش مرا

ای که آتش از نگه در خرمن غمش مرا
رنگ گلزار ارم سازد بر روی جمعش مرا

برده امشب از کف اندازه همچنین مرا
خانه در بسته خو کرده آغوشش مرا

امشب نگذشت بی آن کی تبسمش مرا
با جهان امشب بانه چه کند عیشش مرا

شکوه ز زلف سیه افسانه خواهم شد لیلی
ساخت بیدار دل آن صبح بناگوشش مرا

شور عشق و نمک حسن کلو سوزم من
نیست ممکن که تو اکنون فراموشش مرا

هر که دم زد ز هوای تو سر از دست داد
زنده دارد چو حباب این لب خاموشش مرا

آنچنان عشق داده جوش مرا
که ز سر رفته عقل و هوش مرا

مرا که نور خرابات باز رفتن بیت
چرا که خانه برد محتسب بدوش مرا

نکرده بهر تماشا هنوز جای ترک
کشد خرام تو سیلاب عقل و هوش مرا

کسی به پرسش احوال من نشستن تا
به غیر گریه که آید بحال جوش مرا

سیه شود صد آه چون سحر اگر آه کشم
چه کرد ابر دل شرر کجا خموش مرا

شد گرفتاری فزون روز بروز ز خطش مرا
خاک در اشک گیر شد آخر غبار خط مرا

خط آزادی طمع ز آن خط مشکین دارم
الحمد خط جنون شد نوبهار خط مرا

گشته بدام رگ بوی گل دماغ مرا
شود فتیله خود آتشین چراغ مرا

بنفشه خط دیدار ام چشم مست یار
کسی علاج کند تنگی دماغ مرا

شمیم غنچه برشکستن دماغ مرا
ازند بر بدن رنگ آستین چراغ مرا

نرو ز باده خواب نیازکرد
چو چشم گرد سر از خود ابلاغ مرا

دل سر رشته ز سر خانه افلاک مرا
پاک بود آینه زین رنگ که شوکت باک مرا

تا سرم گرم ز میخانه وحدت است
گردش جام بود گردش افلاک مرا

فکر جانی بزند سر ز دل پاک مرا
پخته گردد سخن از شعله ادراک مرا

شعله شوق نکند کسی در کنج خرشید
که هیچ رنگ ندارد سکن ریک مرا

خیال ضعیف بلند رم که بالی که هم
شود شکسته اگر بشکند رنگ مرا

می کشد هر دم ز تمنا بکنار دل
نیست چون گل روان آتش نیز دل مرا

ساخت بیدارم ز خواب او بار گردان
شکر نقد شد دل لیل خوی بادل مرا

کشت راه شوق آخر تحرک سفر
ساخت آگاه بسیدانم حرف دل مرا

عاجز دل تحفه ارباب تو بیدارم
سالها شد بر سر منک ساندم گل مرا

راز من چون شیشه ساعت نیست
میتوان [illegible] اگر دل مرا

ارزو دار سکی بوسه همچون کرد
خانه برد شیم سینه ز غم دل مرا

گر نمکسود وید اشک ز [illegible]
ذوق [illegible] ساحل مرا

بسکه سجده بهم محنت ایام مرا
گره افتاده زبانی که برد دام مرا

بار دوش کسی نکردم بسکه گردیدم ضعیف
سایه دیوار من دارد روبه بام مرا

همچو گل از بس عیشم کمتر از عهد کلفت
گر به پر ز رنگ نی خالی کند جام مرا

خیال معنی نازک ز بس ضعیفم کرد
کسی چو نکهت گل شنود کلام مرا

تا کرده وصف حسن تو آتش رقم مرا
ریزد بجای نقطه شرر از قلم مرا

چون نخل ساحلی خورده که [illegible]
از پا فکنده است ثبات قدم مرا

جمع کرده اند خدا خواب پریشان مرا
گرد غفلت سبزه خوابیدن مرا

دامن دشت جنونم دلکش افتاده است / بوی گل پیک روان باشد بیابانی مرا
از هجوم داغ دل شد خاک جای گریه‌ام / موج گل از خجلت دیوار گلستانی مرا
سینه‌ها کردم ز لب سرخوشی و آتش / گرد خون این عقده شد جاله زندانی مرا
بسکه بر شبهای عالم در ذوق آتش است / کند کرده است این غزال اخگر افشانی مرا
آمد و شد بسکه دارند از ره چشمم بلب / خوش تکلفهای تو تیا کرد مژگانی مرا
هر زه میکردم لب تر نیم گر گرد روزن / بایدم بستی که گرد طواف دامانی مرا
روزگار شعله عاجز بود از آرایشی / شاد شد چون دید در دست گریبانی مرا
که نخست که غم عشق استخوان مرا / نیافت تیر تو از شکر چشم پیشانی مرا
ز وصف تو ام از چراغ بستر / زبسکه داده رخت روشن بیانی مرا
کجاست آینه رو تا که نور طلعت او / برنگ دیده کند روشن آشیانی مرا
که خاک آتش عشق تو سوخت جان مرا / کشود در ره تو طوطی ما را استخوان مرا
زبسکه یافته‌ام فیضها به تنهایی / ندیده است کسی پای اثر فغان مرا
چه سوخت شمع وصال تو نقد جان مرا / به بزم شهد پروانه استخوان مرا
رقیب بهره نیابد که سوخت جان مرا / تو و دشمن پیر یار و جوان مرا
بوسه ندهم از خنده با لعل الحق / که زهر چشم تو تب از زبان فغان مرا
بدست آینه داد آنکه دل نشان مرا / یکی دو نخست بلا که بود جان مرا
چنان گداخت فراق تو استخوان مرا / که شکل آن نباید همان نشان مرا
چنان گداخت فلک جسم ناتوان مرا / که تو نیاز قلم ساخت استخوان مرا

همچو بوی گل که سیپند در تن لست مرا / تا تو پا کرده است از دیده‌ها پنهان مرا
باغبان در باز کن جا بر گل ارزانی مرا / میتوانکردن چو بو در غنچه پنهان مرا

ساز دچو وصف چو تو گرم بیانی مرا / خیزد برنگ شعله سخن از زبان مرا
چون کرد بسکه آینه گرد داد آسمان / آتش گرفته است ز عشقت بیان مرا
چون شاخ آهوان تنم مانده باید / بخیده بسکه ز غمت استخوان مرا
زنجیر پای مرغ لب رشته ضعیف / باشد و بال جان ز ناتوان مرا
با آنکه تنگ دلی خوش آزاد آسمان مرا / آید مدام خنده بوضع جهان مرا
آب آنچه جای تو به فصل گل شکم / یارب رسان تاک رسانی تا عیان مرا

دور از تو بسکه رفته زخم طرح صبحی مرا / عمریست یاد گشته زبان دهن مرا
از بسکه شد میروم از جو نبا دل تو / از پا فکنده همرهی خویشتن مرا
هجران که خون گشته درین انجمن مرا / چون شمع شد نصیب سفر در وطن مرا
روزی که زد بخرقه من بخیه عقل / آموخت دیده از دو جهان دوختن مرا
غربت و وای در وطن نمود آدم / دیگر کجا روم که شد آن اهرمن مرا

با چشم تو زد و صدف سرمه کشید / هر کف خاک بود چون وادی ایمن مرا
حاصل عالم بدامن کردن و پا ندیده مرا / نیست بهتر از دو عالم دامن فرزند مرا
دشمنان نیز دارم از شمع گل کل جگر / چشم خوابی دل لجوج شهر خوبان مرا
حاصل من مختصر در ترک حاصل کرده است / دامن افشانی به صاحب دامن افشاند مرا
هر که بد گوید مرا شمشیر بر خود میزند / من دعاگوی سفیهم شوان غلط خوام مرا
نیستم در وادی افتاده که محتاج خلق / همچو نقش پا بمنزل میبرد همراه مرا
خنده شد چون شمع راه دور گرم ز ردی مرا / گشت طول امل کاید جاده کرده مرا

جوهر از تیغ زبان شد رحمت باد بدرا مرا / گفتگو شد هیچ سطر نقطه‌ی ایجاد مرا
هرچه وعظ کیند بر زر عم بعقب من / چون زخوی ترک نعل آتش شود شاد مرا
از مزارم گرد باد سر مر خضر دلید گر / بسکه دارد کر در شرر چشم تو بر گرد مرا
عالم آدم دارد منت از تیغ گرد هست / گرد سر شاغر جنون چو کوه عنقا مرا

دست ساقی دم مفتاح فتح الباب رزق / خورد از ساغر آن تا نجح کشور دل را
با جمالش سامان حسن الغنچه لب از لطف نیست / از برای بوسه خون در جگر کردن را

یارب از سلسل شوق نه ره آبی کن مرا / از فروغ عشق چو خورشید گرد گیتی کن مرا
بهر تعمیر گوهر گرد تمیمی لایق است / از غبار خاک رهها عمارت کن مرا
در ضرابه‌ها چون اجل چشم ساغر تنومند من / هر جهت فرو زیرا عمارت کن مرا
استخوانم سر به سر شد از کوچه بهار گرد حرص / خانه زاد گوشه چشم قناعت کن مرا
خانه آرا نیاید زمن همچون حباب / موج بی‌پروا در دریای حقیقت کن مرا
تا یکی گرد خجالت از دل ته در جام کنند / شسته رو چون گوهر از دریا مرا
نیست تاب آفتاب بر غبار این دره گرگ / سایه دستی ز خط خوی غنایت کن مرا
از برای امتحان چندی برد ابرو گن / گر نیاز مجنون نباشم با غافل کن مرا
بهمن نیست سجود دروند بالای آن / سر به صحرای جنون اندر مجنون مرا
آب تیغت را مگر از آتش گلوی او را / بر سر زخم تو بلبل سجود خون مرا
حرف زنار سر زلف تو وزد لها زا بت / از کجا این بار گرا آموخت افسون مرا
شیشه گو گردن کشی کن جام گو نا زیبا سر / گر خمار آورد بیرون آن لب گلگون مرا
سنگسار شور شوانه مرا دل تنگ گرد / دست غم زلیخای نشناسد هامون مرا

داد بر باد فنا حرص دل و دین مرا / سوخت آتش کرم بر زدم کام چشم بلای مرا

سازد چو ز قناعت آمد او غمین مرا / آن سوخت آتش چون نفس و آهی مرا

گرد شد خشکی که من دیدم از این یک خران / در فلاخن سنگ دارد خواب سنگین مرا
استخوانم ریگ بر سو تو تیا خواهد شدن / خواب غفلت کرد باب عنوان دل سنگین مرا

طاف کرد از هر دو عالم طاق آن ابرو مرا / چون نیاشی بر کجا نام و نشان چو ابن این
نیست ممکن چو صدف لب بسته زنهار اکنون / صید خونی کرد از شوخی نگاه او مرا
خانه‌ام از بس که با سامان ابجد بر در شر / در خیال آن کر افتادم از او برآت
آنقدر فرضی که من از نه تر یاد دیده‌ام / [illegible]

ساخت وحشی از جهان آن گرد جادو مرا / گر چنین سجده بهم فکر میان او مرا
گرد ده کو هر بدامن جای آن ابرو مرا / دام آهوی رسیدن شد رم آهو مرا
با یدم از هر بار کس ساخت قیصر رو مرا / همچو چینی سر فرا آواز شدان بو مرا
رستم آخر شکر جا گوش کند بر کو مرا

سرگشته ساخت خال دلاداری او مرا / هر کار کرد نقطه سودای او مرا
خون هزار بوسه بدل چو گوهر خو نخ / از دل فضای گفت بیابی او مرا
کشتم نجام چشم و همان چشم بستم ام / حیرت فروز که تماشای او مرا
ضعف شیم رسیده بجای که چون حباب / بنهان نمی‌نواز نظر علت چه مرا
آیینه دار صورت احوال من سینه است / کرده است روشناس حبی آبرو مرا
آید بلب چو حرف از آن شعله خو مرا / سجده کرد چو کنی نفس در گلو مرا
مانند عکس آینه در هیچ صورتی / یکدم نداده روی جدا از او مرا

لب برت خجلت روی زمین کناه مرا / بر برخاک چو آن تکیه گاه مرا
سیاه رو ز یاس سرمه در نفس زرد / که عذر گوید روز حشر اکناه مرا
چه تکیه کرد بر سر زیر کناه مرا / با چه مطلبی نامه سیاه مرا

گنده از جای رود بر باده مرا / برد این آب ایستاده مرا
چاره در دستم کار جهان بیکار / ضد ساعت بی از خاطر آسوده مرا

صائب ... از ... [illegible]
... گذشته ... [illegible]

ابو کارپرمان

مرا چه کار بخوبی بسان گدا است / غلط نگفته اگر گفته هیچ کاره مرا

داغ چون لاله شود تازه بهر نوروزی / گردش سال بود شعله جواله مرا

نیست از تیغ نباشد طبع والا نمی را / باده از خون شب چون انگور مینایی مرا

پای تا سر تماشای تو شد دیده چشم / نیست داغی که گرفتست سراپای مرا

برج شمع مزار آتش برگ و زرین / بیستون ساخت بیکداغ سراپای مرا

تا به بالینم گذشت قدرم از گردون گذشت / پای خاکم نهادی آسمان کردی مرا

باغ آزاد شد ترک آن آزاری مرا / تخته مشق حوادث کرد همواری مرا

گر کنم هر سر خاری کمر بند چو تیغ / روی خندان میکند چون گل که داری مرا

مرده برگ و نوا کار در گلشن ورنگ است / میکند چون تیغ عریان بزرداری مرا

نسبت من با کهنه آیینه و خاکستر است / روسفیدیها حاصل از سیه کاری مرا

صحبت از با غفلت دارد بیداری مرا / از صدای خواب قومت میشود بیداری مرا

میروم از خویش چون افتم بفکر خویشتن / بو ترا ز دار روی بیهوشی سپاری مرا

است صبح من بی تو شام [illegible] / است خطا ننگ تر از خلق باکم مرا

شد راه عصیتها شد بر شیشه مرا / داشت عریانی نگه زالوده دامانها مرا

عاقبت گشتم زبون چرخ با چندین [illegible] / در کمند آورد آخر ننگ [illegible] مرا

غنچه آسا در دل زر جمع کردن [illegible] / همچو گل و امیشود [illegible] مرا

چون گران جانان [illegible] / برق تیغ [illegible] مرا

گر چنین از باغ خواهم [illegible] / شمع سان آخر کشد [illegible] مرا

نکته سنجی چه عیب کسی نگوید کرده صحبت / بسکه فهمیده که تعلیم نداده مرا

شانه در زلف تو یادی [illegible] از خاک / بیستون [illegible] مرا

روسیاهم ابر رحمت گشته ام از فیض / عاقبت آمد بکار آگهی دامانیده مرا

باغ جمعیت دل شد پریشانی مرا / از تعلقها تجرد کرد عریانیده مرا

جذبه کو تا طلسم نام و ننگم بشکند / بس که [illegible] خواهد [illegible] مرا

نقش پا در راه او از بس بخود زدم فرو / صفحه مکتوب گشت از خط پیشانی مرا

بسکه آیینه از تمثال من پهلو تهی / بسکه [illegible] میکند کسی [illegible] مرا

بسکه شد شور جنون همدم بصحرا مرا / مهر و ماه [illegible] مرا

عضو عضوم همچو آن خورشید [illegible] / نیست [illegible] مرا

از زمانی [illegible] / زنده دارد جلوه خورشید [illegible] مرا

بسکه خود را جمع از فکر پریشان کرده ام / در چمن از غنچه گشتن تماشا [illegible] مرا

وعده همصحبتان رفته روز محشر است / در نیاید قیامت گشت تنهایی مرا

گر شدم محروم دوش از صد [illegible] / [illegible] همچو تنهایی مرا

آنکه هر شب که هر گز [illegible] / پاک دارد آبرو از حرف [illegible] مرا

خانه واری [illegible] / مالک [illegible] مرا

چشم باز از شب [illegible] / از نظر افتاده [illegible] مرا

باشد که چشم [illegible] / دیگری [illegible] مرا

بهم بجز خط [illegible] / غبار خط [illegible]

زر و شکر [illegible] / که میاد [illegible]

هلال

اگرچه لب نمی‌گردد بدیدار بهر نامم [illegible]
قلم در پنجه با قدرت انگشت [illegible]
مرا چون ورد در آغوش بود از چشم تر [illegible]
ز طوق قمری آنجا چو لاله از روزن [illegible]
داغ دل [illegible]
لب جان‌بخش [illegible] پروانه عنبار خط
چو داغ لاله از بر سیاهی [illegible]
[illegible]

[illegible]

بغیر ازین نهنگ در رود [illegible]
بچشم شد صف [illegible] نگار
صفر دار دور هم اندک [illegible]
نوری عطا و [illegible]
[illegible] زاهدانکه چاه [illegible]
[illegible] سیمین [illegible]
رخ حور [illegible] لعل جان
نباشد سنگ با [illegible] آتش [illegible]
طاوس [illegible] کشتن [illegible]
در اندکی وصل آرزو [illegible] کرده
[illegible] محکم
زدست [illegible]
[illegible] جان را
[illegible] حسن [illegible]
چه خواهد کرد [illegible] قیامت
[illegible]
زلف [illegible]

مگر چو زیست [illegible] کرده [illegible]
نگاه هم [illegible]
که آنچه [illegible]
که [illegible] نام [illegible]
خدا [illegible]
سلیم [illegible]
[illegible] غبار [illegible]
[illegible] کلفت را
که شوق کرد [illegible]
[illegible] غبار [illegible]
توان [illegible]
که هم [illegible] صحرا [illegible]
تو آن [illegible]
[illegible] آینه [illegible]
[illegible]
من [illegible]
کسی [illegible]

گره نگاه [illegible]
اگر [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
حباب [illegible] لعل [illegible]
[illegible]

ندیده [illegible]
عادت [illegible]
برای [illegible]
عرق [illegible]
[illegible]

به باغ [illegible] خط [illegible]
اگر تو [illegible]
[illegible]

[illegible] خط [illegible]
[illegible]
[illegible] خط [illegible]

لب [illegible]
هر که [illegible]

علاج [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گنه [illegible]

که چون [illegible]
[illegible]
که چون [illegible]

[illegible]
اگر [illegible]
سیاه [illegible]

خط تو [illegible]
[illegible]

که قطره [illegible]
که دل [illegible]

کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
که چون [illegible]
نگاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

خدنگ غمزه هنوز از کمان نخوت — که دل ز بهر دویدن درون پیکان زد
بکعبه زیبا و در صنم و ندانستم — که کعبه هم ز پی سر زده است ایمان را
شدم بصفا بیا ایمن از نشستن حضرم — که از بتخانه آینه غیب نمان

بستیم لب ز رنج فراغت جهان را — کردیم امان نامه از این مرز زبان را
آگاهی عامل سبب راحت شناست — فریاد و سنگ افسانه بلطف خوش شبان را
مایل ستم چون شود ظالم معزول — بر زور شود زه چو بکر بند کمان را
با دیده بینا شوان از تو کند زیستن — عکس رخت آینه کند آب روان را
استاده جه حاجت بهوا آنسر و روان را — خطا خاشیه دانگ سکینه التفخه دهان را
بینا عاشق شود از وصل فرو شر — تا صور کند بینه سر داغ کمان را
از چشم غزالان حرم خواب سفر کرد — ابروی تو روزی که بزه کرد کمان را
عشق آید و بیرون ز افکند چو نعلین — از خلوت اندیشه بر آرد و جهان را
حیف است شود رشته جا که نهاده آلوده — شیرازه دلها مکن آن موی میان را
خاموشی پروانه کند کار چو آخر — الشمع بلند پیشه و بکذار زبان را
نکذشت سر سنگ کنهم ما و ز نشان را — یکقطره که دیده است برد کوه گران را
نقاش بکش صورت آنسرو روان را — از تو که کشیدن شغ آن صورت جان را
چشمان تو ترک دل عاشق شوند — با شیشه گران کار ربود باده کشان را
اهل حرم و دیر بر رنگ گل عنا — در وحدت او هر دو یکی کرده زبان را
گر بر فتد سطر عقب آینه سازی — تمثال تصور شود صورت جان را
روشن کنوار از کسی تا رخ نیست — در چشم گرانی شود خواب گران را
حسن گل و تیره چراغ جهان را — حسن تو از این باغ برون کرده خزان را
بر رفتار ما کار چنین سخت بکرید — از خوش گران سنگ ... بند نیابن
مژگان تو خنجر برخ ماه کشیده — ابروت نه ده بر سر خورشید کمان غ

ناوک غمزه او بخت بی بحسین — داده از شره جان آب بکی پیکان را
ز شرح عرق شرم بخت ترم — که دواغ دار کند سبب آن سکندان را

بهر چون توان ز رصد شو کرد در نهان — آئینه سکان فا کردن لبان را
پوشیده خوش است از دو جهان دیده عارف — نقص است بهر خانه چو سل کمان را
ساخته باشد در بی جلوه جان را — ساکن کند آمر شرر خاک آب روان را
دارند کمان حلق که زر توب باز رو — افزون نکند نقش طلا زور کمان را
دشوار کند نقش دو ابروی تو تقدیر — آسان نتوانند کشیدن دو کمان را
عکس تو همین آینه را آب روان کرد — آئینه کند عکس رخت آب روان را
ای زندگی از شوق تو اجرا کن زبان را — باشد نفس از یاد تو زراحت جان را

محکم نشست که ز تربت بیهم رکواغ — شو اکنون و سبک جلوه پرزادگان
پیش و دو دره چو دام بلا مهد ابان — بجز نشد دامن ما در پی سر عمران
کشته دور راه کذر شکار داده سکن زدام — سود ام بسکه بجا کرده آدم کام
بود حرف دامن سنگ تیغ ناخن آن رو — کتاب صنع ز خط و زیور کرد زرا
پرده چشم تر آنچه صفحه سطر زده کرد — بیتو از بسکه فشردم بهم مژگان
محرم خلوت حسن نبود چشم کسی — در تب بری کرد و بر دیده نبه مژگان
باشد هموار که است از رشته نکش — صنعت آئینه بکار کند سوهان
کسی ندانند تمام خط نکو را — جز لب لعل تو کاور در برونی زعفران
شوان عربده با چشم تو کرد ... آن — تو صنع کند زانند رخو مستان
کرنه ابر وقتش قطره فشاند زدام — که کند چاره جگر تشنگی ایکان

صائب

سرکش لاله خرمن [illegible] و [illegible] / کعبه را رسم حج جمیع کنند [illegible]

[illegible]

ای داغ تو لاله باغ جان را / رحمت گل [illegible] جهان را
یک گل [illegible] برگ [illegible] / گشتیم تمام گلستان را

صائب

منه بر دل زار بار جهان را / سبک ساز زیر شاخ گل آشیان را
چو شد زهر عادت بفطرت بخشد / ببرگ حنا کن بدیع جان را
بود کیمیا قرب اهل سعادت / هما مغز [illegible] استخوان را
باشکی توان کند بنیاد غفلت / که یکقطره سیلاب خواب گران را
همین است پیغام گلهای رعنا / که یک کاسه کن [illegible] بهار و خزان را
جهان استخوانیست بی‌مغز صائب / به [illegible] سگ [illegible] از این استخوان را

محمد سلیم

این بلبلم که هر گاه از دل کشم فغان را / از خون چو ساغر تر سازم آشیان را
هر دم بهار خود را رنگ [illegible] / آفت مباد دهر [illegible] زمان را
[illegible] چشم او که دارد [illegible] / [illegible] نشین [illegible] کمان را
[illegible] خنجر او / در قبضه تصرف این [illegible] را
از [illegible] عرض [illegible] / [illegible] تخته کردن [illegible] کمان را
از تیر آه مظلوم ظالم امان نیابد / [illegible] فغان کمان را
[illegible] وصل و دولت [illegible] / دیوانه [illegible] سنگ [illegible] استخوان را
[illegible] / دایم [illegible] زبان را
درمان [illegible] در دل [illegible] / [illegible] خاطر [illegible] را
ما طایران [illegible] آرام [illegible] را / بر بال [illegible] بنیاد آسمان را

صائب

رقیب [illegible] که [illegible] / که [illegible] ببهار [illegible]

برهان

یکی [illegible] / که وقت شام [illegible] روزه داران
ز گریه [illegible] سفید [illegible] / [illegible] اشک [illegible]

صائب

کمین [illegible] / خبر [illegible] بیم [illegible]
شرار [illegible] چو گل [illegible] / که در [illegible] افتادن [illegible]

وحید

فتاد [illegible] که [illegible] / پیاده [illegible] افتاده [illegible] سواران
[illegible] حقیقی [illegible] / که [illegible] اندر [illegible]

صائب

زبان لاف [illegible] / که [illegible]
[illegible] / بجو [illegible]

صائب

[illegible] / [illegible] عذر [illegible]

صائب

زبان [illegible] / که آواز [illegible] افسون [illegible]

صائب

[illegible] / ستاره نقطه سهو است صبح [illegible] را
چو ماه نو [illegible] / اشاره [illegible]
مکن [illegible] / به تیره [illegible] اندود [illegible]
[illegible] / [illegible] جمع [illegible]
[illegible] خدا [illegible] / با [illegible] دشمن را

نگاه ما ارزنی جست پاکان را / چه احتیاج به آتش چراغ روشن را

بجستجوی تو خود از پا فتاده ام / نمیدانم چه کردم خویشتن را

رانگونه که از صبح لب باز کند تحریر را / از بهر تو هم ساخته شمس سحر را

چاک سر ابادان زخمی ست / جشت زکی آمیخته شمشیر زبان را

یارب چه بلا بود توکه از غنچه بکلد / الزیز زبان گل ده بوصف تو دهان را

کرده است خدنگ تو جوا سینه ما / چون طایر کرما زده وا کرده دهان را

[illegible]

خط شکایت شد مهمان حسن را / شد خط راه این سپاهی کار را

گرچه شوان آتش سوز زده را / این سینه دل تخته [illegible] حسن را

[illegible] / [illegible] چراغ دود حسن را

چون ورق برگ [illegible] / خط [illegible] حسن را

گرچه خار از شد خوش [illegible] گلشت / خط [illegible] حسن را

سخر کرده اند اهل جنون اقلیم / [illegible] مجنون را

[illegible]

كدورت نيست زان گر چو آئينه شد هر تاش / همیشه غبار زنگار گر گيرم بارش را

ندارم از پرتو ثبات داغ سعی آیین را / بسیلی سکیم رنگین رخ مضمون رنگین را

نگر اشک از همصحبتان تا چو خورشید را / مکن نهان از خود بیرون یاران زمین را

سبب آتش عطاء گرد دلها را / که دارد خدا آرام بدان فال ملک را

بچشم سیاه بنستون آمد و جدت / خیال عکس شیرین سکیم تصویر شیرین را

چه با از چشم رحم عارت آن رخسار نگار را / بگلزار تو دارم چشم گلچین را

زبان بار ترک گل نگه از شرم رخسار / لب چون غنچه میپارزد که بوسد دهن گلچین را

شفق گردد اثر شب نمی چون زندان ناخن / یکی شکافی لب چو آتش اسیران نگارین را

گدازد بستر شمع که افسرده شد در / مکن با ما خود گرد سیاه حصم برگزین را

شبنم آه دارد تازه داغ درخون داغ / مدام از نافه ناسور رخم آهو خطای مشکین را

خموشی مهر خاموشی نهد بر لب نگین جبین را / کر سازد غنچه لب بسته گونه دهن گلچین را

بود از ساده رویان خط ترا افزون / که وحشت است شیرازه آهوان آهوی مشکین را

حجاب نور میسوزد نقاب چهره نما / نمی باید نگاه دیگران برگزین خویشتن را

دلم هر لحظه از داغ ها ع دیگر است / چو بیماری که گرداند از این پهلو بالین را

بر ورزش دل سوخته شمع بالین را / بر پروانه آتش زد بچشم خویش زمین را

ز ضعف ضلعت کلستان ز رحمی سرم همی دارم / مجنون برخی سازد آب از آب نگارین را

دل غلطیده خونم سنگین آرزو دارد / به بازیگاه طفلان نرم دامن سنگین را

همان از زر دعو تبان صفات نیست / بجا هرگز اگر شود تصویر گل رخسار را

نمی باید سخندان نیست صاحب نظر / زبان که میتواند بافت طعم خواب سنگین را

زبس گلشن شود آتش فلک خم صورت / کسی بیاد نیست بی نمک بار نمکین را

لب از دندان کسی در دو چهره از طلا / طلا و لاجورد دربیت نخانه تزئین را

بر طاووس پر از رنگ ساز نیستهای / بگلشن گر بگل نمانده آن نگارین سوچ

بلین و زو طاوات گر بیستون آمد / شمار مقصد برفیها دسازد جای سرخ

فتنه در خانه رخ چون کند آن لعبت چین را / بر پروانه سازد شمع خوش را برگزین را

دلم بخت از سنگ خانه آئینه تر شد / که در عکس تو میبینم کرانه های نگارین را

نماید جلوه طاووس پرواز کبوتر ها / نویسم سوی سوی شرح خبر بهار زلف بالین را

مرا در زیر سرگر باشد نیز از غفلت / گرانی های خوابم نرم سازد بالین را

نبود در نقش با طلال اندیشه ها / آئینه زرت خواند عکس خط نگار را

از حلقه تا قیامت دست کلیم را / هر جا که برفشاند نان نسیم را

از بسکه گرم بود گشتم بجای کوی / چون لاله زار کردم داغ آن گل را

نسبت به لستی لبهای سر بلند است / آورده اند گویا از آسمان زمین را

از موج جلوه او عنبر توان گرفت / افکنده تا سراپا آن زلف عنبرین را

جز نام صنم نقش بر لوح جبین را / تا چند نگین راست بخواهد نگین را

مهر سنجات هیچ شهر که گذشت / داشتن نام از آنچه هست نگین را

دور فلک نام خود که نام نگین / صاحب نام و نشان کنی نگین را

غوطه توان داد در ورق عرض گشت / در عرق آفتاب چرخ برین را

هر که فرو نشست ز آرام ترا / نقش سقف است ورق و سیاه نگین را

زود باشد که زنگ نام القرنا آید / آنکه چون کوه سپرده انبود نگین را

زر آتش نشود خجلتی گشاده جبین را / که نقش ترب آن زد سیاه روی زمین را

ز خانه بدری که شود مانع فرزند / زما در لعل ما زد خدا نهفت زمین را

ز غفلت تو جان کن جای آسایش / سوده خواب گران چشم سنگ بالین را

نه زلف مشک چه حاجت [illegible] آرزو لیلی را
نحی گفتم غم اردام [illegible]
سینه [illegible] بسکه دارم
[illegible] آرزو
ز رشک شانه [illegible] کوتاه [illegible]
هماندم [illegible] چشمش [illegible]
[illegible] کران [illegible]
چه باد [illegible] خاک [illegible]
[illegible] یار [illegible] ابرو را
مصور گر کند [illegible] عشق خاطر تو را
[illegible] چشم [illegible] تیغ ابرو را
محبت [illegible] بنیاد کرد

سینه [illegible] آهو را
دل [illegible] بنیاد کرد
فغانم [illegible] سوخت [illegible]
[illegible] عراز [illegible] کرد
[illegible] جان [illegible]
بجز زنجیر [illegible] زلف [illegible]

چون گل بباد دادیم [illegible] آبروی را
[illegible]

نباشد حاجت تقطیع [illegible] زانوی را
زبان [illegible] گفتگو [illegible] را
[illegible] آخر [illegible] خاک [illegible] گیسو را
مبادا [illegible] حجت [illegible] را
لطافت [illegible] عزیزی را
اگر [illegible] او را
شود گل غنچه [illegible] او را
[illegible] پهلو را
بغیر از [illegible] فال [illegible] او را
تو [illegible] صورت [illegible]
[illegible] خاک [illegible] را
[illegible] را

اگر [illegible] او را
خدا [illegible] او را
[illegible] جان [illegible] را
تو [illegible] سر [illegible] را
[illegible] خاطر [illegible] را
عجب [illegible] خاطر تو را

با بید دل [illegible] غنچه [illegible]
تعلیم داد [illegible] آئینه گفتگو را

خواری رسید [illegible] خوار را
[illegible] پوشیده [illegible]
از بسکه در رقابت افسرده [illegible]
[illegible] خوشیم

[illegible] عزت
[illegible]
[illegible]

گلگونه چه حاجت بود [illegible] را
از حرف [illegible] در ایام [illegible]

چه [illegible] آن [illegible]
اگر [illegible] نظم [illegible]
ما را [illegible] چشم [illegible]

نیارم گفت [illegible] را
[illegible] بخت [illegible]
[illegible] را
[illegible]

چشم [illegible] رو را
[illegible] را
[illegible] آخر [illegible] را
احوال [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

با [illegible] گل [illegible]
[illegible] را

کدام سرو به بار آورد [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قدم در راه نه تا کی بفکر کار روانی

رنج راحت میفزاید خاطر آگاه را
دشت میدان آفتها بود طول امل
گم نگردد جاده وحدت ز جوش التفات
است در نقصان تمام بهار دل آگاه
خوشنما پرده بر میدارد از بالای جهل
چون شود دامن ز دست احتیاط از کف رود
خنده بر توفیق خواهی [illegible] کنار [illegible]
دلم پر [illegible] چون بجولان آوردم آتش
عشق مستغنیست از تدبیر عقل حیله گر
حسن را از خط مشکین نیست بر رخسار غبار
بر ندارد رو [illegible] خط چشم از عذار گلرخان
غرق شد [illegible] بر دم سر آن آنکه ماه
هر [illegible] از زنگ علایق فارغ است
کوه [illegible] یک جاده با مردم آگاه را
عقدهای مشکل از طول امل [illegible]

از باده چون کند عرق آلوده ماه
طومار نامه [illegible] تا کشوده است
بر صفحه عذار تو از نقطهای خال
امید رحمت [illegible] عتاب [illegible] نیست
طاعت کنند سر شک ندامت گناه

بار از توفیق [illegible] عالم [illegible]

یوسف از عشق [illegible] بدر [illegible] کنار چاه
است جای عقده [illegible] رشته کوتاه
گر نشد نقش قدم کوته [illegible] ره
موسپید از رنگ خود [illegible] باشد
نیست عیسی در نشستن جامه کوتاه
مکرها در پرده [illegible] سرکاه
گهربا [illegible] کاه
مردمی با دیده دارد [illegible] آه
شیر یک [illegible] دم [illegible] روباه
تو تماشای چشم [illegible] گرد لشکر شاه
هر که [illegible] ابر [illegible] سیاه
جاده شد چون خون دل [illegible] را
خار [illegible] کوتاه
شد جدا [illegible] قطع
یک گره در کار افتد [illegible] رشته کوتاه

در چشم آفتاب [illegible] را
سجده [illegible] آه را
گر [illegible] کلاه [illegible] را
آه [illegible] گناه را
[illegible] سفید [illegible] سیاه

شیرازه قلم و کثرت زوحدت
نقص [illegible] کشان [illegible] جمع
راهی که [illegible] توفیق
دیر و حرم بدیده [illegible] کثرت
گر صورت [illegible] بقا [illegible] آرزو
فرد الخلق [illegible] عطار
[illegible] نظاره کنم [illegible] ماه
ره [illegible] بخلوت ناز تو [illegible] را
از بهر خواب [illegible] تو [illegible] هجر
شد تکیه گاه [illegible] کوه کنان
بیدار دل [illegible] وضع [illegible]

چرا [illegible] سفر [illegible]
سینه [illegible] از غفلت [illegible]

چاره دارد [illegible] ناقص کاملان

گر بگلدار [illegible]
دعوی [illegible] بی شرمی [illegible]
[illegible] حرف [illegible] سخن [illegible]

ذوق آزادی نباشد عاشق [illegible] را
خاطر از فردوس [illegible] گشاید [illegible]

دارد علم [illegible] ستاره سیاه
حسن از [illegible] افزون [illegible]
باشد [illegible] تیغ [illegible] قطع
سجده [illegible] رشته [illegible] راه
عاشق [illegible] عذر [illegible] گناه
تا [illegible] عالم [illegible]
[illegible] سرو [illegible]
[illegible] آینه [illegible] نگاه
خوابانده ام [illegible] سنبل [illegible]
از کهربا [illegible] کاه
گرد [illegible] آینه صبحگاه

[illegible]
[illegible]

[illegible] را

گل به بلبل نگذارد [illegible] را
[illegible] را
[illegible] را

[illegible] زنجیر [illegible]
باغ [illegible] را

نیست بی تابان بکش هنگامه‌ای گر دم زنم | لب نمی‌باید بهم از شادی … را
اشک گلگون مرا از سیل لخت جگرم | بسته تر کاغذ … ای گل را
گریه رو در سیل بهار از درد گشت | از که دارد موج … آینه را
… | دام بی‌تابی … را
در جگر … مضمون … | کم ز داغ … را
… | تیغ … را
… | یاد دارم از صدف … را
در حریم دل … | … را
… | … را
… | … را
… | … را
… | … را
… | … را
… | … را
از گره شوخی فزود آن ابروی … | جز … را
… اعتماد … | چاره … را
اهل دنیا را ز نعمتهای الوان بهره‌ای | رنگ … شکسته را

… بخنده بار … | چون لاله داغ کن دل … را
مضمون … | از رنگ … را
… | آرام نیست … را

… | … را

از بلای آسمان کی توان … | از … را
سخن افزون … | تا … را
… | جمع دارد … را
… | تا … را
… | … را

… | …
… | …

… | …
… | …

… | …
… | …

… | …
… | …
… | …
… | …
… | …
… | …
… | …

…

…

سنگ بیاری رادیوان بجانب خدا

صباح پر ساز جام پای شراب افتاده
بی ساغر کی شوان در نقاب شب دیده
دیده ام چراغ شمع ز نور فانوس ز پا صبا
ماه میماند کتان در مهتاب افتاده
که نشسته آتش حسرت در دل خانه ای
غربت از افتاد که خیرد کتاب کر گناه

یار بردارد چشم روزگار افتاده است
همچو ریگ شیشه ساعت بهر سو میروم
اول عشق است که را کی باید نالان

عشق در جوش آورد خون دل افسرده
قدر آتش سینه میداند غم پرور دکان
گردن بار رنگ ای ناله مبادا بشکند
داشت هر کس غصه زین پیش اثر در ارکان
زنده سازد عالم جسمی در خط دل افسرده
عیان ملک او مکر زنجیر الملک است
بار عشقش تازه کرد داغ دل افسرده
حق نگه دارد هر کس را که بگریزد ز خلق
سکینم از سینه بیرون ای دل افسرده

تجربه بسیار افکند طفل حرامزاده

بازکن ای ماه دور از آفتاب افتاده
این فروزان شعله آتش در آب افتاده
شعله آتش از روی آتش در نقاب افتاده
دیده گو یار روی خورشید بی نقاب افتاده
پشت سوز جگر در خانه آب افتاده
جای از افتاد که حرف کتاب افتاده

بردارد روزگار از چشم بر افتاده
نیت رای دل طلسم روزگار افتاده
دست بسکر طفل نو براه افتاده

شعله جنبش سینه بی نبض چراغ مرده
سوج آب سر در شیشه سر شار حواره
اندیشه کو چاک کن این رسا چراغ زاده
وارثم گویا من اغنجای صباح کرده
در شب آتش انجوان سر خواره
بسکه برهم چیده معنیهای صباح زاده
ز آینه آتش ... سر خوره
نیست جنس دریا نهانک ماهی خواره
چند دارم بهار این گلدسته خون گرفته

آتشم بیرون ما افکند راز درون کر کس
بار ما هوا که گشت آشنا یار بر که دارد خدا
گرد بیت بوسی از نوشش آن که نقش فردی سیم

بوست زندان ای تو بن برا آورده
آب را استاده که آینه روشن کند
بسکه باشد عاار زه جانا زنیک تر

بیرون فکن سینه داغ غم افسرده
ور در دست غفلت زغم آنچه ما مرده است
اندیشه کن باطل سر ای که چون چنار

که فرو بستگی از کار گره شد پیدا
با غمت فارغ غم از کار شد پیدا گوهر

نیست سوی حق بجز تسلیم راه ای تمنه
تا بود در سنگ آتش را راه ای شکست

نان مرجان علت چرا علت چرا است
بسکه غم تا کمان دارم که استاد ازل
از دل شب بشکند در نوره روز سیاه
دل چو غنچه قفل شد رحمی فرمان ز ترشح
مرد از دل دود واکن جراغ ای

آرزی نگاه تنها بود از خانه بیرون کر کس
از خشک زهر در پا آن سر در سر خواره
سر آتشم از سر شیشه آن از آن سر خوره

تاب زندان کر بن خون مرده
صاف میسازد تحمل طبع برهم خورده
همچو تابوان پر سینه بی نرا عالم کرده

دور تقصیر نبود خون مرده
دادم بدست درد زر نامرده
است آتش نهفته بدل سال خورده

چه کل شیر رسد از بی دل سنگ آمده
در دستم ملک دیگر باز سنگ آمده

جستجوی این گوهر کم سکند خون شده
خون نگار بر آتش پیش شود بسته

چراغ آتش سنگ گو بی لهجه و لهجه
دو خط از بهر تو خاص این جا کرد
دیده تا ماه تمام از دری سنگ آمده
بر در هر جا که خواهد خرابی آبله
منظر مدار بود در خواب گم گردیده

رنج راحت میشود چون شد اگر یابی قبول
مردمان گوشه‌نشین باشند زبان شسته
میکند بیدار اشک از خواب غفلت دیده را
میبندد الگو یکه بروی شیر را خوابانده
نیست بینا را فروغ چشم از سرمه کم
میکنم در هر نگاه بی برو تا شاخ
حاصل پرهیز زاهد نیست جز آلودگی
کی تواند رنگ ما گردن که با هم الفت
التفات و مهربانی را عبث ضایع مکن
هر کسی خون میخورد [illegible]
[illegible] چون کنم از دیدن او دم
گفتم از اشک مگر گردد دل [illegible]
از خیال ره نبود بردم [illegible]
[illegible] غفلت [illegible] خواری [illegible]
از علایق فارغند آزادگان [illegible]
نیک [illegible] از بد [illegible]
هر کسی از باغ تعلق گل [illegible] چیده
هرچه خواهد گو بکن جا که [illegible]
هر چون گشت [illegible]

در پرده خفا نظر [illegible] خراب است
آنها که چشم دل تماشا گشوده اند
هر ذره را ز مهر [illegible]

عقده دل خنده کرد غنچه تا چیده
ما چو چشم خود نگوییم اگر دیده
آب گشته سرفرازی [illegible] خوابیده
همچو [illegible] کشیدن [illegible]
روغن از بادام [illegible]
سهل باشد چاره کردن [illegible]
کرده بر خار تعلق دامن برچیده
طالع برگشته [illegible]
مشکل اصلاح دل [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] بحیده
جانب تعلیم بود مردم فهمیده
نیست بیم از گریه ام [illegible]
میشود گاهی [illegible]
میکند [illegible]
خار شوانده کرده دامن برچیده
رحمت گل [illegible] از خار [illegible]
بار دیگر دیدم با خود [illegible] چیده
[illegible]
[illegible]

هر که دیده آن کسی نور دیده
یک سجده میکند خدای [illegible]
نگذاشت داغ تو [illegible]

بیتابی دل اگر کند از عارض [illegible]
از صحبت کسی حذر کن میشود
با سوز عشق گریه [illegible] آورد بدل
چون [illegible] که دیده [illegible]
دایم ز خوی [illegible] کشد آزار [illegible]
با سوز عشق [illegible] ناصحان نیست
آیینه [illegible] صورت [illegible] میکند

برگ عیش [illegible]
اگر اصلاح [illegible] میکند

میکنم از سینه بیرون این دل [illegible]
اهل دولت [illegible]
از سنگ [illegible]
گر نکردی [illegible] زاهد را [illegible]
عزت [illegible]

دیده بینا [illegible] چون [illegible]
عکس آن [illegible]
آنکه از [illegible]

گرفتاده [illegible]
دل ز دنیا [illegible]

رحمت این سپند [illegible]
یک برگ کاه [illegible] پرواز دیده
سنگ آب کوزه [illegible]
آینه [illegible] دمی آدم [illegible]
[illegible] شیر کودک [illegible]
تلخ است زندگی [illegible] نارسیده
[illegible]

نامه معشوق [illegible]
چاره بیداری [illegible]

چند بتوان [illegible]
در میان چون [illegible]
شیشه [illegible]
سردی [illegible]
خواب طفلان [illegible]

چون گهر [illegible]
خون دل خوردیم [illegible]
میتوان [illegible]

رنگ [illegible] خاتم فیروزه را
کهنگی از سر [illegible] کوزه

[illegible]

خال لب ترا همه آب بوسه بود / این عقده را ظرف عقده گشای بوسه بود
بر آینه شکل تو ز خط زنگ / زنگ شکسته کاف ز بام بوسه بود
سیماب را آینه لعل تو شد نصیب / رخسار صیقلی چه بلا بیت بوسه بود

گفتم از خط شوق آن لب کم شود گویی / خط بلی صد ساخت در دل جای بوسه
از سینه ستم کنند مشک اهل حشر را / زان لب تو خط شراب داد بوسه

بر لب چگونه مهر گذارم که گنبدها / خاموشی رهن نغمه آواز بوسه بود

عشق میکرد دوا از خود دل غم [illegible] / سوی ما میشود آتش سنگ شیشه را
متصل خواهی صورت دیوار رزم شد / فکر آگاهی ز خاطر غفلت شیشه را
صرفه در عشق تا شد خاطر غم / سوی ما میشود آتش سنگ شیشه را
چاره نشود سنگ شیشه از احمر العل / سوی ما از گداز خود باشد شیشه را
عطا اگر خواهی ز کل کن ستم شیشه را / شرم آب لعل ز عرق دلیل شیشه را
کوهکن در شغل ها گشت سوی جان / در محبت کار سر [illegible] ز دل شیشه را

بروای چرخ منت ز دل درد شیشه را / در آتش از سنگ [illegible] بروا شیشه را
آورده صورت شکستن برون سنگ / فرهاد چون [illegible] شیشه را

چشم تو بمخموریت کی نشئه [illegible] / گرداند [illegible] را

ای داغ بر دل از گل و خونالوده / خون رحکید ز حسرت لعل ساله
تا چه شاخ حسرت گرمی گیرد / بر کس [illegible] ساله

تأثیر ناله در دل سنگین فرو رفت / در کوه جلوه های روان [illegible]
سرشار لهجه بسکه بی چشم مست یار / مژگان [illegible]

از حرم عشق و ترد هیهات [illegible] / آدم ای بهشت شعله

اندرون خانه چشم تو مردمان [illegible] / که در درون حرم [illegible]

دیوانه میشوم ز رشک آیندگان خطش / چون [illegible] که گم گشته ازاد

عکس [illegible] / گرد [illegible] آورد تماشا
دلبر [illegible] تماشا گهی مرغ [illegible] / دام [illegible] ز شوق [illegible]
هر که [illegible] / عشق [illegible] کعبه و بتخانه
[illegible] / در نظر دارد که [illegible]
گرد چون [illegible] / آرزوها گرد صورت [illegible]
کاملان بهره نبود [illegible] / از چراغ [illegible]
چشم [illegible] سخن [illegible] / [illegible] از سر [illegible]
مطلب از [illegible] فیض [illegible] / از [illegible] قصه [illegible]

[illegible] دل [illegible] که [illegible] / [illegible] درون [illegible]

[illegible] / [illegible] از [illegible] خواب [illegible]
لب [illegible] تبسم [illegible] / [illegible] درون خانه [illegible]
شیشه چرخ را [illegible] / این [illegible] آزاده [illegible]

گردشی در کار باشد مهر روزی چرخ را | تا نگردد آسیا هرگز نیاید دانه را
وحشتم از جلوه سیم و زر افزون شد [illegible] | گوهر غلطان اشکم آهوی [illegible] دانه را
یاد عمر رفته ما آمد [illegible] آسیا کرد | دیدن آب روان نیکو بود دیوانه را
حرف ما را سبز کرد اندیشه [illegible] زبان | سبز شود [illegible] از خاک حاصل دانه را
بخت ایام شد راه بجام [illegible] محیط | آسیا باطل از خود [illegible]
مضطرب گردم چو شبنم گردش [illegible] | شعله جواله سر گرداند پروانه را
گریه گاهی کلفت از دل پاک کرد | سیل می‌شوید غبار خاطر ویرانه را
هر [illegible] بحر سر زلف تو [illegible] | عاقبت خواهم شکست [illegible] شانه را
کار بلبل شد گل [illegible] از جلوه گل | شعله آسود که در جانش [illegible] پروانه را

طوفان اگر خراب نماید زمانه را | آزاده کی [illegible] خانه را
جایی رسیده حرص که [illegible] در کار | گر [illegible] بار [illegible] دانه را
گویند حرف [illegible] گفته [illegible] | باید زبان [illegible] حرف [illegible] را
یک صاف دل ز خصم کشد انتقام چرخ | تیر دعای ما [illegible] نشانه را
آن بلبلم که کنج قفس [illegible] خیال | [illegible] اگر بدامن گل آشیانه را
خوش کرد داغ او دل [illegible] | یک لاله گلستان کند آینه خانه را
تا [illegible] که ترا در لعل | بر سینه [illegible] هوای خدنگ نشانه را
از خصم [illegible] غم [illegible] | [illegible] رحمت [illegible] را
[illegible] حمل [illegible] اگر [illegible] | شرمنده [illegible] تحمل زمانه را
افتاده [illegible] آورد از خاک آسمان | گردن کشی بخاک نشاند نشانه را
[illegible] دل [illegible] عقل | [illegible] آینه خانه را
تا چند در و کعبه مجنون [illegible] را | همچون کمان حلقه [illegible]
معشوق [illegible] عاشقان کند | بلبل [illegible] غنچه فصل [illegible] آشیانه را

در سینه هر چه بود [illegible] عشق | [illegible] علاج [illegible]
دست [illegible] | [illegible] کسی ندیده ز ما [illegible]
شمشاد [illegible] قد تو از جلوه [illegible] | [illegible] ز دیده [illegible]
نور نظر ز [illegible] | نوعی که کرده [illegible]
از سر [illegible] تو دل [illegible] | هرگز ندیده [illegible]

یک شب بیا تا در چمن [illegible] بزم | تو شمع و گل را داغ کن [illegible] بلبل [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible] | از آتش [illegible] شود [illegible]

هیچ عضوی [illegible] | [illegible] را
[illegible] | [illegible] گل [illegible] را
دل چو دارد [illegible] | گرم [illegible] فصل [illegible]
کوکب [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
شمع را چون شعله جواله [illegible] | [illegible]
شعله [illegible] شمع [illegible] | [illegible]

بسکه از تیغ [illegible] | [illegible] را
در [illegible] | از برای [illegible] را
[illegible] | [illegible] را
[illegible] | [illegible] خانه [illegible] را

[illegible] | [illegible] خانه [illegible] را

سینه وا کرده صحبت ... غم عشق
صاف کن ای سکندر ... آینه را
هیچ سیل خانه بر دار ... چو گرد
زنگ کار نیافت ز قهر کرد گلشن
بشود دشمن آن ... حلقه گر
سکندر روشن ... خیال مهر ...
گستر در ... آه دلم
سکندر ... زنگ ...
خوار کردن صاف دل ... عشق
یک دل افسرده کان سوز ... عاشقان
لب تو ساخته جام ... آینه را
مرا که صفحه ... نظر بازی
دیده در دیده او تا ... گرده را
از گل روی تو کشتن خانه گرد آینه را
رنج ... اقبال سکندر ...
گرده ... صبح روان ... آینه را
...

هر که چون آینه ساز ... آینه را
سکندر در ... آینه را
در درون ... خصم ...
پاک کرد صفحه خاطر ... آینه را
در کف ... آینه را
عکس ... آینه را
گرده انداز ... آینه را
دود آهم ... آینه را
سوز ... آینه را
عکس گریبان ... آینه را
حیرت ... کرده آب آینه را
گر شکند ... آینه را
آب بر دیده ... آینه را
آب ... آینه را
گر ... آینه را
... آینه را

... آینه را
بسکه از حیرت رخسار تو ...
حلقه حلقه زنجیر کند آینه را
گر سر از حکم سلیمان بکشد ...
نه همان عکس سر تو ... آینه را
بسکه هردم ... آینه را
چهره ات ... خورشید ... آینه را
سوی ... آینه را
سکندر زنجیر ...
چون برآرد ...
تا چه کیفیت ... لعل
دید ... آینه را
چون ... آینه را
... آینه را
گر چه از آینه گویا ...
چهره ات ... آینه را
ساده لوحان ...
از سر زانو ...

عکس موج ... کند آینه را
جوهر آینه زنجیر کند آینه را
ابروی ... آینه را
مو ز خط تو بزنجیر کند آینه را
از ملاحت ... آینه را
عکس روی تو ... کاغذ ... آینه را
لعل ... آینه را
رنگ ... آینه را
گر ... آینه را
... آینه را
... آینه را
... آینه را
... آینه را
... آینه را
... آینه را
... آینه را
... آینه را

می‌شود پاک از قبول نقش [illegible]
گر صفایی در تو چون آن [illegible] آیینه را
آفتابی زوال عارض او در شکوه
همچو صبح از سینه چاکان [illegible] آیینه را

صائب
می‌کند ته پا دل سنگ آیینه را
یک نفس گر دور سازی از کنار آیینه را
برشکستی بازوی ناز [illegible]
آب شد دل ز انتظار [illegible]
تا بحسن هرزه گرد او شود جا [illegible]
نیست چون آب روان یکجا قرار آیینه را
رفته رفته حسن پرکار تو آخر کرد [illegible]
ساده لوحی عاقبت آمد بکار آیینه را
[illegible] کند کام از کنار آیینه را
خط نزد تا کرد سنگ نو بهار آیینه را
عکس خط دلارای تو در [illegible]
آخر آمد [illegible] آیینه را
چشم حیران [illegible]
عکس دل [illegible] آیینه را
راز دل [illegible]
آب گیر بیرون ترا و [illegible] آیینه را

ای نهالی تیغ تو [illegible] آیینه را
از گل روی تو [illegible] آیینه را
طبع خاموشان مکدر می‌شود [illegible]
می‌شود [illegible] آیینه را
باگران جانان [illegible]
[illegible] آیینه را
تا یکی از آیینه [illegible]
می‌توانم ساخت [illegible] آیینه را
روبرو گردد اگر [illegible]
هرچند [illegible] آیینه را
از گران جانان [illegible]
بار خاطر نیست [illegible] آیینه را

صائب
کشد از روی تو سیراب نظر آیینه را
شرم رخسار تو خون کرد دل آیینه را
دارم فولاد سر انجام [illegible]
نیست ای شوخ عکس تو جز آیینه را
نیست چون کشتی طوفان [illegible]
در بر رخسار تو [illegible] آیینه را
رزه از جوهر [illegible]
بسکه ترسیده از آن غمزه نظر آیینه را
شوق می‌دارد [illegible] نظر آیینه را
می‌دهد در قبضه فولاد [illegible] آیینه را

از قبول نقش خواهد [illegible]
گر صفایی [illegible] آیینه را
[illegible]
آب گردد [illegible] آیینه را

صائب
صاف [illegible]
گو سکندر که بر بند نظر آیینه را

تیره دل را رنگ [illegible]
سینه صاف [illegible] آیینه را

لب تو باده گلگون [illegible]
رخ تو [illegible] آیینه را
نمک [illegible]
بود [illegible] آیینه را
بصیر [illegible]
هست [illegible] آیینه را
چه غم سلیم دلم را ز طعنه دشمن
زیاد نیست زیان چراغ آیینه را

[illegible]
[illegible] آیینه را
در کنار [illegible]
گر [illegible] آیینه را

صائب
گر [illegible] آیینه را
[illegible] آیینه را

از لب لعل [illegible]
آنکه سنگ سرمه سازد از نگاه آیینه را
دولت [illegible]
[illegible] آیینه را
تا ز [illegible]
[illegible] آیینه را

صائب
نشود [illegible]
گر [illegible] آیینه را
[illegible]
دل [illegible]

ساز زچه جلوه‌گاه فتنه برای
هر کس که دید روی تو را از جهان گذشت

منظور هر چه بود و آینه دل از بس

چنان رسیدن می سر دستار خود را

رخ تو باید نظر پوشیده چو مانی نگاه
ره پیدا همچون تیر یا دل که بسته زین
تجلی هر چو راه عجز ممکن است
دل از لطف بیا ساده که ازو سنگ گردد
بدو دو بصد کام ازار دهای استغنا
لطافت کن تو رو حرف خاک خود
باطن کن دل سینا محروم اهل نظر را
از سرو قد خوش جلوه آن زلف دراز
تماشای صفای عذار داغم بر سرم
زخاک گل چه چشم بند از باغ علایی
ز روی دل بیخود زلف تو افتد بند
غبار کسی یاد و دیده‌ام بالبد دراز
بزم وصل هم مجنون ما که چون دارد
بسوی رستن دل ها که برگ ساز
بیار ای شیدم باده صد که از
تاج و تیر لالا کون لطف در کار

در زیر بار محو کنند نقش پای را
کافر ز دیدن تو پرستید خدا را

هر زه طلب چه یکی جام جهان نمای را

که گرد و رد دل مجنون فسرده لیلی را

طالب — درین وادی عصا زین ره نکف زنده گیر را
کشته ظالم اگر در سیاهی و شب تعدد را
عصای چون ما بس که شب با سر عمر را
تیغ ای جان چو شوال سر در کشی
برآرد سحر زلف از خیال چون دعوا را
که اهل حال نشسته قدر شعر حال
کشیدم سر مرا از آب دم چشم افتد
نگردد سر همچو چشم آرزو گل
بجوی آخر ز نخل طور سند در کرمی
بو کلیم آهن سخ و دامان عشق
بیا ای چو هر آینه بر دار تا طی
توان ار روز زن دل نه بیابانی گرا
لذت جانم بنجیر ساز ز چشم
عصای آن سرو شنیده اهل سر اعمی را
سحر ار کوه صبح کردم معجزه را
بو فاش کلکون لعط تکیه شمع دیگر را

زاحوال زبان عمر آگه نمی گشت
بود از آتش معشوق حال ازدهم عاشق
بالش ز دور وحدت محبت آیام نیاز
دو مصرع از سکر حی کلیم الطور
تجلی تا ابد چون صدا لالی جز ره ظاهر
نظیری — بر دم تا که دو تاب باشم غیب بیا
صفای عدالت ساز در دیگر سوی را
طالب — بانگ کینه عاشق تسلی شیرود درهم
عرتی عمل با عشق رنجان سنگ زادگی
دلا گر امتحان فقر را سلطنت خواهی
سراز سر شته حسن تان عشق آورد سر درون
بو آینه معشوق سور سینه عاشق
نگ افتاده از سنگ ملامت زردل مجنون

لب سیکون تو خمار کنند تقوی را
سرو لسبا بر غنا خو مستانه
سکینه حسن زخط جلوه بکر پیدا
حرف و صوت همان حاصل ار تلخی
نقش ناشنیده اگر از خط تیز
جلوه کن تا بکنند سرود کرد عمود

شقایق صفحه تریاک تا کرد دیدم
غیر از تحریر تلخ جوانمرد که دهنی

کلیم — چه سیه تا ورق که دل ذم دی عقبی را
سینه من مجنون سر برباد چشم ایتام
ز آتش هیچ بر و از دور از آب ای
که بر در و از سوز بال تاب برع عمر را
وحید — به بال جاجب بنا شد در گداز آب گرشتر را
نه بلند همچو پر آسمان از برع لسکی را
صائب — بنا کشتر تو ما زده دل ایمان تکیه را
با هو نسبت دو رتبه چشم شوخ لیلی را
عصا تا بهر ادب شمع کافر را عمی
حکیم رکنا — بجنبهان فغفور بر کن کل چو خویش را
میرزا ابراهیم — ز جوت سید مجنون نه بالیده لیلی
میر نجات — توان از داغ مجنون بدین حسن خال لیلی
ز آئین آینه میخواهم به بهم حسن لیلی

صائب — چشم بیمار تو آرد بر باش عیسی را
جلوه سرکش و کوتاه کن ای باغ علی
قلم موی خامه هنر ما نده را
طالب — همچو سر فسار دو بحر طالبی را
ستوانگر و ملامت قلم ما نده
ساعی — بنگش سرتب این صبح بدمی را

صائب — گر افیونه کنند آخر خماری سرنو
حکیم شفایی — یار بر سبزه خار بن بهار ابر

جدا از خویش شو تا نم نمودی زیر پر گیری / بهر جا میروم همره برم چون سایه بستر را
قبله رو بسوی بشر آمد کس تحصیل آتش / شکسته بهر چه خط دایره بمنبر را

از باده رنگ کردیم سیمای عندلیب / از شعله آب دادیم گلهای عندلیب
دنیا و مردم او بستند لای هم / چون نامه‌ای بصحن پرواز کاغذ
طومار سوختم از حال خود بجانان / باید بشعله رفتن این بار کاغذ
بنیاد آسمان شد ویران سیل اشکم / یک قطره آب سنگ مینای کاغذ

بداغ ملتم آیین طراوت لاله زاری / کمک ساغر ابر بردم چو گل فصل بهار را

بگرد ما نرسد نقش با هموار [illegible] / رسانده‌ایم بمعراج خاکساری را

گر حسن تو با پرده کند جلوه گری را / تمام شوخی آورد از پرده بری را
شد سر بسر آوازه گل [illegible] / در راه سراغ تو نسیم سحری را
در صفحه آینه نموده است [illegible] / عکس خط [illegible]
رفتیم و کشیدیم ز تو در دیده نگاهی / چون تیر که در زند [illegible]
فانوس حجابست چراغ سحری / [illegible] زده بال [illegible]
در روشنی [illegible] / همراه چه حاجت [illegible]
شاید تو سری [illegible] نامه اعمال فرو / تاریکی [illegible] کند [illegible]
بی جای گر [illegible] / با پرده کنند [illegible]
در دیده بحر [illegible] / عیسی [illegible]

با قدم مردم چشم [illegible] / گرد دو چشم [illegible]

از [illegible] آبرو ها بجا [illegible] / در خاک [illegible]

اگر خواهی [illegible] / منه از [illegible]
بصد [illegible] عمر [illegible] / مگر از زلف او [illegible]

چو بلبل شمع [illegible] / کند آباد [illegible] شعله [illegible]
بگلشن تا بخندد گل [illegible] / خزان [illegible] غنچه باغ [illegible] را

شعله وار [illegible] / اجل [illegible]

[illegible] / به پا [illegible] نقش [illegible]
از آن [illegible] / که [illegible]
[illegible] ماه نو [illegible] / هر [illegible] جام [illegible]
حصار [illegible] / نباشد [illegible]
[illegible] / [illegible]
کمند [illegible] / گریبان [illegible]

نمیشود [illegible] / بلند [illegible]
فراغت [illegible] / بیاد [illegible]

گفتم [illegible] / بسکه [illegible] در راه [illegible] را

[illegible] / [illegible]

بکی باد ام گویند

کسی با دهر صلح شد قدح جو بار شکر
نمی‌سودی گر از لعل لبت پا تا بر زمین راهم
ز شور رستخیز از جا غبارم بر نمی‌خیزد
خمار باده شب بشکند گل سحرگاه
دل بلبل چو هر مرد لبت پا سر اهل جنون
چو شمع کشته دودی بسکند سوز دل آهم
زند رست رعنا گر شاهی مدار خورشید
مگر در ساختم در ... یادم چو
بخندم در بهار عمر چو خار سر گل
ضعف تن سکو ... ماندم چو
حمیده پشت از آن ... هر جا

زهر در مشرب ... باده ... الکبرکرت

کجا بودی کرامت ... آزاده
سوا کن ... امروز با عو...
بالای سوزان ... چو ... جهان
نباشد سرکشی در طبع ... گلهای
زسر دارا گوی ... ترسم گر دل آزار
کسی زاید شد را عدم ... مکن
جز غم از ... قوت ... تو ...

سازی آباد خدا یاد دل برآید

سراپا چشم گردیده آو بحر جوی
که سفیدی آید از جو خوبان ...
زرندم همعراج شراب اما تو ...
قیامت یک سینه تغیر خوانده کاه ...
ز با محرم ... ابروی ...
از این خاکستر بر نخیزد ...
تواند باز گردانند فضل ...
بخاک تیره ضایع کردم آن ...
بس فصل خزان نما بهار زندگانی
زرندم بحاجت ... این ناتوان
که اندر خاک میجوئید ایام جوانی

تا چشیدم قدح تلخ پشیمانی

بقدر زور محشر طال ...
که اعجاز ملاذ کرد کو ...
که یک ساحر منزل ...
بصد ... زیر ... در جای ...
بزیر خاک هم ... آسمان
... بیسند کر ... کاری
تا آخر شب ... جهانی

باده مهر شاب مسیح مسلمانی

گر شود برق گرم شمع کرم روشن
چهره لاله رخان بهر غبارم نبود
چشم دارم که راهی ... مرا بر حسن
صفتی گوید که توحید توکه ...
عالم خاک ... زبالای ... شد
گرچه همه خانه کعبه ... تعمیر ...

داری ... شیوه ... سخن
زیر دامن غنچه صبا ... شبنم

زمان ... نسبت ... بلبل
خیال آن ... اعضا ...
بقدر روستگاه باغ دارد ... بلبل

زر و سیم جهان ... پرده دارد ...
تمام عمر شو آن ... لب
نگو شیر ... لذت ...
مکن ... جمع ... اگر ... خواهی
تو ... اگر ... گردد
عذار دولت ... دنیا ...
محبت ... دل عاشق ... کند خواهی
ز فیض ... تو دل ... دارم
ز مهر آسمان ... کلی ...

لشکر قطع توان ... پایان ...
برش ... آتشکده ... کلک ...
تو که در ... قطره ... آسمانی
حد و وصف ... مسیح مسلمانی
هر یک سرو ... آب ...
تا توان کرد ... رسانی

طاقتی تو ... سنگ ...
چون ... خاک ...

بعهد ... شد ...
گر ... بریات ... فریاد ...
زلعلهای ... بسیار ... کم ...

بقدر ... شد خار ... تو ... را
از آن ... کردم ...
طلب ... دل ... از ...
... آتش ... فلک ...
جدا ... ز ... دو ...
که زر شود ... دل ...
ز نار ... چون ... پا ...
که ... گرده ...
گند ... سر ... جانب ...

سلیم اهل سخن را بزبان عیب ... / که در حجاب ترنم هر حرف ... را

نفس بمرده بر رود ز خود نمانه را / حباب کشند بحر ... را
نمیشود دل شود ز فرق ... / سفر ... ناوک ... را

جلوهٔ حسن تو شد مایه بازیچه گر / کند از عکس تو آئینه خود آرا را
میشود روز سیه روز ... / تیره سازند از آن ... را
میرسد ای گل خود رو ... / گرده گلدار و صفت ... را
صحبت ما که تهی گشته ز ... / بنا کند آتش سوزان نفس ... را
با کمرا مژگان تو با ... / ورنه اول نکهت کی ده ... را
خاکساری تو قدم گر ... / که ... نهم دیده ... را
نزند غوطه بر چشمهٔ حیوان ... / تا کشند ز نکند جامه دارا را
تا جمال تو نشد ... اهل نظر / گسترد ... بها گوهر ... را
وای بر جان خلائق اگر از ... / عوض ... را
شاد و ... از اهل ... / بجهاند ... گوشه ... را

هیچکس با جهان تازه ... / گدازی مرهم از ... داغ ... را
شکست دل که ... / خدا روزی ... از وصل ... را
ندارد ... پرواز ... / ... بر گلستان ... را
بدام درد ... / شکست ... خضر راه ... را
نمی ... چرخ فلک ... / مکرر گرد ... را
خبر ... / که کوری ... در ... را
نشاید ... چشم ... / ... کنند ... را

ندارد دگر ... / گردد ... ما
کنند با ... / بجوی ... ما
چو ... از جا ... / میخواهم از آن ... ما
بر ... چشم ... / نگهدار ... ما
میان ... دارد ... / بجز ... ما
... / خدای ... ما
بزرگان ... / بال ... ما
زنهار ... / شکسته ... ما

نمیگویم که ... / زراکت ... بکن

حاصلی غیر از غبار غم ... / در جهان ... آشنا
بارکش ... / ای ... آشنا
النفس ... / تا شدم ... آشنا
عقل ... / ... آشنا

دور از آن ... آب / ... کند محراب
هم زنده کرده تو ... / ... آفتاب
کو ... / ... کتاب
همراهی ... / ... احباب
از ... / ... شراب
بکر ... / گردد ... شراب
خود را ... / ... حباب
... احباب

تا نمی‌ورزد دیده ما تماشای نرگس
آتشی داریم پنهان چون گهر در آب ما

دنیا طلبیدیم و به مقصود رسیدیم
تا خود چه کند آخرت با طلب ما

بس که از آتش شوق تو علامت نبود
عیان گشته به جام اسم سوز طلب ما

تا قلم زد خامه در وصف قد محبوب ما
چون الف حرفی ندارد کاغذ مکتوب ما

تا به چشم انتظار قاصد [illegible]
کاش [illegible] کاغذ مکتوب ما

شرح حال ما اسیران [illegible]
سایه بال کبوتر بس بود مکتوب ما

رفته‌ایم از یاد یاران گر چه [illegible]
کاغذ باد است در کف طفلان مکتوب ما

بس که مضمون شکایت را به هم پیچیده‌ایم
می‌شود پیچیده چون [illegible] مکتوب ما

تیغ را گردد زبان [illegible]
خصم [illegible] افتاد [illegible] مکتوب ما

خورده‌ایم خون [illegible]
این [illegible] از فراغت [illegible] ما

از نام و آیین [illegible] نبات ما
باشد ز دور [illegible] محبت [illegible] ما

افتاده است [illegible] عشق [illegible]
در شیشه سپهر [illegible] نبات ما

[illegible]
افتاد هر که از نظر التفات ما

همیشه [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] کند [illegible] ما

برنگ [illegible]
سیاه بختی ما شد چراغ دود لب ما

خوشم به صحبت [illegible]
[illegible] حاجت ما

بگذر چو [illegible] خصم از نشانه احباب
کسی [illegible] افتاده که حاجت ما

چو دیگران [illegible] ظاهر [illegible]
حصار [illegible] ما

زان دهن مقصود [illegible]
که [illegible] ما

گشته‌ایم [illegible]
خمیر مایه آرام [illegible] بخت ما

سنجد [illegible] آسمان [illegible]
ز کوه [illegible] سنگ [illegible] طینت ما

[illegible] سخن [illegible]
[illegible] ما

باش تا سر [illegible]
که شکستن کند عمارت ما

[illegible] سایه هما [illegible]
استخوان [illegible] قناعت ما

[illegible]
[illegible] ما

تمام [illegible] دیدار [illegible] ما
مثال آینه [illegible] ما

درین محیط چو گوهر [illegible]
صفای طینت ما شد چراغ [illegible] ما

[illegible] شمع تجلی [illegible]
ز کوه طور [illegible] سنگ [illegible] ما

[illegible] چراغ [illegible]
[illegible] حلقه [illegible] ما

[illegible] انجام کار [illegible]
[illegible] ما

نمی‌شکند خمار دل [illegible] ما
[illegible] اگر [illegible] ما

چندان گریستیم که [illegible]
[illegible] فراق تو [illegible] ما

روز [illegible]
باشد سواد [illegible] خط [illegible] ما

اندازه فروغ محبت [illegible] ما
آیینه [illegible] ما

[illegible]
گویا که [illegible] ما

[illegible] سیاهی [illegible]
چون [illegible] نقش قدم [illegible] ما

[illegible] نیاید [illegible]
کوه را [illegible] فریاد ما

[illegible] صید [illegible]
از کمند و دام [illegible] صیاد ما

تا نگوئی می‌شود بی‌ما بهار انجمن ویران ما / بسکه پامال کثرت ره کم شکیبد فریاد ما
یاد تر از یاد بخاطر کرده فراموش / یاد تو در سر کمی نبود هر روز یاد ما

از ضعیفی شد به دیوار آرزو تکیه‌گاه ما / در درون خانهٔ آیینه بیک زر راه ما
هر که باشد بر در ما ناز چون [illegible] / بشکند ما را ز غیرت [illegible]
ناز پرور در خرام آمد غبار راه اوست / بر نمی‌خیزد به تعظیم قیامت گرد ما
دست از غبار هستی چو پاک شستیم / بر دامن کسی ننشست تا گرد ما
طینت ما بعد مردن شعلهٔ جواله گشت / آتشین چون گرده‌ای گردد خاک گرد ما
چون شرر طاقت همت جلوه [illegible] نقش / گردون نمی‌شود صدف لاجورد ما

تن ما وادی سودای سر [illegible] / طلبیده‌ست نهان نبض ما بود [illegible] بلند ما
هر که خواهش قصر زر [illegible] / بگذرد [illegible] کوتاه و دیوار بلند ما
از برق جاذبیت ما شد گزند ما / بوسد سپند [illegible] آتش سپند ما
شد [illegible] که چون [illegible] شکست / چشمی برای ریزش از سپند ما
خجلت [illegible] / گرید [illegible] هر خندهٔ ما

بی‌تکلف ساخته صورت وجه ما / باشد مثال عکس آیینه لجهٔ ما
از گرد ما ندیده کسی [illegible] غبار / هر که گذشته آب بچشمی زد بوده ما
چون قفل کار ما همه در بند دیگرست / ما را کلید [illegible] کشود ما
برق غمت [illegible] / کاینه [illegible] سواد [illegible] ما
بر خاک [illegible] ایم [illegible] / همواره گشته روی زمین از سجود ما

بیام برده [illegible] تا [illegible] سجود ما / عبث [illegible] کلاه [illegible] ما

گر که فرود در آیینه خانه [illegible] / برد بو [illegible] واجب [illegible] از [illegible] ما
گرفته خاطر از این باغ غنچه [illegible] / بشود [illegible] چنگ [illegible] واشد ما
چو کرم پیله گرفتار [illegible] / زنجیر [illegible] نباشد [illegible] ما

با کم [illegible] / کار [illegible] سامان کار ما
سبک [illegible] جلوه [illegible] / نباشد [illegible] کار [illegible] ما

هر زمانه گرد [illegible] سکندر [illegible] / آتش [illegible] برای طبع [illegible] ما
بسکه از گرد [illegible] خانه [illegible] / [illegible] صف [illegible] جا [illegible] ما
سنگ [illegible] غم [illegible] خانه [illegible] / افتاد از [illegible] تصویر [illegible] ما
جنبش نظاره با چهره [illegible] / از نسیم [illegible] بلبل [illegible] گلدان ما
[illegible] رود [illegible] / چون [illegible] کرده [illegible] ما
کلک ما فواره [illegible] / بسکه از [illegible] خط [illegible] ما
[illegible] هر دم [illegible] / صفحهٔ آیینه [illegible] ما
تا ابد دور [illegible] / سر [illegible] ما
تا تو [illegible] غلط [illegible] / سایه [illegible] پهلوی [illegible] ما
[illegible] خاک [illegible] / همچو نقش [illegible] سایه و دیوار ما
[illegible] افتاد [illegible] / سایه [illegible] دیوار ما
خاک [illegible] / آسمان [illegible] دیوار ما
از [illegible] / آسمان [illegible] دیوار ما
از [illegible] / پاسبان [illegible] کوتاهی دیوار ما
جامه [illegible] افتاده / گرد [illegible] آیینه [illegible] ما
خاک [illegible] / [illegible] دیوار ما

بر سر پر شور ما از صندل و نی اوست / بشکفته ام هر دم گل از گوشهٔ دستار ما

از فیض سیل گریه با چشم تر ایم / پهلو زند بدامن یا کنار ما
تخم سخن کرده دهقان شعله ایم / آفت چو برق بجهد اگر کشتزار ما
از ذوق یک تبرک کشیده است کلاه ما / خواب گران ما شده سنگ مزار ما
با نفس بیدار که الماس سوده ایم / تا کاه بر دل تو نماند غبار ما
رم کرده از قلمرو هستی گذشته ایم / تا بر دل کسی ننشیند غبار ما
از جوش تیغ کلفت ما آتشی زند / رویید سر بریده گل از شاخسار ما
زخلق خود ایم ز گستاخی نظر / چشم آتشی چون کوه بادام بار ما
خاک زیاد رفته آشوب جلوه ایم / گرد دبر بر نشیند هوا از غبار ما
هستی نبات تو آمانت خصم را / خنجر بروی برق کشد نیش خار ما
جان را بیاد چشم تو مستانه داده ایم / چون شد شراب افکنی سنگ مزار ما
نکهت نصیب تیره که ز نکهت گل زخم / داغ از سینه بهار طلبد لاله زار ما
از بس براه وعده خوبان نشسته ایم / در دیده آب گشته چکیده انتظار ما
دارد تعجبی از سرو براه کوتر است / باشد شکسته خاطری ما حصار ما
از نقش مهر تا آفات ایمنیم / گر مهر طلوع چو شعله آتش حصار ما
خرابه کرده خون جگر چو کس آرزو / دیگر نیاده است دل ما بکار ما
در وصل باده طلبد و هجر گریستم / آخر دل گداخته آمد بکار ما
ما را نصیب کوی تو بایست سنگ کرد / آخر همین شکستگی آمد بکار ما
ام طالعیم با گل غماز باده است / کی ... دیده مستان خزان و بهار ما
چسبیده اند چون گل غمناک / از سر بهر خنده نه خزان و بهار ما
بر نشد خزان گل شاخسار ما / سوز غنچه است چو غنچه بهار ما
خوالیت در شانه ما و گل دوست / یک گلشت سید بخزان نغمه بهار ما

افلاک انجم اند کف رود بسیم / کار بشکنند که آید بکار ما
در وصل و هجر کار دل ما طلسمان / دایم بیقرار طلب بیقرار ما
چون سایه هما که فتادن عروج اوست / را افتاده که زیاده شود اعتبار ما

ما گرفتاریم غیر از ناله نبود کار ما / بیضه بلبل بود هر غنچه گلزار ما
ما اسیران سکه در کوی محبت عالمگیر / بشکر ابر شبنم کنند افتاده دیوار ما

از غبار دل ترا عکسی رود / بیچکد آینه از زنگار ما

تیرا ز زنگ کشند خواب گلستان ما / زبان تیغ قلمو تب با لشکر ما
قلم زنشاء و ما شر زده بیسان فتند / بجان ما می بر ده گشوده را
غبار خاطر خاک گیتی نشسته ایم / در درون آتش خود ... سند ما
شور نخستین ما در جهان ... / صدف شده است سنگدان آن گوهر ما

از خیال نکه چشم خوش دلها / جای مو سر زده سر ز رگ دل ما
بسکه اشک از غم دل بچکد چشم / چشمه سان چشم زند آب ز بام و در ما
بسکه نیم گذاری سر ما که کنند / بکار گریه گهی بکند ز داب از سر ما
از دل اشکار که چون شمع شبستان ایم / بهتر آنست که ظاهر نشود جوهر ما
تا جبین سجده اگر یار رسد بر سر ما / گر خم سجده ز دل لطف زد بر ما
گشت نزدیک که دریا همه گرداب شود / بسکه سجده بخود از غیرت چشم تر ما
لجه درد سر ما بر سر ما افسر ما / شد کلاه نمد ... صندل در سر ما
تو مگر در دل ما که جهان سکه زند / مه و خورشید شب ... بگرد سر ما
همیشه بر بود از اشک دیده تر ما / نهی نشود از می چو لاله ساغر ما

شد تکیه فیض از رخ او چشم ما | گلدسته توان بست ز باغ نظرها
ما را [illegible] غم از کینه ایام گرفتست | افتاده که از تیغ حوادث سپرها
در حسرت او آینه را باز نهادیم [illegible] | تا آخر از بن باده چو آید بدرها
[illegible] | شاید که بکوی تو [illegible] خبرها
با آنکه در اشک [illegible] | چون پرده [illegible] نظرها
با خاک [illegible] چشم زدن [illegible] | چون قطره اشک [illegible]

[illegible] دارد دل [illegible] | دانه خود دارد [illegible]
کلفت ایام ما را [illegible] آواره کرد | خاک [illegible] غبار خاطر [illegible]
عشق را در قید [illegible] | [illegible]
خاطر آزادی [illegible] | [illegible]
بسکه در تعمیر [illegible] | [illegible]
آب [illegible] | [illegible]
[illegible] | ما را [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | هر دانه [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

خود هم از زلف سیاه [illegible] | [illegible] گردن [illegible]
در فضای خاطر [illegible] | آه [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] | پاسبان [illegible]
چون صدف [illegible] | برگ [illegible]
قطع [illegible] | [illegible]
بسکه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

با بال شکسته [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ز دامان [illegible] خون [illegible] | [illegible]
[illegible] چشم [illegible] | [illegible]

واریم [illegible] | چون [illegible]

گرد [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
از نظر [illegible] | [illegible]
عشق [illegible] | [illegible]
بسکه [illegible] | [illegible]
از [illegible] | [illegible]

بیگانه رفته رفته بیار آشنا شدیم — آخر گرفت رنگ حقیقت مجاز ما

چون نخل موم گرچه بلند است طبع ما — چه کرده‌ایم که برگشت روزگار از ما
زبسکه چون نفس از یاس گرد حسیم — نگرد آینه هم گسسته غبار از ما
برادرانه بیا قسمتی کنیم رقیب — جهان و هر چه در وست از تو یار از ما

دولتی بهتر ازین نیست که از دوری تو — همچو بر […] جان نکشیده است از ما
چون نگین که کار شوی گشته — شام سیاه هجر فرو برده روز ما
چون زنگار جوش تعلیم نشانده‌ام — شد صرف دیگران همه عمر عزیز ما

از بسکه بر روان بخت غبار نفس ما — شد رخنه دیوار شکاف قفس ما
از بسکه تو دیر آمدی و لب نگشودیم — شد راه تماشا نفس بار نفس ما
از بیم تو شد چاک جیب هر کس — بر شاخ گره شد ثمر […] ما
بر سینه ما ناله دل بار گران است — باشد گره خاطر محمل جرس ما
جا کرده بس پاره دل در کریم آه — چون رشته یاقوت برآید نفس ما
سنگ […] مار رده ز شوریست گرفت — در خانه آینه نه برد مگس ما

رفت آنچنانکه وار نظر عقل و هوش ما — خاک […] چون کمان حلقه […] ما
افکنده بار هستی ما را ز دوش ما — آخر رسید باده به فریاد هوش ما
برق جلال عشق جمالت بهشت ما — داغ […] چشم غزالت بهشت ما
بر اوج عشق آسیا ز فلک […] — چون آفتاب وقت زوالت بهشت ما
عالم تمام خواب خیالت بهشت ما — […] جمله مثالت بهشت ما
ما را بدام الفت همچشمی […] — […] حلقه […] چشم غزالت بهشت ما

ساغر بهار چشم تو می بر سر — دور پیاله گردش سال است شیر ما
چشمی که نور روز عالم نمود چشم — فروزه سپهر سفال است شیر ما
تا طفل […] غم عرض عالمیم — خون جگر چو شیر حلال است شیر ما

سینه […] صد خون جگر […] — لب زخم […] آمد […] داغ ما
شود […] دیگر محتاج مجمع ما — باشد فتیله عنبر […] داغ ما

روشن شد از سواد خط چشم […] داغ ما — سینوز دار فتیله عنبر چراغ ما
[…] زلف او چو داغ کز آتش […] — خون می‌چکد ز دیده گلهای باغ ما
ساهی سیه ایم بجان […] — آتش […] شده بوی دماغ ما
شرار باشد از […] داغ ما — روشن بود ز برق تجلی چراغ ما
ممنون رنگ و بوی جهان از کسی […] — چشمی سیه نکرده به بیهوده داغ ما
روزیکه باز چشم کشیدیم […] — از خون لاله همچو لب […] ایاغ ما
ای تازه روز ز زخم خدنگ تو داغ ما — از روغن گل ز […] روشن چراغ ما
تا نکهت تو صحبت ما در گرفته است — […] بوی گل نخورد دماغ ما
در عشق هر گز از دل ما آتش […] — آینه ایم دود ندارد چراغ ما
داریم شعله که ملایم تر از گلست — پروانه نسوخته است از چراغ ما
بالا نمی‌رود ز […] دماغ ما — چون آفتاب […] ندارد چراغ ما
[…] داغ حسرتی که نهانی بود […] — ترسم دل تو نیز بسوزد ز داغ ما
دارد خیال سنبل زلف تو باغ ما — سینوز دار فتیله عنبر چراغ ما
گردی سفید چشم […] — این […] به سینه که نهادی بداغ ما
پیوسته است همچو گهر تر دماغ ما — از […] چو لعل نکرده ایاغ ما
پنهان […] ز صبح […] آفتاب — در عشق چند سینه گداز […] داغ ما

سوگند میخورد به شیشه سنگ ما — گویا زخانه واده صلح اب جنگ ما

از بسکه خویش دشمن خویش کرده ایم — دشمن زره زآینه پوشد بجنگ ما

مالیده ایم بسکه براه تو روی جان — گرد غبار از پر پروانه رنگ ما

گر سینه ای چنان به چشم تو برای ما — از بس مرگ عاشقان سر مرکنند جان ما

پنهان به هیچ جو نامه سرشته حال ما — شد آینه سنگی ها کمال ما

عیش پنهان چو برگ حنا ساختیم ما — بر روی ما ندیده کسی رنگ آن ما

گر آبگینیم روی کسی آینه شدیم — آینه چشمه سار شود از سفال ما

از قرب مردمان حق افتاده ایم — در انقطاع خلق بود اتصال ما

مارشته در زمان قناعت دوانده ایم — چون شمع آب میخورد از خود نهال ما

قرعه و تسبیح را محرم ندانند حال ما — انگشت رسی پاره دلها مدار فال ما

شبهای خاک ریزی روی ما در رگ بیکسی — وای بر آن کسی که افتاده است در دنبال ما

گرچه مارا نیست پیش هیچ شغل — نیست هیچ لاکسطولوی هم از زوال ما

نیست جمع عقده خاطر بحس حاصل ما — گره از عقده سبحه بود در دل ما

یک جلوه بکردی که نگردیدم تماشا — روشن تر از آینه در آب دل ما

صفای حسن بیان بستر او زدل ما — تاب آینه گوید سرشته شد گل ما

شدیم خاک ز بس در خیال عارض او — سزد اگر گل خورشید روید از گل ما

چو مرغ قبله نما روی سایه دارد در — هزار سال اگر در قفس طپید دل ما

از نقطه خال تو سویدای دل ما — اندیشه گیسوی تو سودای دل ما

در پیچ خیال خم زلف تو نگاه — شد نخبه عنبر دریای دل ما

بال و پر سرد گران گر بخوار چشم — در بسان چشم تماشای دل ما

تو نو بهار سلطنت و ما بچون پشیمانیم ترا — به چو تربیت جنت گل شرار ما

آخر نمیشود دوره روز تمام ما — چون شمع تا تمام نگردد کام ما

هر گرد و لب یافت نشسته از لوح خاطر ما — اوج لب طاق سبات اژدر نام ما

در نظر وا گر دنیا حل شد نقط زندگی — چون شرر زد به نقط آغاز انجام ما

در بلا اندر جمعیت دل آزاده — منتشر چون ما کی آید ضرام ما

صبح بکرد و سیه تر از سواد شام ما — بیقراری میرود بی سیماب از آرام ما

گلشن ما راکسی نیست غیر از چو آه — سرمه المعوات جون چشم سیاه دام ما

صفحه دیوان ماراپایان ما خرم — لفظ بیناهی بچون جامه احرام ما

خوی بخو آوازه ما کوچ سپهر نیز زد — عزت آنکه مارا شد سواد نام ما

جان ما آزاده مرغان شبهای دیگر است — سکنان چشم خانه نیست غیر از دام ما

منزل معشوق ما را خاص درز بنگاه است — مهر داده دل ما کمتر آرام ما

تا کی آن آهوی وحشی نکرد رام ما — زاشطار او غبار او در دو چشم دام ما

در محبت شیرازی خوار سکرد گل — سکینه پهلو تهی همچون نگین از نام ما

جسم را بار سبکی شد از عنبر آزاد — شد کباب سنگ را دام ما

دامال لب سکان را جرعه — چون حباب از آب در بار بگردد جام ما

آسمان شد ضعف طالع ما شکست — گرد سر زنگ گویا گرد سر ایام ما

عشق او مشهور عالم کرد چون ما را — شد بلند از گفتگو قامت ادام ما

همدم صاحب دلان همچون نفس گردیده ایم — میکند اکرام خود هرکس کند اکرام ما

در دو سکینی — چون نگین یک نام ساع خانه مانام ما

هر که با کج [illegible] در دل خود [illegible] / شیشه ناموس عالم در بغل داریم ما — وحید

نقش شده از [illegible] خاک [illegible] / سر در آینه اگر صاف شود [illegible]
[illegible] بجهان [illegible] زخاک [illegible] / به از وضوء غیر [illegible] تیمم ما

از خال او پناه بر لعلش گرفته ایم / تن در بلا ز بیم بلا داده ایم ما — صائب
از سینه دل کجا به دگر برده ایم ما / آیینه را به مد نظر برده ایم ما
[illegible] عمر برای تو جان ما / آه این چه آرزوست که [illegible] کرده ایم

از جنبش نسیم کرم زنده ایم ما / زین باد همچو شمع علم زنده ایم ما — صائب
هر چند همچو ذره [illegible] / از نور آفتاب قدم زنده ایم ما
روشن شود چراغ دل ما [illegible] / چون شمع [illegible] ایم
از خصم [illegible] / [illegible] زخم مدعی نمک سوده ایم ما
[illegible] از آن [illegible] چشم کس [illegible] / آیینه چه جرم که ننموده ایم ما

که در شب فراق [illegible] / که چون کتان ز روی تو [illegible] ایم
ما بنده ایم و صورت [illegible] / هر که به [illegible] تو [illegible] ایم ما — وحید

هر کجا [illegible] از باد [illegible] / در بیابان [illegible] رود در [illegible]
در کفن از یاد [illegible] / همچو بادام [illegible] خواهیم ما
چون حباب از [illegible] / از هوا داران [illegible] آییم ما
چون حباب [illegible] / دیده ها در [illegible]
[illegible] / در محیط [illegible] نقش بر آییم ما

[illegible] رنگ از دل جلوه گاه [illegible] / لذت دیدار از آینه می [illegible] ما — صائب

نقد جان را صرف جانان [illegible] / با وجود [illegible] هستیم ما

کف چو کمان [illegible] / گفتنش [illegible] کرده تا [illegible] ما

نیست [illegible] / پشت خم شد [illegible] ما

یاد ایامی که با هم آشنا بودیم ما / هم خیال و هم صفیر و هم نوا بودیم ما — صائب
[illegible] / چون دو مصرع گرچه [illegible] بودیم ما
[illegible] دایم چون [illegible] / گرچه پیش چشم ظاهر [illegible] بودیم ما
روز [illegible] / [illegible] از هم خبر [illegible] بودیم ما
بود راه فکر ما در عالم معنی یکی / چون دو دست [illegible] صدا بودیم ما

یک [illegible] / چون سبحه دانه [illegible] ما
[illegible] صبح خانه ما [illegible] / آینه خانه دل پاک [illegible] ما

هستی [illegible] / هر کجا [illegible] دیدیم ما

[illegible] / دود آه گرم [illegible] زاریم ما
[illegible] / در طریق [illegible] کاریم ما
[illegible] / سایه افتاده از تصویر [illegible] ما
در نظرها [illegible] بیکاریم [illegible] / همچو برگ [illegible] سایه داریم ما

لطف
گر بظاهر در جهان حیران نقش دیریم ما
از برای زینت این خانه نگاریم ما

با همه سنجیدگی بی‌قدر و بی‌مقداریم ما
چون ترازوی دیار قحط بیکاریم ما

سختگیر را دل نمی‌سوزد به درد ما کسی
در سواد آفرینش چشم بیماریم ما

با بهنگام جدل سر بر سر خصم می‌نهیم
چون کمان حلقه به زه خود رو به زنهاریم ما

وحید
گفتگوی اهل صحبت [illegible]
همچو صورتهای چینی [illegible] داریم ما

عرفی
حاصل ما میشود آخر نصیب دیگران
طالع برگشته چون آسیا داریم ما

بسکه دوزخ دوزخ آتش در جگر داریم ما
زنده رودی هر طرف از چشم تر داریم ما

در بهار باغ گشاد کار چون گل [illegible]
همچون غنچه دل از زر داریم ما

ما هوای [illegible] راز و راهم [illegible]
قوت فتح جمیع [illegible] داریم ما

صائب
فکر ما هر روز گردد دیگر و دیگر بلند
تا نهال قد او را در نظر داریم ما

لاله زاری میشود خاکم اگر بیرون دهیم
داغهایی کز تو پنهان در جگر داریم ما

بشکند ما را ز روی تلخ دریا [illegible]
قطره آبی که در دل چون گهر داریم ما

در پناه حرمت از کیش عالم فارغیم
سینه چاکی [illegible] صد سپر داریم ما

شهیدا
کاروان عمر رفت و ما [illegible]
بالش از خواب غفلت زیر سر داریم ما

صحبت خاکستر و آینه را ما دیده‌ایم
رو سفیدی از سیه کاری [illegible] داریم ما

وحید
گوهر شهوار [illegible] لب [illegible]
این نصیحت را به خاطر از صدف داریم ما

صائب
هر که با کج [illegible] دل [illegible]
[illegible] علم و [illegible] داریم ما

هر چه در دل [illegible] زبان [illegible]
غنچه سان [illegible] زبان و دل [illegible] داریم ما

شوکت
ساغر ما از صدف باکره [illegible]
باده چون آب گهر [illegible] داریم ما

سعیدا
یک [illegible] جور [illegible] کم [illegible] داریم ما
چون ترا داریم از [illegible] داریم ما

ما اسیران [illegible] گرفتاری [illegible] خود کرده‌ایم
هر کجا با خاک [illegible] داریم ما

سهیلا
کم مباد از سر ما نقش داغ و آه
سر فرازیها از این حرف و علم داریم ما

تا [illegible] فارغیم [illegible]
هم از آتش [illegible] در دیده نم داریم ما

خانه بر دوشان [illegible]
[illegible] همچون [illegible] داریم ما

صائب
در بساط ما بغیر از حسن [illegible]
[illegible] توشه راه عدم داریم ما

آه اگر روزی [illegible]
چون زره [illegible] در آغوش هم داریم ما

صائب
یاد رخسار ترا در دل نهان داریم ما
در دل [illegible] بهشت جاودان داریم ما

قسمت ما [illegible] از صید [illegible]
هر چه داریم از برای دیگران داریم ما

حسرت
شمع [illegible] آتش [illegible] عشق و بجان داریم ما
از تب جانسوز [illegible] داریم ما

حامد
چون قلم با آنکه دستی در [illegible] داریم ما
خیر [illegible] که زبان در دهان داریم ما

[illegible]
هر که را [illegible] کسی [illegible]
تکیه [illegible] دیوار [illegible] داریم ما

صائب
[illegible] علم او [illegible]
طالع برگشته نقش [illegible] داریم ما

صائب
از تحمل خصم را هموار [illegible] داریم ما
خار [illegible] گل [illegible] داریم ما

صائب
[illegible] ما را [illegible]
[illegible] که باشد [illegible] داریم ما

[illegible]
نقاش [illegible] صورت [illegible]
از دیر [illegible] قلم که [illegible] داریم ما

[illegible]
از دل [illegible] داریم ما
[illegible] خانه را چو کمان [illegible] داریم ما

صائب
گر بظاهر [illegible] داریم ما
[illegible] چشم [illegible] داریم ما

چشم [illegible] شد [illegible]
باده از [illegible] داریم ما

[illegible]
ناله ما [illegible] در [illegible]
[illegible] داریم ما

لعل [illegible] خمیازه [illegible]
[illegible] همچون [illegible] داریم ما

بسکه محو آن حیح بنا گوشیم ما
همچو شمع غنچه میسوزیم و خاموشیم ما

زیب این گفتگوی ما بجز آهستگی نیست
چون قلم پیوسته در حرفیم و خاموشیم ما

هر که را در یاد جوی ذکر آغوشیم ما
از سخنها کرد و عادت جاشیم ما

هجر و وصل از دوری و نزدیکی معشوق نیست
غیر حرف از میان با او هم آغوشیم ما

تا از آن رخ پرده برخیزد دگر دیدیم ما
تا از آن لب بگذرد حرف همه گوشیم ما

حال ما در هر نگه صد عرض مطلب میکند
بسکه از آن چشم سخنگو کرده خاموشیم ما

گر تغافل جرعه‌ی از ما بسر زند ساقی ببخش
جام لبریز تو ایم از می ز زور جوشیم ما

شعله ایم اما ز دود دل سیه پوشیم ما
چون چراغ لاله میسوزیم و خاموشیم ما

با وفاداری که طالع زاد در زادیم ما
همت ما تنها ز خاطرها فراموشیم ما

خجلت ما با ادب از روی ما گل میکند
سیل تیز عالم را آشنا کوشیم ما

غفلت و آگاهی ما سال و ماه ما است
خواب و بیداری همه در زیر اقلیم ما

عمرها گرم رقص و در زیر گلیم ما
گویا که شمع روشن این محفلیم ما

جان بلب داریم و همچون صبح خندانیم ما
در ته تیغ عشق از زخم نمایانیم ما

بیستون از شمع ما گل کرده در صحرای قدرت
زیر گردون چون چراغ زیر دامانیم ما

بر بساط بوریا سیر دو عالم میکنیم
با وجود بی سواری بر رخ لامانیم ما

از نحوست عالم هستی نمایانیم ما
همچو معنی در سواد لفظ پنهانیم ما

در کرم دست دراز ما ندارد کوتهی
در سواد افشن مدح ...انیم ما

نیست جز سرکشی ما را طریق و شیوه
کرد با دامن صحرا ...

شعله ادراک قدر ... سوا
در ته گردون چراغ زیر دامانیم ما

همچو سوزن تا ایم از پوشش گریانیم ما
جامه بهر خلق میدوزیم و عریانیم ما

هر چه از او میرسد مطلوب میدانیم ما
از نمی آید ز نیکو خوب میدانیم ما

بار منت بر نمیتابد دل آزردگان
ترک احسان از مردم خوب میدانیم ما

زندگی را در فراق هیچ میدانیم ما
هر که را در شام غم صبح میدانیم ما

خنده را ما بر دهان یار زیر ...
سفر سر مکو را هیچ میدانیم ما

سنگ پی را کعبه مقصود میدانیم ما
خضر را شمشیر زهر آلود میدانیم ما

است مطلع از چهره تماشا ...
هر چه آید در نظر نابود میدانیم ما

چون بلندی گر چشم از جهان پوشیده ایم
آسمان خانه پر دود میدانیم ما

حلقه دراز در روزن خانه یار بی خبر
دیده های یار را مسدود میدانیم ما

بیست گل را در گلستان خار میدانیم ما
سبحه را بی ذکر تو زنار میدانیم ما

از محبت دم مزن ای که همچون لا تنفی
صورت را معنی انکار میدانیم ما

با نشان نعمت او گر دلها و شود
بار تا سر رخنه دیوار میدانیم ما

عقل را دیوانه میدانیم ما
عشق را فرزانه میدانیم ما

گوشه گر خو کند ما را اخلاص تنگ
گوشه میخانه میدانیم ما

قانع از دنیا برنگ و بوی و ...
تخت را ویرانه میدانیم ما

دیده قربانیان حیرتیم
خواب را افسانه میدانیم ما

در قمار عشق جان را باختن
بازی طفلانه میدانیم ما

هر دلی کز آرزوها پاک شد
خلوت جانانه میدانیم ما

مشهور در سواد جهان از سخن شدیم
همچون قلم سفر زبان میکنیم ما

شهیدا	از فشار رشک چشمان سیه مجروح ما	چون صراحی گل مجروح پر خون ماست
	در فضای خاکساری بال و پر وا میکنیم	هر که را از خاک بر دارند میسوزیم ما
نسیم	از کشاکش کار ما در جهان کوته است	قفل بیرون در زندان قصر داریم ما
صائب	زیر شمشیر حوادث پای بر جاییم ما	رو نمی تابیم از سیلاب دریاییم ما
	مطلب ما کوه هر غربت سرای دور نیست	گر نظاره همچو طفلان در کنار کوهیم ما
	وحشت ما کم نگردد ز اجتماع دوستان	چون الف با هر که پیوندیم تنهاییم ما
[illegible]	از نظر افکندگان داغ سودا نیستیم	همچو سنبل از زندگان کوه و صحراییم ما
	همچو معنی در سواد لفظ جولان میکنیم	از نظرها گرچه پنهانیم پیداییم ما
	گاه همدست سبو و گاه همپای خم	گر لب اغیار گاهی مینماییم ما
	جلوه در صورت اهل خط سر سبز شود	گه حباب و گاه موج و گاه دریاییم ما
[illegible]	از دو جانب تکیه بر دیوار ساییم ما	چون صفیر از کوچه تنهاییم ما
	راه آمد شد بر روی ما بستند و کی	بوی یاریم از در و دیوار میآییم ما
صائب	صبر وقت از دل تنها بجوییم ما	حیرت آیینه از سیماب میجوییم ما
	با کسی کاری به طبع داریم حسن عاقبت	دولت بیدار را در خواب میجوییم ما
	از وصال یار محروم و بهم با همچنان	در حرم چون غافلان محراب میجوییم ما
[illegible]	آخر این گستاخی ها را بجایی میبرد	گوهر خود را از ریگ و آب میجوییم ما
وحید	شنیده کس در آتش [illegible] فغان ما	چون شمع سوخت صدا در زبان ما
	ما جان بهاد لعل لب یار داده ایم	لشکر سرای هما نمک استخوان ما
[illegible]	شب را چو شمع روز نماند زبان ما	از بسکه روشن است [illegible] سخن ما

[illegible]	شیرین شده است بسکه ز تکرار حرف تلخ	گویا بود لب تو زبان در دهان ما
[illegible]	تا شمع [illegible] زجان ما	روشن نمیشود تو راز نهان ما
	زان تیر [illegible] جفای تو [illegible]	در خاک بر آرد اگر استخوان ما
	ما را زبان و دل شده [illegible]	تاثیر گشته گوش بر نک فغان ما
	دل ما طلب شده و دیده [illegible]	گر عشق [illegible] کند در میان ما
	تسلیم [illegible]	جا کرده ترجمان طلب از زبان ما
[illegible]	یاران ازغوان کنند زعفران ما	در خون صد بهار نشسته خزان ما
	ما نقد عمر در قدم گل فشانده ایم	بلبل کشند [illegible] هما استخوان ما
[illegible]	ما مان حرف و صوت [illegible]	فرد است از کتاب [illegible] زبان ما
	از [illegible] کناره از ما گرفته	گویا [illegible] سخن از زبان ما
	ایمن [illegible] از [illegible]	گردیده [illegible] ما پاسبان ما
	[illegible] عجز [illegible]	یا صرفه [illegible] دشمنان ما
[illegible]	گویا که در شور فلک [illegible]	تا [illegible] پخته نان ما
	از بسکه وصف چشم سیاه تو کرده ایم	گردیده [illegible] سرمه زبان در دهان ما
[illegible]	قطع سخن [illegible] چون پسران ما	باشد دو پاره [illegible] تیغ زبان ما
	گل از بسکه [illegible] غنچه میشود	رنگ [illegible] ریخته انداز خزان ما
	اقبال [illegible]	دارد و صدای بال هما استخوان ما
	ما را سواد چشم کسی سر بسر داده است	باشد صدای جنبش مژگان فغان ما
	ما خو [illegible] ایام کرده ایم	باشد دهان ما [illegible] خزان ما
	ما را بطور ما نگذارند زاهدان	چون تار سبحه [illegible] عنان ما
	از ناوک نگاه [illegible]	همچون [illegible] چشم [illegible] استخوان ما
	خم گشته است قامت ما [illegible]	زه کرده اند از رم آهو کمان ما
	شوکت [illegible]	چون پخته شد [illegible] شعله [illegible] نان ما

[illegible]

تا سبز شد چو پسته زبان در دهان ما
ریزد ز لب غبار دل از رهگذار ما
بعد از وفات هر قلم استخوان ما
سجده نامه ایست ز راز نهان ما
کوته ز حرف عشق بگردد زبان ما
پوشیده ایم دیده ز دنیا و آخرت
چون کوه بر نمی‌آید اگر باز ما بود
سود عاقبت بجوش نشان ما
تا آسمان نخست بالیست زبان ما
طومار شوق عاشق حیران ذات دل
ذوق فنا نیافته ور نه در نظر
در راه دوست لنگه رخچو دو زانو مانده ایم
باور نمیکند که بمنزل رسیده است
چون شمع نیست ای تب ما مهربان ما
جا کرده است آتش تو در مغز جان ما
شهد محبت بوی دو دیگر زبان ما
آه آرزو که ماهی از آن در بحر
افتاده در صفای سخن از دهان ما
معراج ما چو مور ز راه فرو نشست
نخور رفته ایم و کنج قراری گرفته ایم
فرسود بکه بستون تا نوان ما
با خصم رای زور تو صنعی نکرده است
از بس فتاده آتش شوق بجان ما

خون شد دل و دوید برون از زبان ما
هر خاک شد چو حلقه دام آشیان ما
هر سینه نامه ایست ز راز نهان ما
در گریه کفش قلم استخوان ما
چون شمع اگر سفید شود چشم ما
سیلی بهیچ خانه ندارد دکان ما
عالی شکست متاع دکان ما
تا رشک صحبت دل شد زبان ما
شاخ نبات گشته زبان در دهان ما
حرف ترا اگر کسی شنید از زبان ما
رنگینی از بهار نماید خزان ما
هم گم کند کسی که بجوید نشان ما
دنبال خویش رفته اثر کاروان ما
فرقی میانه دل ما و زبان ما
نالان او کت قلم استخوان ما
ز روزگار رسی چه در کشان ما
باشد ز چشم ما و آب روان ما
زندان کی بود قفس تیغ زبان ما
باشد زمان خانه حلق آسمان ما
تا یار شکر کس نشود استخوان ما
شد تو سیاه چشم هما استخوان ما
بیرون برد ز تیر کجی را کمان ما
... که خورد استخوان ما

از تو گل میشود از بس نعمت خون ما — تخته است از آتش سنگ فنا عنان ما
ما سبکروحان کباب از آه خود گشته ایم — سنگ شد از بس نفس در کف دامان ما
کرده ما را ناتوان از بس غم خارخار ما — با عصا شد همچو خضر از جا فغان ما
مانده در راه بهر گلچیدن فراهم کرده ایم — بسکه بچیدیم در خود غنچه شد دامان ما
تخت جان سد راه وصل یار میشود — مانده همچون گنج زیر سنگ خود پنهان ما
نه ز عصمت پاک دامانیم نز ناموس و ننگ — بسکه آلوده سبکرو از دامان ما
داغ ما چون لاله کز ... از ازل — آتش ما شرح ... ارزان ما
هر که ما را دید از خود شد ... — ... جهان بهر دو ... پنهان ما
با جهان عمری که ما با حال خود ... — کس نمیداند چه میخواهد جان ما

از نسیم فیض تو تازه دل و جان ما — مصرع نام خوشت مطلع دیوان ما
در نظر آفتاب را زد از ره حیرت — بس نور روی تو چو حال بر زبان ما
آمده است از فلک روزی خون ما — از آتش سنگ آسیا پخته شده نان ما

ندیدیم از سخن فهمان عالم گوش چشمی — اگر چون سرمه شد از فکر سیاه استخوان ما

سراغ چشم تو دارد ز ذوق ... ما — رجز که رم آهوت دل طلبیدن ما
غریب خاطر نشاط ز شبنم ... — کف مباد ... گریبان ما
صفا چو آینه جا کرده است در زبان ما — فتاده همچو گهر آبروی گردن ما

شنو ز وصف لعل تو حد سخن ما — این لقمه زیاد است لب کام دهن ما
تا سر کشتگان جانان بخشیدیم — زندان طمع کنند شد دزد دهن ما

رنگ پریده ما به نقش پا نباشد — از بس گران دل جا کرده در تن ما
بام و در دل ما فریاد خیز شوق است — باشد ز خاک بلبل دیوار گلشن ما
بیگانگی ما ز بحر گشت ما را — موج شکسته باشد جان در تن ما
از جوشش نا توانی آماده فنائیم — افتد ز دیده مور آتش به خرمن ما
از حلقه اسیران بوی شهادت آید — باشد ز آه تیغ زنجیر گردن ما
تدبیر ما نیاید هرگز نگاه بر دم — خار قدم شود سبز از آب سوزن ما

خاک زر شده سرمایه آبروی ما — صندل ز رود سرت یا همای سوختن ما

بدست شوق سر خاک گرسنه شد آن — که همچو غنچه گریبان ما دامن ما

آید ز تار ساز تخته زبون ما — [illegible] مهد بود خون ما
دیوانه ام بشوم چو سودا سود رفت — طغیان کند بفصل بهاران جنون ما
قاسم ز سنگ تفرقه ما راست [illegible] — دریا بود نتیجه جام سکون ما
مانند شعله حسن و خار گروه رفت — دعوای سر بلندی این طبع دون ما
گفتیم بشگفیم دور ز بزم چمن — دیدیم روی عالم و [illegible] سکون ما
بکره بخاک ما گذر از کس چه شود — آید به دست تیغ تو داده آب خون ما

با خون جگر چو داغ لاله ارزانیم — خاک را رنگین [illegible] ز دکان ما

شگفته خاطر دل اند و مکین ما — سیدا چو موج بحر بود از جبین ما
روی زبان بحرف سخن گفته ایم — همدست تا کلک سخن آفرین ما
غیر از سخن چو خامه نداریم حاصلی — حرم ز حرف بر لب سر زبان ما

از بس که موی غازی دل خویش خون گشتن — سیدات سر نوشت ز لوح جبین ما
همچون حباب بر گره کشود دم — باشد دم نخست دم واپسین ما
خاطر شکسته ایم بلبل منزل است — این نکته از چه سر شده خاطر نشین ما
در هم کشیده تلخی فرقت جبین ما — الماس میخورد بگیرد از انگبین ما
بر در دکان آه [illegible] — نخل طلب [illegible] در زمین ما
وصف ترانه تو ز هر جا که بشنوند — گرد آیند بلبلان چمن آفرین ما

با وجود بخت تلخ خاطر ما [illegible] — ریختند از شیشه رنگ خاطر [illegible] ما
دیده ایم از بسکه شب [illegible] — [illegible] گرد سرمه [illegible] ما

بود [illegible] نخست سینه تنگ [illegible] — چو سیل سر [illegible] مردان [illegible] ما
سنگ گرانتر و علت [illegible] توام — شده [illegible] کنندم [illegible] ما
چنان [illegible] دل [illegible] — که [illegible] نبود بند ز قلم [illegible] ما
ذکر [illegible] — چو شمع [illegible] نماز پر تو ما

از دور باش غمزه مژگان [illegible] ما — چون مرد بکم بدیده گره شد نگاه ما
بر بار [illegible] شکست [illegible] — شد عاقبت شکستگی ما سپاه ما
ما را [illegible] دیده و گذر [illegible] — از خصم شد شکستگی ما پناه ما
از حسرت [illegible] بدیده بحر [illegible] ما — آسوده همچو آب گهر شد نگاه ما
تو عمر ز کینه پاک [illegible] — کاینه هم غبار نگرد ز آه ما
از ما [illegible] چهره که [illegible] — گوته [illegible] ز [illegible] ماه ما
ماند از حجاب [illegible] آه ما — چون مرد یک بدیده گره شد نگاه ما
چون گو [illegible] — باشد شکسته خاطری ما پناه ما

اثر شبی چو قبله نما بسته راه ما / گر دیده ها برون نگذارد نگاه ما
ما هردو را بخواهش هم واگذاشتیم / سیلاب رحمت تو و گرد گناه ما
ما پرده سوز حسن خجالت بمردم / رست از غبار پرده روی سیاه ما

بعد مردن میتوان آخر زره کوتاه ما / شمع سان اندازه [illegible] راه ما
سیل [illegible] / [illegible] ما چون کوه بسنگ راه ما

ای حسن تو مرا آتش دل سوخته ما / شمع نفس مرغ نوا سوخته ما
از دیده بد دور که رشته [illegible] / عریانی ما را نظر دوخته ما
هشیار [illegible] / چون آهک سنگ دل سوخته ما

چون نور دیده هر که بچشمی [illegible] / چشم است اگرچه جای نور دیده ما
دل بهر کباب طفل شد / جوشش ز دباده رسیده ما

دست که کشید [illegible] / درد [illegible] کل باکشیده ما
[illegible] ز کوی تو ما این دل رسیده ما / مسافری که میان [illegible]
فرو برند مگر ساقیان [illegible] / که چهره شود [illegible] به گزیده ما

باشد از کرم روی زرد دل آگه ما / پخته است از نفس سوخته ناله ما
چو تیغ [illegible] / بر روی سنگ [illegible] آهی [illegible] ما

[illegible] آه دل غم پیشه ما / شعله دارد حذر از ریشه ما
اثر تو به زهر جا که نمود [illegible] / [illegible] سنگ [illegible] شیشه ما

[illegible] جان عجز [illegible] ما / [illegible] غزال [illegible] ما
[illegible] روی [illegible] / خط [illegible] ما
قدم [illegible] / [illegible] ما
[illegible] روی [illegible] / گل [illegible] ما
ز فیض [illegible] بهاری [illegible] / سلام [illegible] ما

[illegible] وصل [illegible] / [illegible] راه [illegible] ما
[illegible] / چون [illegible] ما
[illegible] آتش [illegible] / [illegible] ما
[illegible] / [illegible] ما
ز ذوق [illegible] لعل تو [illegible] / لعل [illegible] ما
[illegible] سینه دل [illegible] / [illegible] ما

[illegible] / چو لاله [illegible] ما
بجز چراغ [illegible] / [illegible] ما
[illegible] دل [illegible] / [illegible] ما
[illegible] سلیم [illegible] / [illegible] گل [illegible] ما
[illegible] دل [illegible] ما / [illegible] برق [illegible] ما

[illegible] راه [illegible] ما / در سینه [illegible] قافله ما
[illegible] / [illegible] فاصله ما

[illegible] تو [illegible] ما / صدای بال [illegible] ما

ره گریز ز دست جنون نیابیم / سواد جرگه آهوست گرد خانه ما

بگیسویم چو گوهر کلاب از گل ار / ابرست گرد یتیمی عنبر جامه ما

صفحه چون سخن نو عطا کنیم رقم / که احوال و ز تابنده است مکان ما

ز رنگ چهره ما یار تا شود آگاه / رقم کشند بخط شکسته نامه ما

از بسکه در عرق افتد ز رخ خانه ما / شمع را آب کند گرمی پروانه ما

شیر جوش خورشید برویش ز دو چشم … / آب از چشمه خورشید خورد دانه ما

همچو گرداب ز افتادگی ما سیلاب / گر کشد بار بگرد سر ویرانه ما

تا در او بخت نبی لقب و آل تو ز ما / بر سر کوچه زنجیر چه خانه ما

نیست سامانیت کی سر و ران شیر از کنارست / بوریا گر بچه فرش بویرانه ما

دل ما پاره ز آتش که جو لبان است / چون ز سر تو شده شیرازه … ما

یارب آن نشاء سیار عطا کن کرم / که چو گل جوش زند باده ز پیمانه ما

یارب آن سوز مکن در دل دیوانه ما / که کلیم آید و آتش برد از خانه ما

شیر از آن تو در خاک نگیرد آرام / در طلب تو سر گشته سر … ما

عالم آنچه از صفا گوهر شده ایم / باشد ار گرد یتیمی گل پیمانه ما

آب از شعله خورد مزرع ما چو چکان / دانه گر کشد آبله از دانه ما

خاک ما چو چکان آتش و دیگر دارم / رشته شمع کشند از پر پروانه ما

زاهد ورزیدن ما نشاء دیگر دارد / تخم انگور بود سبحه صد دانه ما

… ز بتکده فیض الهی قدم / خبر از خویش ندارد دل دیوانه ما

هر صراحی خانه ما شیشه کوثر باشد / هر که مروت کشد باده ز پیمانه ما

دل ما آئینه آئینه صدق و صفاست / صبح نوشد قدح فیض ز میخانه ما

هست … چو گنگ شمع کشانه ما / مردم چشم ما ست مگر خانه ما

عجم ایام بصد رنگ کند جلوه در آن / قفس تو قلمونست مگر خانه ما

سنبل باغ گنج شمار در دل ویرانه ما / ترقی ز تمنات ز غمش کشد دانه ما

چنان خراب ز سیلاب عشق او شده ام / که موج سر بندارد ز بوریا خانه ما

ز یک نگاه غضبناک مشو که هلاک / ابرست گردش چشم آسیای ویرانه ما

تو چون گشاده ی تیر بیش تیر از کمان / رسد بگوش صدای زه از نشانه ما

گدا ز لطف کریم از گنه ندارد عار / ابرست عفو تو در معرفت … ما

دل از خیال گره های زلف یار … / گهر ز مهره مار است در خزانه ما

ز ابر دیده ما بسکه نم بخود دارد / جواب عکس ندارد هوای خانه ما

چون گدا زی قدم بخانه ما / میشود عرش آستانه ما

روز روشن شود شب تاریک / یار اگر آید از خانه ما

از شکستن رسیده ایم بکام / آسیا سبز کرده دانه ما

سالها حلقه صفت چشم … / با امیدی که در آید ز در خانه ما

زلف چو شانه شد کاشانه ما / … به بیت دیوان خانه ما

چو غنچه بسته دهان از کرم دفینه ما / گشاده … همچو گل خزینه ما

بهر کجا که رسید همچون … / … گنجینه ما

چهار موجه … / که بحر باد گرفته است سفینه ما

ز بس ز رفتن دل … / … تصویر لوح سینه ما

قدم دلیر منه در … / حذر که … آبگینه ما

به پاره پاره دل

بپاره پاره دل القصه عاکرست	چو غنچه ز لعل ما لبو خزینه ما
جدا ز روی تو چون دیدم لکه جگر	نفس برنگ گل آید برون ز سینه ما
روشن است از دل ما سینه ما آیینه ما	گوهر است چراغ دل گنجینه ما
شوق مهر تو بود سینه بی کینه ما	صاف چون صبح بآفاق بود سینه ما
همچو رشته ادب لبیه خرابیم	که ز کدورت دو کدازد گره سینه ما
هزار گوهر معنی ز خزینه ما	بود برین زبان سخن دفینه ما
ضعیف حال ما بنده ز بود سعادت	بشهر آینه ایم مثبت کسر قرینه ما
عدیل ما چو درین تیره خاکدان جو	بشمع دیده احوال نجو قرینه ما
ما چو طلسم و جهان گنجینه عشق تو	هجر و وصل تو در آن سینه آدرنه ما
[illegible]	مال کل بک بسید از سینه ما
رسیده است بمعراج عجز پایه ما	سواد اعظم افتادگی است سایه ما
بپای سستی ما از گل [illegible]	بجز ز وضع ملایم خمیر مایه ما
هرکجا در ره عشق تو سپاه ما	گرد باد شد همه گرد اسپ اگر ما
بس نگه در سستی تو صهبا	پیر مو چون صبح از خود بنده ما
روی بیابان چون نکام طلب باد کرد	چون موج افتاده ایم چشم تو ما
ما به پای شعر بر کرد جهان دیده ایم	چون قلم باشد زبان بکر به زور ما
ما همواری زبان خصم چو آتیم	سیل ما ایم بکذرد خاک از سر ما
بر شال رشته برمات جمله ز غم	[illegible] اگر از ما بهم [illegible] ما
گشت یک شب در میان وصل تب عذار ما	گر بلا شد کباب جره بجنبه ما
در شکست ما فراغت هیچ تقصیر کرد	بر شکن ما شد بکبوتر بام ما
بسکه سیتور نفس در سینه ما حوالة	سیتو در روشنی چراغ ما نقش ما
در دهر همچکس نبود آشنای ما	تشنه غبر گرد کسی رسای ما
در روز کار روزی ما حیرت	سنگ فلاخن است مگر آسیای ما
گشت اخگر شد چو حباب ابر ما	مانده است در طلسم گره عقده ما
ما از نیاز خویش فراموش کرده	در خاطر است چو آینه پیدا چاره ما
از تب گرفته عنان حمار ستی ما	برابر است بلندی ما و پستی ما
رسانده ایم بمعراج خاکساری را	بود در اوج بلندی حضیض پستی ما
چون خط زیر نگین نیم ز گنده فروغ	شده جلوه که اساس ما سنبر ما
نشاه و باده ایجاد گوهر ما	عنبر موج شراب است سبز ما
سبزه زار است ز ما و ...	دانه ما ... سر ز پستی ما
بود غبار دل چرخ برد بار ما	رسیده است بمعراج خاکساری ما
شوریم گرد و بدنبال کوشش آستم	دگر برای چه روزاست خاکساری ما
بزدکه برده غصوی بحرم ما	بروز عرض چو بنشسته ز بر ما
شدی خصم شود قطع ز هموار ما	تیغ اند خاق تماشای ما
آب آهنک رنجیده پیدا	که چه آید بر خصم ز هموار ما
نهد آبرو گریه اگر بالماس	گر ز لطف ش طلبد عذر گنه گار ما

فکر سامان مکن عاقبت اندیشی ما
بر سر کوی تو ای قبله ارباب نیاز
چو شمع تا مژه بر هم زنیم سوخته ایم
شب و شراب و فلان و فلان و تو خوش
غبار راهگذر کشتی سر رسد به بدنی ما
شاخ چنار از ریشه سربلند بگردد
قاصد بهمن رنجه مژده زرفتن
بگذر زما که خصم دیده است برعایت
شد دل ما عاقبت داغ زلف چون ما
غنچه ایم اما بعالم راز ما گل کرده است
تا به روی سایه بگریم چون خضر اتم
نیست ما را کینه در دل از ملامتگوی ما
تا تو رفتی کس دگر ننشست در پهلوی ما
مانند دانه خاک نشینیست چون ما
تو ستم عشق بر دل شو اندکی آرام ما
دستی فره ضعف چنانی که گوش ما
عفو خطا بنده بر تو خاک آلود
سنگی بهیچ سو نشکند کاسه ما
ناکام خویش در طلب خویش زیره ایم

هست بر چشم عرصه تکیه بر رو کشی ما
گرم نازند بهم سجده ز پیشانی ما
بیک نگاه تمام است نازکی ما
دگر برای چه رو در بساط ما
کجاست ترسم که آید چشم روشنی ما
بر تو بی تاب است ای فرو بشی ما
آمده عیسی که چشم روشنی ما
دوست نیاید بکلاه کشی دشمنی ما
سوخت آخر ز آتش سنگ صنم هم سر درون ما
بر لب شوخ جهان چو هوا از بوی ما
تا چو حسنی ای تو چو چهره رو به سوی ما
گر غباری خوی خجالت کشیده بر دو ما
رنگ باش اختلاط آخر برادر روی ما
بر زن آن که گشت آهی بار رابر دو ما
از فتاده بر سر راهم آرزوی ما
گر دل نافت را ز لب گفتگوی ما
آینه واری آشتی بار دار در ما
نگرفت از هوا و نرد دستبوی ما
از خویشتن برون نبود جستجوی ما

در موج خیز غم بگرداب آشنا
دام غفلت نشنید با گرانی ما
رسیدیم بمنزل تقاضا و همرهان ما
چشم بستیم و درین باغ که هر گل ما
رفت عمر و قدم از جو سر بهم ما
نهفته شاهد امید در نقاب گریه ما
زدی ما به گرده طبع گل آه تر کنان ما
بنو سیده گری مانده فرا عمان گوشه ما
از آن نهان نگاهها نفهمیدم غرض ما
رنج او عالمی را سوخت در حسرت جان ما
کدام دردی اگر افلاک هم ساز نگردد
غبارم شد نگشت آخر بار نگاه اول
فتاده زاهد خال بر طرف فتنه شوق ما
رسد از کثرت بار رنگ بهم نکته ما
نصیحت آبادی اشکم سواد مجمع ما
بسوی ما گهی ولدار آشنا نگاهی ما
بدان روان سراغ که گل گریبان ما
با دل نخشی نشد بجا دل سنگ آشنا
نقل ظاهر بهار بلبل گو که حرام ماست

جان حق آن جمالی که گرانی کلاه ما
خضر ره گم کند از لذت همراهی ما
بال پرواز طبع رشته کوتاهی ما
طبع در پیش نظر پرده آگاهی ما
وا داغ عشق ما آه ز کوتاهی ما
سیاه چشم لیلیت روی سیاهی ما
نصیحت جلوه برون آورد ز دوم از آن ما
به پاس سنگدل ز دیده راه کار ما
بکوی حسن نهم خانه و دارم حرم آنجا
جهان بسوز و از آتش جگر شعله نمود
دل از آن گیسو چو سنبل سر دارد آن
زخاکم بوی فیض آمد ز مهر تو در آنجا
برنگ ما فدا آهوی چشمان تا تمنا
که دارم شد ز ناسک آباد چشم شد حرم آنجا
گرفتی کشور دل عاقبت ملک حرم آنجا
تو از شرمساری شیشه دل شکست آنجا
هر خانه نشانت پاره دار دگر آنجا
در از دل بند با هم شکسته و سنگ آسمان هم
نیست فایض با عصای کور خرابات

ازگرفتاری ننگ دارد دست همت شانه‌ام   حیرتیه دارم که چون شد پاک گریبان نشان

بهر دستی جدا پیمانه دارد گل ز غنچه   عجایب جلوه مستانه دارد گل ز غنچه
نشسته همچو مینا غنچه در هر گوشه‌ای از گلشن   ز حیرت کی ز عجب میخانه دارد گل ز غنچه
نهان کلاه گل خارت آرزو در گل نمی گنجد   عجایب طوری معشوقانه دارد گل ز غنچه
نگاه [illegible] میشود در پرده شرم و حجاب خونش   شرار لاله گون [illegible] دیگر ز آتش‌ها

ز خون قطره‌ها هر که بر چشم تر [illegible]   [illegible] کشد آفتاب استغنا
مکن تو وضع اهل بلا به تقصیر   که گرد خانه ما را اضطراب استغنا

زخم پنهانم اگر بیرون نهد چون تابها   رنگ خون بیاکند در صلب گوهر آبها
گرد عصیان ز رحمت حق را نمی سازد [illegible]   [illegible] دریا بکرد [illegible] تیره آن سیلابها
ای ز حسرت رخت افزون تو موج آبها   [illegible] دیوار حال ماده چون گردابها
گوهر در خود شناسی [illegible]   با نگرد خوش [illegible] کردیم چون گردابها
گریه را در گرد کلفت [illegible]   در غبار خود جام [illegible] نهان اضطرابها

ای عکس فروغ جمالت حجابها   آئینه وار بر تو حسنت نقابها
ای زلف حسن تو مالک رقابها   چون مهر در کشش ز رزن طنابها
بشر ادب حسن تو وا کرده آفتاب   چون طفل ورد خوان ز فلک [illegible] کتابها
لب [illegible] با زیر کند [illegible] تو   با خبر العطر زن بسوج سرابها
نه از وجود ما بتوان فرق و عدم   چون بر محیط ظاهر شود حبابها
با خاک آدم آنچه تو کردی ز [illegible]   دریج و تاب [illegible] چو رشک اند آبها
زلف دو موی [illegible] شکسته این   [illegible] وجود و عدم پیچ و تابها

عجز از دلی که هست چراغ [illegible]   در گوهری که دیده پنهان آفتابها
ای تار زیانه خورده شوق تو آبها   [illegible] هوای تو موج سرابها
ای ذره را بدل ز حرارت آفتابها   افلاک از محیط سخاوت حبابها
قطع نظر از همتی خود گر کنی [illegible]   باشد خودی براه وصالش حجابها
ای حسن پرده سوز تو برقع نقابها   روی عرق فشان تو سیل حجابها

مدار از [illegible] و عرض مطلبها   که باشد باد دامن گشتن [illegible] لبها
حجاب عشق اگر مانع نگردد [illegible]   [illegible] را چون [illegible] گوهر از لبها
ز شکلی خوش [illegible] دست [illegible] عشق [illegible]   گی از بوسه گل خنده نگردد غنچه لبها
گدا از خجلت از [illegible] خدمت [illegible]   ز بدآب [illegible] عرق [illegible] آتش تبها
[illegible] ایام [illegible] جام [illegible]   که با پیمانه پر گردد تهی [illegible] قالبها
رسا افتاده از لطف آن [illegible]   بغیر از بوسه [illegible] عاشق [illegible] لبها
بکف [illegible] اسباب [illegible]   لباس شمع [illegible] را در [illegible]
در افکندن [illegible]   گشودی پرده از عارض [illegible] گردید [illegible] شبها
مگر خاک گریبان [illegible]   گر [illegible] صبح محشر شد زوال [illegible] تبها
گر [illegible] عالمی [illegible] دارد [illegible]   تو گوئی این [illegible] کشنده اند از [illegible] عشق تبها
مگر حال شمع [illegible]   که [illegible] خوش [illegible] قالبها
[illegible] زبان عرض مطلبها   [illegible] عقده لبها
[illegible] صحبت   [illegible] چشم [illegible] شبها
سیه بختی چراغ اهل دل را [illegible] روشن   [illegible] تا زده گردد [illegible] لبها
فروغ [illegible] تو نور چشم کوکبها   غبار خط [illegible] عنبر [illegible] شبها
نگاه غنچه [illegible] هر قطره شبنم   [illegible] دور [illegible] شبها
مگر [illegible] خورده [illegible]   که گوهرها [illegible] تهی گردند قالبها

بود هر مدحی پاره رو توئی حاجی / ز هر سو ر و لبوی کوی او دارند [illegible]
ز های پیچیده از موج شکرخند تو نقشها / برنگ گل که جا [illegible] سود آن [illegible]
چو خواندی درس آن از لب گل [illegible] / که روز جمعه بار [illegible] طفلان مکتبها
شب عید آمدی بر بام و برگرد نظارگی [illegible] / کواکب همچو ماه نو تهی کردند قالبها
همان آن اخگر که خاکستر کند سوز آتش [illegible] / گداز عشق ریزد استخوان [illegible] قالبها
ز جوشش باده در زه نشین یار گردد / ز موج خنده بر سم خط [illegible]
ز های شکفته در های و حدیث [illegible] / برخ [illegible] در ریاض حمد تو [illegible]
شهید شی چون نگردد دل که از موج خط [illegible] / رقم چون زر زن عاشق [illegible] آن لبها
بروز [illegible] شکلی خشم [illegible] شوخ تر گردد / کر [illegible] روز افزون [illegible] بهارها
ز بس [illegible] توانکه از دیده افشانم / برنگ چشم ماهی در ته آیند کوکبها
بجز الفت [illegible] زنده دارد آفرینش را / اگر بازی کنند از هم فرو ریزند کوکبها
مباد آنکس که هیچ کاری [illegible] / زبان هیچ گوید و [illegible] لبها
تو گر مقصد نباشی [illegible] / تو گر مطلب نباشی [illegible] لبها
تغافل همچو بوی غنچه بیخبر دار [illegible] / تبسم همچو آن لعل [illegible] لبها
مگر چرخ فلک [illegible] از جای [illegible] سازد / که تا کام دل [illegible] لبها

آزان تیر نگه خوش شم که مجنون را / سیاه خیمه لیلی [illegible] دل شبها
گذشتم از سر مطلب تمام [illegible] / نقاب چهره مقصود [illegible] مطلبها
ز شوق جرعه کشان شراب خانه تو / بجای شیشه تهی میکنند قالبها

ز شهرت [illegible] از [illegible] مطلبها / نمیدانم [illegible] فرصت
دل عارف ز [illegible] گردد / نمیدانم ز [illegible] آمد [illegible]
درآ در حلقه اهل نظر تا سر بلند گردد / که در بهار [illegible] چشم نکو [illegible]

محیط از چهره [illegible] گلاب [illegible] / چرا اندیشه کس [illegible] کرد
چون فتنه زندان [illegible] / [illegible] زندانها

ناله ام نشنیدی [illegible] / وا دادا ز دست تو [illegible] داد
از آبروی تو شرمنده [illegible] / [illegible] کوه [illegible]
از [illegible] نظاره [illegible] / [illegible] افتاد [illegible]
تا یاد از [illegible] / از [illegible] نهان [illegible]
از زبان کلک نقاشان [illegible] / از زبان [illegible] صورت [illegible]
مطلب این کوته [illegible] / جلوه دیگر کند در گوشه [illegible]
[illegible] از بار [illegible] / جز [illegible] بلند [illegible]
[illegible] / خار [illegible] گل [illegible]
ای [illegible] گلستان [illegible] / گل [illegible] سودای [illegible]
چشم برکار تو از اهل [illegible] / [illegible] از پرده [illegible]
[illegible] کیمیا [illegible] / آفتاب [illegible] عالم [illegible]
کعبه وصل حرم [illegible] / [illegible]
خوش [illegible] / جلوه [illegible]
[illegible] / ناله ام [illegible]
[illegible] غنچه [illegible] / [illegible] کوه [illegible]
نقش [illegible] خاک [illegible] / [illegible] نقش [illegible]

ای نام دلکش تو [illegible] / خاک ره تو [illegible]
لطف [illegible] / با خط سبز [illegible]
خورشید [illegible] / در [illegible] روز [illegible]

نو بهار است جوش لاله زند گاه گاهها
سکوت شد در زلال لب جویبارها

ای وای بر نظاره که گل در چمن
بسوز رنگ تر گل عنبرها

آیینه ایست دل رو جهان جلوه گر او
بو شنیده آید ز آیینه دارها

همچو نهال رشته اطراف جاده ام
دور از غبار خاطرم از انتشارها

ای لاله از گلشن داغ تو جگرها
همانه هزار بحر در راه تو سرها

از مهر رخ کیست که آن خط شوخی
روشن شده از پرتو آن نظرها

از آتش سودای تو سینها گل داغ
وز مرهم کافوری لطف تو سحرها

از حسرت نمک داغ جگرها
از شهد خیال تو لبی پر شکرها

ای از چمن حسن تو یک غنچه سرو
یک نشتر از گلشن فیض تو سحرها

دل گرم تابید تو هر ذره چو خورشید
در سنگ نهان شد ز بیم تو شررها

در عین وصالند و نه بینند رخ ترا
چون آیینه محجوب بسی بر تو نظرها

روشن ز صفای تو جهان است و لیکن
چون جوهر آیینه نهانند نظرها

فروغ شمع دلها شود سیلاب سیلها
صد قطره از نم آه تو بحر ز اشک گوهرها

ز سر جوش شکایت بیکده از ناله شوقم
تنگ بر ارباب جهان با لب تشنه گوهرها

حدیثی گفتم از بیمار چشم تو بگویم
چو نبض خسته آمد در طپیدن تار نظرها

اثر دارد کمال جوهر دامن از خطرها
صدف را رسد باید گشتن نظر آن گوهرها

مگر حرفی از سوز دلم در نامه شوقت
که جای بیضه ریزد از بال کبوترها

ضعیفان کی از زاری گرانی اثرها
نگردد کام زشته از آب گوهرها

تو تا آیینه را رو داده ای جوهر شد
رنگ زرد از رخ بر دارد جوهرها

رسد تا بر گوی تو قاصد بیکر دو
سفید از دوری ات با کبوترها

برنگ غنچه ام خبر بستم لب دل تنگ
خانه را از سیل دل قفل دارد درها

شنیده ام که جای همه خار نیست
چو بلبل گل امید از شوق منور درها

اگر از وحشت دل ناله زنم گلگلم
رم آهو بدرد نقش بر بال کبوترها

نویسد ماجرای کلکم اجر رسیده جراحت
سوخته خط عشق صفحه ام را بار سطرها

رقم کرده است حال دل که با چنین خارها
گر بگردش تابید چون نفس با بال کبوترها

نویسد خامه ام گر از حدیث سوز دل
فغان خیزد چو کبوتر با بال کبوترها

رهی زاید ز شوق صفحه آن احوال نغمه ها
بجا مانده کلام بحر تر نایاب سطرها

بسر از مرادن باشد کرگ آید و نغمه
بجای حرف آه تلون و رنگ خارها

ز چشم خامه است اگر خط تو را در دل
فغان کی و باد ار نمک در زیر بکرها

اگر شوق تمنای تو در بیاد آمد که آرد
حجاب آسیا نه بیسازد و قالب گوهرها

ای کمانی که تیر کاکت نهادند ترها
وز زاری گل حضور زلف نمی ها

از کمند اندازی لطف تو در دامها
نعل وا رو بسته مجنون بر سم محشرها

بسطه در شیوه انس در رنگ دیده غمزه است
با همه سکان دلی دل را تصویرها

از نگاه وحشت آمیز تو در صحرای شوق
آب حسرت خورده از چشم غزالان شوخها

یکبر بوکم شد از زلف تو حلقه ع
آه اگر دل و ای نقال با کمند بحرها

ای ز رو از حلقه زنجیر زلفت برها
سر بصحرا داده چشم خوبت تحجها

شد راه جلوه شیرازه شوادشن
سیل تقدیر تراغار دشمن سرها

بسکه از خاکم خوش تلک یقیرها
از رخش یکی نه دام چون تصویرها

جرخ را دیسی بسیار با رتبه چون
بها خاطر بهر ز دانه بحرها

ای زبر کاکت تر اجهان جو ز ران ز دل
بر سرم چون کبت از غمزه انگشتها

خفته در راه تو از صحرای غزالان
دست بالای یکدگر نهاده سرها

مکر اسباب تعلقی کرد از آن دلها
موج دریای جنون تابی بحرها

سایه شمع است عاشقی را مقام
برگ طلا باید جهان را زرها

کفر و دین عشق صلحی داد [illegible]
بعد مردن [illegible] غفلت [illegible]
عفو [illegible] بخواه [illegible]
از [illegible] کار [illegible] شگفتن [illegible]

ای برادر سینه [illegible] رازها
[illegible] جستجو [illegible] سر بهم [illegible]
از درون سینه با [illegible] جان [illegible]

ای فدای سرو [illegible] پرواز [illegible] آغوشها
[illegible] صد [illegible]

زرشک آید [illegible] وصف لعل یار [illegible] مطلعها
[illegible] سینه‌ها [illegible]
ز جوش گلشن معنی [illegible] بحر شعر [illegible]
[illegible] شوخ [illegible] مطلع [illegible] مقطعها
زاهد آینه دار [illegible] مطلعها
نکته [illegible] دلایلها
[illegible]

ای بر دل از خیال تو [illegible] داغها
ای روشن از جمال تو چشم چراغها
[illegible] همچو جان [illegible]

چون زه کردند [illegible] غمزه‌ها
دیده بگشا [illegible] اگر [illegible] لغزشها
روز محشر چون [illegible] در کف تقصیرها
نقش [illegible] دل [illegible] غنچه تصویرها

در بهار [illegible] خاموشی گره آوازها
منقطع [illegible] مطلع [illegible]
همچو [illegible] آیینه [illegible] رازها

همچو [illegible] ره قدح [illegible] آغوشها
همچو گل گردید [illegible] تبسم گوشها

بحر شعر [illegible]
صدا از صبحهای [illegible] گلها [illegible]
[illegible] از طرف جوی [illegible]
بهم [illegible] گلها [illegible]
برون [illegible] از بیاض دیده عشاق [illegible]
ضمیر [illegible] جام [illegible]
که با جاده‌ها [illegible]

چون [illegible] داغها
[illegible] زبان [illegible] سراغها
افکنده دور از تو مرا [illegible] باغها

نوروز شد که جوش زند [illegible] باغها

ای عندلیب [illegible] چشم خوش [illegible] نگهها
[illegible] گر تو غافل [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] نگهها
[illegible] غنچه [illegible] در پرده [illegible]
[illegible] وصال [illegible]
[illegible] با وحدت [illegible] برگ [illegible]
در هوای [illegible]
بیستون [illegible] لعل [illegible]
نیست [illegible] پرده [illegible] غنچه [illegible]
گرچه داری [illegible] همچو [illegible]

دارند اگر سر رشته [illegible] نظاره‌ها
بشنو از [illegible] در پرده [illegible] عشق

با آسمان هوای گلستان کوی تو

شد [illegible] حالها
گر [illegible] آسمان [illegible]
در کارها [illegible] خجلت آورد

آنقدر حاصل شد کام [illegible]

از بوی گل [illegible] زده گرد [illegible] غنچه‌ها

بال و پر وا کرده [illegible] طاوس بهار [illegible] رنگها
[illegible] در پرده [illegible] آهنگها
ذره ما چون طاوس [illegible] رنگها
[illegible] دو رنگ [illegible] اختلاف [illegible]
کعبه شد [illegible] سنگها
[illegible] دگر [illegible] آهنگها
[illegible] چشم [illegible] سنگها
چون [illegible] نهان [illegible]
[illegible] شعله آهنگها
[illegible] گوشه آهنگها

در پرده [illegible] سر رشته آهنگها
ساز [illegible] مختلف آهنگها

بال [illegible] رو گشته [illegible] رنگها

از جا در آمدند [illegible] نهالها
[illegible] خیالها
[illegible] افعالها

[illegible] اقبالها

[illegible]

سینه ماند چون کتابی [illegible] از لشکر
سبزه خطی که خواهد رست بعد از [illegible]

تیره دل از بنده داری گر که غفلت دارد
پاک شود از سر به روشنی دیده تمنالها

ای دفتر حسنت را فهرست خط و خالها
تفصیلها پنهان شده در پرده اجمالها

[illegible] عفو ترا بر [illegible] دو صد قلم
آینه یکی برهم خورد از زیر تمثالها

با عقل گشتم همسفر یک کوچه راه از بیکسی
شد ریشه ریشه دامنم از خار استدلالها

[illegible] ذات تو آخر [illegible] صفات
آینه یکی افزون شود از کثرت تمثالها

یک قطره را [illegible] خاکستر سازد
هر آتشی کز سر زند [illegible] در سالها

ده در شود [illegible] بر [illegible]
دارند ده زبان [illegible] لالها

در روز کار چشم تو جام [illegible]
یک سر شدند ماه تمام این هلالها

محبت جاده دارد [illegible] در جلوه دلها
چو با [illegible] کشتیم ذره ذره [illegible]

بگوی [illegible]
[illegible] کند که [illegible]

زبس [illegible] شود دشوار از [illegible]
شود با بانگ درا پروانه [illegible] محملها

یک [illegible] در [illegible] شکلها
سبک [illegible] کرده [illegible] دلها

[illegible] خواب [illegible]
اگر رسید آواز [illegible] سنگ شیشه دلها

زبان [illegible] صد [illegible]
نظر پوشیدیم [illegible] نظر [illegible] جاهلها

[illegible] طرف [illegible]
تماشا کن [illegible] گل [illegible] محفلها

در این [illegible] از دانه [illegible]
بخود اندیشه کن تا چه خواهد [illegible] حاصلها

[illegible] خار [illegible]
بهم چون دانه ها [illegible] دلها

[illegible] در [illegible] وطن [illegible]
کرانها [illegible] صف [illegible] ساحلها

در این [illegible] ایران [illegible]
بجای [illegible] شمع [illegible] در جلوه [illegible] دلها

ز نام نفس چون [illegible] محو [illegible]
هلاک از افتادن محمل [illegible] ار بانک [illegible] گلها

طواف کعبه کوی [illegible] در نظر قدم
که افتاده است از بانک [illegible] محملها

شود گل غنچه اهل کرم از [illegible]
نمی [illegible] گلها در [illegible] بانک [illegible]

[illegible] موج [illegible] تیغ [illegible]
بدور کاکلت گویا [illegible] زنجیر تسلسلها

[illegible] تا [illegible] گل [illegible]
فغان از غنچه [illegible] بلبلها

[illegible] جیبان [illegible]
که چون [illegible] سرو [illegible] بلبلها

شکفتن [illegible] با [illegible]
نسیم [illegible] باد و این گلها

سر [illegible] دربار [illegible] گل
[illegible] باطل از [illegible] سلسلها

[illegible] گل [illegible] قدر [illegible]
[illegible] بانک [illegible] گلها

ای ز [illegible] عالم [illegible] صبح [illegible]
[illegible] و مطلع [illegible]

[illegible] باشد [illegible]
[illegible] خط [illegible]

قوت [illegible] ضعف [illegible]
باره کرد [illegible]

[illegible] کرام [illegible]
[illegible] کوه [illegible]

روی [illegible] کعبه دارم [illegible]
چشم [illegible] جامه [illegible]

تا تو [illegible] گیسو [illegible]
سر [illegible] خامه [illegible]

تا که چشم شوخ او آمد [illegible]
چون [illegible] آهو [illegible]

[illegible] لعل [illegible]
[illegible] چشم [illegible]

[illegible] با وطن [illegible]
روی [illegible]

ز نام [illegible] تو در [illegible] نهها
[illegible] خامه [illegible] زبانها

در راه تو از غبار هستی — برخاسته گرد کاروانها

اگر نه مد تبسم لبت تاج غنچه‌ها — نگشتی تا قیامت نوخط سبزه …

نگر بستی اگر مینا فشرده … — اگر چه صورت … اضلال دارد …

نبینی از استغنا بزیر پا … — که آخر میشود خار سر دیوار گلخنها

بره هر جاده تا کی … — ز اشک چشم … چشم … دریا

گلی کز گلشن امکان … — ز آب رحمت جود تو سرسبز …

افسرده دلا که سود … در دل — داغ تو … ما

دامن … — پروانه وار سوز … نفس

ای خاکستر و گویا ز تو چون … — مژگان سحر گوی ز حمد تو …

گویا ز محو ان نامه ما را اگر … — آید … صفحه چو اوراق زبانها

ای درد کش باده حمد تو … — یک موج ز دریای ثنای تو زبانها

با نام و نشان تا نشدم محو زبانم — شد محو ز هم گم شدن نام و نشانها

خون قد خدنگ تو که دلها … — یک تیر که دیده است که آید به نشانها

نبات تب مضمون کسی را — نخل عبرت … ما

زار … که سرو او در باغ … — خمیازه … گلشن …

در گوشه مخانه … — در پای سرو … نهان …

ز شوق گفتگوی … — از جوش … کفشها

خیال … عمارت تو گویا جا … — که … بگرد خودم …

بهر سو با … — نگاه حسرتم چون … دل …

از این گوی تا … — چه می … افتاد … سنگ …

نمیاید ز صد … — در افسانه … کردم … آهنها

تو از دیوانگی‌ها … — چو گل … نخواهد گریبان پاره کردنها

چرا از … — ملا … کام …

ای ذکر تو سر رشته تسبیح سخنها — با حمد تو بیگانه خالیست دهنها

تا بت تمنای تو بار سفر شوق — محمل کش غربت شده آرام وطنها

رنگیست بر آئینه وصف تو سخنها — هر چشمه نور است بحر تو دهنها

ساز تو نوازنده قانون سخنها — سوز تو چراغیست نقاب سر …

ور نور ز خورشید ذره صفحه … گم — گر خط شعاعیست …

ای جاری … شکر نثار تو سخنها — گنجینه گوهر ز مدیح تو دهنها

ما و سر … الف … — گرد سر … وطنها

از … سحر تلخ شنیدم ز دهنها — سیمانه … شده گوش … سخنها

الف سر کوی تو وا … — جانها اگر آرام نگیرد به بدنها

ای در دل هر ذره ز مهر تو … — در دامن غنچه … تو چمنها

نقاب … توحید … — چو نقطه پرده …

از وصف … در دیار … — … گل شده سر سبز دامنها

عجب با عفو تو پروا که گردد نهانها
دارد از موج خطر در گنه خود نهانها

مباش ای ره نورد عشق تو نومید از طپیدنها
غبار نقش پا را بگذار چندی تا به ره آید
رو علم را مکن و ستوده از چه خود زمین بجا
بسا کامها نهان اگر بر چیده وا ز و
بنا شد بستن از هیچ کس آزاده از آنها
برنگ غنچه بنجا بند خون جگر خوردم
زنگ آب گوهر چهره بر دار صفا گردد
نحل غربت ای آخ جگر از بر گرا را زنجا
بنه ای رو بیس تسلیم شو قربانگاه و غم کن
مهیا بجان شو کز آن خلق تو خواهی
اگر خواهی بر آید مطلب دل بی سر نکن
عاشق و ز جس بر ستم بر اختر آفرین شادند
سرگردانی خاک گشت از سبا زرگردی

ز بسکه کرده دلم رم زار مستیها

تو به صحن چو رسم حیرت نهی ساز دو
زریض و در کرد در صید خود کردم
عجب بی کلی خیال بیشه در ره نظر با
رو دخت خاطر را دارم که با نامم را

تو جان تو کرد بدر رنگ رنگ نهانها
لیت همچو اززه مازرگی دهانها

که در آغوش بجایی بسر سدا از خود نهانها
که از خانه بر آورده سر از دم گسترشها
که با یم در ربقه خود ره سد آن گستنها
نمیابد نکاری بنقدر بر خود خون نهانها
نخواهد رت و تیغ دیگری از خود نهانها
گل دامن رضا رشان زو نشان و خسته نهانها
مکدر خاطر سیل آز بجا دو نهانها
که بعد از گفتگو سود زبان لب گر نهانها
کر باشد بسا باز بی تیغ جانی ز دستنها
کریبان جاک متعرض باشد از ز نهانها
که نشان شهر باشد در ره از رشتنها
بیا بر خدا نکند از بی آینه آن نهانها
صدف شد بر گهر از بار درر ازین گسستنها

شکسته بال و پر زنکم از پر نهانها

زستقصد رو رباند مرد از که از رنج نهانها
غزال چشم سر ام کرد دام از مسکن نهانها
به پای طفل اشکم خار مژگان از خطا نهانها
تقاضا حسرت آهوی صحرا رسیدنها

بلندی یافت گو از بابی رزی رستنها
بصحرا گر سودای غمت سر گشته آزاد
تو چون ای غافل زین آرام خرام چمنها
براه عشق سالک را نباشد آرمیدنها

انقدر ها چه بخود چیده چمن
عقل را فکر دهانت کم شد

دلم به پاکه دامان غنچه بسیار در
بهار عمر ملاقات و نشد را آن
اگر حیا دهم فرصت سخن دارم

اگرم ز اشک گلگون شده گون لاله سینها
چو گفتمش که برسانم فغان تو با که گه
بر آمد از فرنگستان صورت آفت دینها
کلی سروی بدرو جستن شمع مهرو

ای ز آینه خود داده بخوبان روها
بسکه به زلف بتان تو رزدم

ای آهها ز شوق تو مار نگاهها
گر کشتگان عشق تو گر گسسته
از ضرب حجت تو ضعیفان و زر

سرسیلاب بر سنگ آمد از بیجا دویدنها
کمند جاده کوتاه است از ز سیر آن نهانها
برون از ریشه آرد سرو را قلیان گستنها
که آنجا جاده چون برو از سرکم دویدنها

غافلت ای ز غم رچید نهانها
ثبت آسان ره فهمید نهانها

که بلبلان اگر رسیدند و غنچه ها شنیدنها
چه خطا کند خضر از عمر جاوید داد شنیدنها
هزار حرف نیابان دهان شنیدنها

نشستن بدن پریشان گل عاشق شقایقها
بخنده گفت بجا بد نمیرسد اینها
بدل ابات زرستن دیدم خواهد اینها
غلط کردم خود خود کشید نهانها

لعل را از دون تو در آتش حسرت آبروها
صورت شانه گرفت آینه زانوها

دل نگاهها بر آتش ره راهها
دارند راهها بتوا ز دل آهها
از که ره با نکوه لب ت کاهها

در کعبه ترا ز روی عفوت سکرات
از کاهها کرانه کوه گناهها

رفعت نیافت بی سند عذر گنه گر
پرواز های رنگ ترا عذر خواهها

تو چشم رو بکار ... واز هر گناه
گر کان ضعف بگیرد تو حیران گهها

بر در اهل مسجد نو دست دعا در آن
بر آسمان عفو تو روی گناهها

افسرده گشت گرمی هنگامهٔ عذاب
گشتیم بسکه آب ز شرم گناهها

سر بهم نارد هوا گر جای او هیچ جا
بسکه سیبار در بجای خود نظاره‌ها

ای در آتش ز گل روی تو لعل لاله‌ها
ماه حیران ترا از حلقهٔ خط هاله‌ها

اینکه محو چشم خوبان گشته آن سیاه
گلها های سیه دارد عجب دنباله‌ها

ای شبنمی گلشن خجلت ستاره‌ها
چون فتنه ره بشر جهر جمات پاره‌ها

جاها که گشته شعلهٔ قهر تو کوره‌ها
دلها گداز یافته چون شیشه پاره‌ها

بر دو رخ از خجلت لطف و رد نیستی
یابد سراج قطرهٔ شبنم شراره‌ها

قاصد چو عنکبوت ز کوبت کنند کند
در روی ز بسکه بافته بر هم نظاره‌ها

در پیشگاه علم تو بر پا ستاده اند
پنهانیان هر که چه با آشکاره‌ها

احکام جلی ادای بعداد نعمتت
ره کم کنند کام نخستین شماره‌ها

در پا بجستجوی تو از خود زوند کسند
که روی در نهایه و که در کناره‌ها

دل بگرد و بند وصل تو تا کی گله‌ها
طلب شد این دو در واهموار شد آبله‌ها

لمه سود در بستیا دل صبر و شکیب
کی ز افزون یا کم شود این زلزله‌ها

در رضا جو بد حق گوش شد خشنود خلق
ترک واجب نیست اگر دنیا فاقله‌ها

بجستجوی تو از کار رفته تا جهان
گر بر نخیزد از ضعف گیر و قافله‌ها

کمان بد که شد آتش منزل
ز بس بریده راه تو رنگ قافله‌ها

ای محو آفتاب جمالت نظاره‌ها
چشم سفید گشته ره استاره‌ها

لطف تو گر نه چاره بیچارگان کند
بیچاره گر ز چاره گزیده است چاره‌ها

از آتش تجلی حور سد حسن تو
رود تب آسمان و کواکب شراره‌ها

از دور باش حسن بر رویت نمی رسد
پیوند اگر کنند ز عالم نظاره‌ها

در بحر بی کنار و بیابان هجر تو
امواج حیر شد سراسر کناره‌ها

غافل بشو ز پیچ و خم زلف او که نیست
دارد دل سیلی ابروی آره‌ها

از برق تازیانهٔ حلم سیاه گرانست
لوی کنایت ... سوم از شراره‌ها

از بسکه چرخ گشته در ...
این بحر یک سفینه شد از تخته پاره‌ها

در راه گذار آن ... گلستان
اشک از دل شکسته ام آینه پاره‌ها

صحبت غنیمت است بهم چون رسیده ایم
تا کی دگر رسد بهم این تخته پاره‌ها

چشم یار روشن شد از خاک در میخانه‌ها
ز بخشند از سر مرکو یار یک این کاشانه‌ها

شعب بحر رحمت آسایکان کی کنار خیرات
بشنود گیشر از برای خواب چشم افسانه‌ها

میهمان را بحر محتاجان کیسش منزل کرد
خواب غفلت میشود افزون ازین افسانه‌ها

تیره بختی عاشقان را شمع راه معطلات
صبح روشن شام هجران بر پروانه‌ها

ای ز آب لعل لبریز از لبت پیمانه‌ها
تخته مشق بر بساط از زلف شانه‌ها

بادها خورده از خون شان شاهانه‌ها
از سر فغفور دارد خاک چینی خانه‌ها

کارها از نفعها خصم میکرد کمال
گر کرد زار روی حوض جان این ارزانه‌ها

جان غنی از الهو گرد داند ملاقات دیوان
سیل می آید بروی مهتاب از این ویرانه‌ها

باده نازسان از شاخ خاموشی بجه
از غبار سر بر باشد خاک این ویرانه‌ها

نور بیاحات نباشد کلبهٔ عشاق را
نور شراز بال سمندر دارد آتشخانه‌ها

آسیا سازار رهم بنیاد عشق و شوق را
تا بکی نا آشنا بید این خجل پنهانها

سوخت چشم از انتظار همچون شمع و تنها
شد کف افسوس با آخر پر پروانها

سیر سوال از شت خاکم رنگ حسرت ...
طینت من با شد از خاکستر پروانها

روشن از داغ جنون باشد دل دیوانها
ها بنیاز ارشمع مهتاب از ... پنهانها

از نگاه بی خبر حسن شوخی ... بختی
حلقه چشم غزالان خط پیمانها

مهفل از روی که روشن گشت تا صبح
شمع پنهان بود در خاکستر پروانها

سجده بتخانه را زاهد تو در ره ایم
در بهم دارند تا ... دو چشم ...

خاکسار بهاست از درس حصار عافیت
در پناه خاک از برق بلا ... پنهانها

کفتگوی حقیقت بالاتر از کفت
خونها در پرده دار از شوخی ... پنهانها

رهگذار جلوه آن شاه ... پنهانها
چشم بر راه همچون نقش بر ... پنهانها

پر تو شمع جمال لب ... کسی
لب که سر کرد سر گردش پروانها

نیست در طینت جلای عاشق و شوق را
شمع تو ... از خاکستر پروانها

مانند سجده های سر اخته ... جهان
تا آگهی بیا در ... آستانها

تا چهره ها ... شبنم زلال حرم
سجاده ها عکس تو آینه خانها

از طلسمان گردش چشم تو دل ... رسیدنها
نبض ... زلف ... چو ... ها

در دمیاید فرود ... لا ... برق
رد بان عمر ... نفسها پنهانها

از ماعت رواج ده ... گوهر ... نکت
سنگ خاره زسنگ ... آبگینهها

گردید اگر ... لازم با خبر
از سنگ ... پرده ... آبگینهها

زاهد ... دل ... جستها
... شسته زبان ... کلها ... بستها

... لبهای اهل ... هم مخمور
کفت آینه محراب خجل ... بستها

سبا و زلف تو ... آه ... را
... کلی ده ... پستها

... حاصل ... از ... افتاده‌ها
... ... بیدارم ... باد ... ستها

رو ... چند راه از ... منزل ... بستها
اگر ... سالک ... دگر کوه ... بستها

گرفتاری عقلت ... طلسم ... بستها
... غافل که سد راه طلبها ... ستها

بقدر آنچه ... بلند ... بستها
گرفته ایم عیار بلند و پستیها

بعمر خویشتن ... کرده ام ... وارهها
نیامد هیچ ... خوشترم ... آنها را

بهر در ... کردم از طمع ... کردها
... زعفرانی ده ... ... دردها

... صحرا عبار ... ... شهر ... ها
... با سر ... شد ... ها

... از ... ملتق ... زارها
ده از دست ... این ... ها

سنگ ... شکن ... دل ... غرور
خویشتن را ده از دست ... ها

... بهار ... سبزه ... فزون ... باغ
گل ... طلب ... این ... ها

کل باغ از طره سنبل ...
عشق در باغ دلم کرده ... گلها

غیرت ... کل ... ها
شاخ و برگ ... گران ... ها

دلم ... بدارد ... سبزها
برو ... آینه ام ... عیارها

... نقش ... آب ... ها
... نقش ... همکس ... ها

... ام از ... ها
که کدورت ... ازین حلق ... مارها

... ... رنگ
شده ... ... خانه ... ها

ترا ز ریشهٔ هر نخل سرفراز دلیل | که راه عالم بالا ز خاکساریها

چو باز سعی بی هیچ بال امان بهار [illegible] | گر این رخ در نظر زندگی [illegible]
هوا شو که بجشم صفحهٔ تصور [illegible] | ز بس رسید مرا ز ام شراب شورها

لاف عشق یار زخند چه برگنار ز بیها | سر چو شمع بسیار از زبان در انها
رام سکینه با ما و حشی لقای شرا | آنکه ما کشیر را داد و ذوق دلها
بر که اهل چمن آید در نظر بر طاوس | سکه حشمش از بزنگ گره عشوه سازیها

جهانی که مجمر و اهل جهان سپند او | همه در سوختن دل ز دیدنها هم قوارها

بروز دیده بار یک یاس عیب کرد دلت | لباس عالم فیبح آید ز عیب پوشیها

حیایش در دل از جوش صفا صورت نمیبندد | رخش را ابنت دراید بکسر ز بسمانها
دماغ اختلاط کس ندارم | بزرگیها بکسند کو حکیلیها

باده در موسم گل شاه بگردد | یاد رخسار تو خون دل اشکها

بکوی یار شدم باز با تو پنهانها | نمیشناسم ترا داد در سر ناسپها
چو آمد بسرم تیغ بر نگر کرد جانان | اگر بکیت بسر دم شمرده کاینها
قد کمان ز سایه خانه و قدم سیراب | شم رسیده بمعراج با تو پنهانها
سوز نار بخواهم بر کشتر ما [illegible] | چه حاصل ترا از حجاب دانها
جز اینکه خود دود دلها برود خود بند | و گرچه کار کشاید ز مدعا پنهانها

ز بیکان خار نمک کرد کام ما پنهانها | که با خود داشتم آهی با رنج پنهانها
گرامد که قوت تا سید داشتم نرفتیم از بالک | غبار خاطر افتاده ام از تا تو پنهانها
خیابان را ز تو داد ز بزم بک نالها | که رنگ من بر شمع نشیند از گرانها
با منید جفا ملی ایم با هم ز سر او | من و دل از به هم شرمنده کرد [illegible]
بر دان خلاقی خوش بر قطع نظر بالها | بهم آورد دل کار لعل و در فشانها
بسیر خانه آینه رفتی بجود و شها | طپیدنها دلم برآمد از دید کها
بجود است بدم و نظاره ز تو [illegible] | نگاهم بار خواب الم عمر [illegible]
سرا پا داغ حرمان بیکسی ز [illegible] | دلی از سینه ام گم گشته دارد در انشانها
اگر خورشید جنان را تو در نظر باشی | چو ماه نو ز تو سر دم بوسه جانها
چون بر سر انگشت حمایت بجا سیماها | شمع را شعلهٔ بزم تو ز حیرانها

نزاکت خانه زاد حسن او در زیبایها | ملاحت جان شیرین [illegible] در سحر آفرینها
آن اهل شر با عز و دایم می بینی | که عیبک جایی در شیر جوی از زورینها
ملامش صد در یکسر کن که در بحر کرم انگشت | سکه را در کف بخیر را بالا نشینها

چکونم بیشتر از این اضطراب بوی بیزها | تا ل بیک روان که دیدم آمد و خوار خانها
مزاج یار کشیر را سنک ره اشتر کرد | گرا زو بخشی گره افتد بسیار آشنایها
گسستم تار یاران از دل ز دم جدا | مگر از رشته جان لطیح یار آشنایها
مرا از فرد دیده و باز دید عید شد روزیش | هر که عالم بحر ناحق خدا دارد آشنایها

لسکه تیر سم ز جدا پنهانها | میکریزم ز آشنا پنهانها
بکنند تلخی جدا پنهانها | چاره درد آشنا پنهانها

بر آمدنامها [illegible]

نیست از بنای فنا و کائنات را / دستگیری چون عصا تنها
همچو برنیامدم با خود / کرده ام زور از پا تنها
شکوه ها دارم از خدا تنها / داد از دست آشنا تنها
تا زگلزار آشنا تنها / چند دل غنچه جدا تنها
برگلو چون خار حسرت گره گردد / ناله از هم نارسا تنها
خار ترکان نهال سنگ را / طفل سنگ از برهنه پا تنها
سنگ الفت برای بصیادت / بالجو میدوم از رها تنها
مانده در دو اسیم زحسرت یار / اشک قلقلم زنار و تنها

زهی لطف و حجابت بی ادبه رخ تنها / خموشی تو زبان بند گاه مجو تنها
زسر وقد تو بجلوه عالم آشوبی / زنو بهار تو نکت و غنچه خو تنها
چو مرد آینه با کائنات بکر و نگر / که شد سیاه رخ کاغذ از دو رو تنها
نشوی دست را اصلاح بر بجگل دراز / که دل شعید نگرد و بجا نگو تنها
اگر تو قع آسایش از جهان داری / بدار دست ز نبض نزاع گو تنها
فتاده است چو تقویم کهنه از کار / ندور حسن تو مجموعه نکو تنها
چنانکه شیر کند خواب طفل را شیرین / فزود غفلت من از شنید گفتگو تنها
اگر نگو شوی چه دانی بی نگذر / که هست ترک بهای سر نکو تنها

بسکه آزرده گشته ام ز خواب آشنا تنها / مردم از اشتیاق تیغ ای بی وفا تنها
این اضطرابات با تو نیاید نمی چی / ای همچو عضو رفته از جا بجا تنها
راضی شدم راضی شدم گر بار ندیم قسمت / آما اگر فرصت شود تنها تنها تنها

متصل گردد فلک را سنگ آهن آسیا / از شکست دل اگر درد بپیچ آسیا
چم از دوران دولت ار زر و سیم گنج / متصل نور آورد بر سنگ زر آسیا

نعمت ناسپاس بر خورد از آبرو حست / که از جای دگر گرد و صدف آب گهر دریا
چو دل بشد آب از دل آید بحر از رو / که از دریا نزد سر گهر عالم تا به دریا

از نهال حسن و جسن گفتم دو تب انتخاب / مطلق حسن از صبح حسن و مطلع حسن آفتاب
رشته اعمال را از بسکه پوشیده است / چون نما همواره اهموار را تا باشد بر آب
چشم رنجور عیال بی دوا زنیا چون گفت / میکند عشق تو آخر خانه ما را خراب
چون بساط و قف کی سازد کسی با عالمی / انجمن او را امنیاز دا اگر گردد خراب
از وجود تنگ دل حسن جانان بر تاب / پرده چشم چو دیدار او باشد سر حجاب
در تمنا یک چشم هستم سامان راه / زنده ام از آبروی خویشتن همچو حباب
از سفر بیخود و آینه رخسار تو / سیما دیده خیره با چشمهای نور آفتاب
غافلند از غفلت خود مردم دنیا و چند / خفته دایم مرد کاهل تمره تسکین خواب
هر زمان از خواب چشم خود مهمان بینیست / ای خیال بخت کی بر دارم از سر بخت خواب
مجمر آتش شد از حسرت جام آب / طایفه رنگی ز رنج حسن بر بیک او را آب
از نفس بیخیال جان بر سر کرمانی شوق / جاده کو کشتی کند چون نبض از اضطراب

سنگ را واصل حاش عم دل آب ساختن / گرد غافل تر توهمت بر سر آب
میکشیدم درد سر دایم و چند از عقل خویش / صندل سرخ عیب آورده ام از لالی آب
رو بجانان کمال از خط بلند گردد حسد / میشود دارا بر افروز لب او آفتاب
از لطافت بسکه دارد چهره او آب و تاب / آنچنان میشود در گریبان ز سر ها آب
پرده دار حسن عالم سوز او کائنات / کز فروغ خویش تا دیده باد آفتاب
چون گلوی شیشه موج باده گلرنگ را / میشود او را بپای اکرف او حجاب

مردم ما برکت آب عیش آماده است / بس ز جا رفته است هر جا که گلی خانه خراب آفتاب
در رهٔ خط تا ز چشم او تیر مروت میبرد / گرد از عالم ما را بار یک دو چون حباب آفتاب
آتش همواره سنجد کی به دل اهل دل / از سپهر را ز روی عالمی چون کل نقاب آفتاب
منفعت افتد را دو را که گر دل مشکلست / ز سیاهی می‌نهد ز چهره تا باران آفتاب
کوته است از حرف خاص بیان با غرض / این از آن تیغ است اوز خونگرمی که گردد کامیاب آفتاب
می‌شود در رود خطی تا عاشق جانان تاب / پنهان گردد تا در دل شب مستجاب آفتاب
دل نه بر عمر مستعجل که آب شد را / تلخ تابع از و دل ناف در رکاب آفتاب
تا گوارا از صحبت ایشان کم از اینشود / عیب تلخی را ز حلق خوش سرانداز کلاه آفتاب
حسن ان لبهای نیکو بیش گردد از عتاب / سید و اندیشه در دل ز کی تلخی شراب آفتاب
از هوا اکند ز کاهم سیر ماه این نیست / تا نکو دارد سر هوای تیغ را هر دو چون حباب آفتاب
زلف دلدار اگر دار سر حرف راز / سایه را کوتاه سازد ز دل بلندی آفتاب
دختر رز دارد نگاه گرم اتفاق در حجاب / کاش افتاده کل ابر حسیم آفتاب
جان سیاه سواد دیده تا برسانی ضرور / محتسب در روز نور فیض بیند بر تو آفتاب
هر که در راه کسی در قدم زر مجوز حسابات / هیچ جا باش که بلغزد که ز رود در آب آفتاب
گر بهار آتش بنیاد شیرین خوی / شعله جوالهٔ گردد حلقهٔ تیز آفتاب
حسن خوبان که در نگاه هر چمن آرد علی / سینه را ان سر که ملوم کرد لبی در از قیاب آفتاب
هیچ نیست سنبل خط آخر از رو عتاب / نرگس چشم ترا بیدار سازد از خواب آفتاب
کار ما نگردد که تا راز ما در کدو / رشته از هم وا شود از کاه سر گردن آفتاب

در بدارا اگر نوبت کنند انقلاب / آب چون طفلان یکسان از هوا گردد خراب آفتاب
بعد ازین چون اهل کم نا میشود / رنجه خوبان را ز خنجر میشود در سر حجاب آفتاب
دیده‌ام در علم همتهای صد کتاب / کرده‌ام جمع صحرا آتشین انتخاب آفتاب
چشم وا کردم روشن ما گرم کنان / روزن این خانه را بستم نور آفتاب

در سواد آن دو زلف عنبرین نعمت آب / آتش با ز آب آنجا میشود آسیاب آفتاب
اهل دنیا را ز غفلت زنده دل نیستم / خفته دایم مردگان زنده اند اسکندر آفتاب
سایه ام هر جا قند ز شوق نور کرد / خورده از درد محبت اسکندر هیچ تاب آفتاب
دل کجا ماند چو از عارض برانداز نقاب / عمر شبنم هست با طلوع آفتاب
عیب ما را تا به احسان کس چون چگونه کمی / گر برآرد از گریبان شبنم سر کوه آب آفتاب
عیب عقل ما که محکش را در و ماند نشتر / آب گل را از گل تا آرد سر کهنه شکار آفتاب
از غرور زر کسی گر نگردد کامیاب / پاره نبوت کرد این تا که در آب آفتاب
آب با لعل لب کوثر فروش شد بی / کار زر و عشق کند در آتش تا در آب آفتاب
تیر بد خط آب تر آتش آتش خوش را / سایه بر هم میشود در زخم تیغ آفتاب
شد فروزان لب لعلش ز نامی آب / کار دارد کی گند بر آتش تا در آب آفتاب
یار فیضان کند آگاه در کام / کاروان عمر دارد که در راه بیابان آفتاب
بیدل آب باد در عالم سیر بلند است / خانه ها کرده است ویران خانه ها خراب آفتاب
سیفرایلی از سنگ آینه زد درگاهم / شیوهٔ آباد تن ها که خند بیکر دم خراب آفتاب
لازم افتاده است آسکام بخود اصطراب / چون کار صبح بز در تک طلوع آفتاب
یار شد گرم عتابش در دو آشنا هم رقیب / سنگ زبان بیرون کند چون کار گردد انقلاب آفتاب
در چمن گر پرده بردار از رخ / غنچه خنده کرد دو گل و گلهم و دم کلاه آفتاب
تا نشد شیشه کافر با ساغر رادو / خون دل خوردیم با بیمار بر گرد آفتاب
با خیال لعل و رو مردم با صحاب / یکقدم در بر سر دارم یکقدم در آفتاب
در دل گر وصلت عشق را محلی است / یک صیاد در کعبه و بتخانه وار آفتاب
حفظ گل عالمی آمد زده بی تاب من / سرو در بر مردم سیه گردد چو گرد آفتاب
کی کند با جان تجلی آه بو تراب / حرف گوید از زبان بالش که گرد در آفتاب
باده با مسیح و تن شیشه بر سر شد است / گوییا افتاده عکس روی جانان در آفتاب
گشته است از جوش خط عکس تو خشک / در هوای ابر دارد دیگر سر آفتاب

کج شد کمر از ابروی آن ابر لطف آفتاب / باوجود آنکه مسیحا کمان آفتاب
از شب وصل تو کوته شد شب آفتاب / تا تو برقع بستی نمی‌آید آفتاب
پرتو مهر رخت بستست زیر ابر زلف / گشته پژمرده و زان میشان طلوع آفتاب
یار دارا می‌کنی مجنون و فتاد از عیب کار آفتاب / ساغر شام از شفق لبریز و صبح آرزو افتاب
اختلاط پاک طینت با خسیسان خوار / آنکه گوهر پاک کند دیر از جانم برآفتاب
مانع عمر سکندر و یکه شود فریاد / ای جرس وز زلفت مخمل چه حاجت به آفتاب
در سیاهی مه و دیدار خان آخر آفتاب / چند تا بع میشوی بار کرامت ای نقاب
زندگانی میشود دشوار در ایام عمر / وقت شب آفتاب گذر در جوانی آفتاب

حشر از سودای تو صبح کردم / دیده بجا حاصل نقش تو در دور آفتاب
رفت و آرام و صبر رفت زما تا کر / خوابگه باید بچشم تا تو بیکه گوهر آفتاب
گرد صفای بنده هم عشق باید چرا / بشر روم صبح آینه آفتاب

از شرم توبه در عرق گوهر آفتاب / باید متاع تر شده را داد آفتاب

نسیم سوی یار و ندیدم روی عشق / تا بند درهم روی که زهر رو ناب آفتاب
از خوش چاشنی سنبل لعل تو گشت آفتاب / شبنم کدام گلشن چهره تو آفتاب
شد غفلتم ز عمر سکندر بیشتر / سنگ همچو خواب آب صورت آفتاب
بوستان از هوای خم دیدار آن گشتم / در خانه آتش از عکس تو چو چراغ
در محفل تو نالهٔ فریاد کشید ماه بند / در آتش تو کرده شادی گنبد آفتاب
شاهی که بر ز غیرت خود شکسته تیغ / شب بود که شکیبد از آن جمع آفتاب
جانسوز تر کند کمل خیال رزبان کباب / سوز غمزه تر دل بیرشته افتاب
بر عارضش سوی سعد آب جلوه گر / سیلاب عمر کف بلای هم آفتاب

بر رواند نفس ز جم دیده جو آفتاب / بوقوف عارض تو لب حباب شبنم
قدر تو گر کند صدف گوهر آفتاب / مانند حباب وای تماشی بر رو آفتاب
رنگ شکسته کم نکند قدر آفتاب / معشوق اگر بجلب لب حسن خط بیت
در چهره ماه داری و در ساغر آفتاب / تا کی بیار زود شبنم از نور رو زینت
یعنی که شد بسنبله تحویل آفتاب / از عارضش رسید خط همچو شبستان
از غنچه آمدم بنظر قلقل گلاب / زندان شده است بستو نیز اباغ و بوستان

که کمک داشت شب تو مهتاب / شب بچشم از آن نیامد خواب
خانه خضر را رساند آب / کاو کاو خیال عمر دراز
هیچ آخر برآمد از آب / یار تر در میان نشسته چو حباب
گسترد کی آب زندگی / گهر دولت نیز سد تنگ لاشه

کمی مباد چو من از همیان آتش و آب / گهی دیده خراب کهی ز دل بر آب
تنگ جو حال آتش فشان عقیق نظم چو کباب / رحم کرد از رنگ از شراب مکنند
بزم ز شمع وحشی شب سیه همچو کباب / هزار حرف طلب دارم و نمیگویم
عرق روی تو جام شراب در مهتاب / زهی ز عارض گل رنگ خندهٔ تر
جهان کی قافلهٔ عمر میرود شتاب / عمارت دل یک گرد خواهد رفت
فروغ روی ترا چون کند نهفته نقاب / حجاب جلوه خورشید تیر رده صبح
شود ز حلقه خط کرده حسن یار کتاب / ز خط عذار تو حلقه نمود ماه
چنانکه خشت کهواره آب باغ خواب / شد از خمار فزون غم دل ای ماه
ندیده آنکی عمر خورشید را در خواب / بجو هم نتوانیم رو دری دل
مباد آن حسابت زهی کجا سر آب / باحتیاط ز دست خضر نتوان گر
نگشت شیشه و طاقت ازین خراب / نشد لب یک صفا سپهر از دل

عروج ناله بلند است آه کو ساکن | نفس بسینه فرو بردم چون کرد آب
شده است نرگس سبز تو [illegible] بیدار | که در پیاله فرو [illegible] کرده اند آب
نشست بر گل [illegible] عرق [illegible] | زمانه از گل خورشید [illegible] کشیده گلاب

از خیال کی [illegible] کرد دو دل حباب | سبز شود از باد کم [illegible] گلاب آب
[illegible] حسن [illegible] جلوه [illegible] | [illegible] گل [illegible] آب

انجمن [illegible] بر سر [illegible] آب | بکجا برود [illegible] جواب
گرد از انجم [illegible] | [illegible] بزد آب
[illegible] باک از [illegible] | [illegible] تیغ آب
[illegible] عارض [illegible] | [illegible] حباب
[illegible] گشت | چون [illegible] عاقبت [illegible] آب
باشد از [illegible] | [illegible] حساب

اگر باده بر کف [illegible] عتاب | [illegible] آب
[illegible] | [illegible] حساب
[illegible] | [illegible] آب
[illegible] | [illegible] آب
[illegible] صورت [illegible] | [illegible] آینه از حباب آب
عاشق [illegible] | بر دار [illegible] آب

دیده از خط [illegible] آب [illegible] | گر عجب نقش [illegible] روی در آب
لب [illegible] خط سبز [illegible] | [illegible] آب
خط [illegible] خط سبز [illegible] | [illegible] آب
گفتم از خط دل [illegible] | گر خط [illegible] آب
گرد از سنگ [illegible] آهو [illegible] | حسن [illegible] خط سبز [illegible]
[illegible] خط سبز [illegible] | [illegible] آب
گر [illegible] خط [illegible] | [illegible] دیده [illegible] آب
از [illegible] نا | [illegible] آب
از صفای [illegible] | حسن را آینه [illegible] عالم آب
[illegible] بلا کشته [illegible] | [illegible] آب

جلوه [illegible] آب | گر فروغ [illegible] آب
[illegible] | [illegible] اسکندر در آب
[illegible] | [illegible] آب
[illegible] | [illegible] آب
[illegible] | [illegible] آب
[illegible] | [illegible] آب
[illegible] | [illegible] آب
[illegible] | [illegible] آب
[illegible] | [illegible] آب

[illegible] خط [illegible] | [illegible] آب
[illegible] | [illegible] آب

[illegible] در آب | سوزم [illegible] در آب

گر فتند سایه از زلف گره گرد در آب / دل بنوا به شود بار بر بحر در آب
هر سو ز تو اوست که گرفتار حجاب / بر خم موج نماید زخم شمشیر در آب
گر شود سایه فکن کوه غمم بر دریا / موج گردد چو رگ سنگ زمین گیر در آب
قصه مطلب شود اگر از دریا حاجت / تشنه از زندگی خویش شود سیر در آب
هیچکس بار عطا را متحمل نشود / صدف از قطره گردید زمین گیر در آب
بسکه حیرت زده رخسار تو دارد دریا / هر حبابی شده چون دیده تصویر در آب
گشت در بطن صدف گوهر غلطان ز حجاب / کشت با غمزه خونریز تو شمشیر در آب
لب بمعرفت از هم بسخن وا نشود / شکفد غنچه از گلشن تصویر در آب

از سیل گریه غوطه زنم تا بکی در آب / سندم بجای ناله گر همچو نار در آب
بد نا خدا به بحر بسر تک آشنا شدیم / مانند موج که همه هم طی در آب
هر ساغر حباب شود چشم نرگسی / ریزند اگر بحکم نگاه تو می در آب
ما و خضر سراغ غبار ره ترا / بردیم تا بدیده و گم گشت پی در آب
بیهوده هر دو زلف کار و عجم / کشتی چو بکند زد شوان یافت پی در آب

سوز عاشق کم نگردد از فرو رفتن در آب / این شرر چون دیده ماهی نسوزد گر در آب
جسم جان را مانع است از سیر بحر معرفت / چون شود از جا بر عباس سو رفتن در آب
دل شد آب و همچنان باقیست در وی سوز عشق / حیرتی دارم که آتش چون شمع روشن در آب
از حوادث ور پناه موج آسا کرده ام / نیست با کی از شعله خس را با بودن در آب

چون نقص صید آن خورشید گهر آب / گردد از آتش نکه در دیده گوهر آب
گشت زندان عاشقی که محرم است / گر در شرار آتش جوش شود حلقه بحر آب
رسم آن خورشید روز نو دیدم روی / صبح از تهی تاب آتش نکند در ساغر آب
ناغرق در بر باش آن ملع رکرد آب / [illegible] شود از شرم او چون صبح عرق رو
در خواب هم در داو خوشتر که [illegible] / خار ورس شعله را بهتر که در بستر آب

سرچشمه ای با زن آخر زکند نیست / بردار آتش کاشر چو گوهر زد طلع آب
اما په خو شکوفه مسایه رسد فیض / بردشته از لعل لب سبز و تر آب

از آه دل در آتش وار گرید از بن در آب / سر گرم سر شعله و لیکن وطن در آب
زخم زبان کجا غرق شرم از کجا / غواص گو هما بجو گوهر سخن در آب
هر شد رسک بکرم از کوهها وارد / افزود قیمت در یمن در آب
معلوم قدر کس نشود جز بآبرو / دریا بسر رود چو فتد جگرش در آب
ها سر شرف سر داد که گوهر مرد / غواص را اگر بلب آید سخن در آب
شاه و گدا بدیده دریا یکیست / پوشیده است بر تو بلند بعن در آب

فتنه چو عکس از آن لعل لب در آب / دل گوهر شود از رشک آن لب تر آب
هر آنکه دید جمال ترا از آینه کفت / طلوع کرد مگر آفتاب در تر آب
بعکس عکس آن خط زکر شد تا بجه / بیاض دیده برخ کشتی در تر آب
عیان ز زیر عرق گشته خط سبز تو / ز رشک عکس تو جام شراب در تر آب
بحر خط تو که مار سترا از حسنات / ماند به آتش کشی شکنات در تر آب
فتاده عکس تو تا بجای در تر آب / سپند شد گوهر از اضطراب در تر آب
بحر سو هر که نهان ز شکست / کسی ندیده که با حباب در تر آب

تا جلوه گر از آینه شد روی تو در آب / گوهر ز شرم بر در سر خود فرو در آب
خشکی بلی سلطنت زاهد [illegible] / هر گز ملامت [illegible] برد سبو در آب

۱۰

تمام غرق وصال و زبان محرومیم / فتاده‌ایم بموج سراب در آتش
حفاظت تن چو شرر غوطه شکن در آتش / گهر ز شرم رخت گشته آب در آتش
بجز عرق که در آئینه رخت دیده است / ندیده است کسی عکس آب در آتش
رخت در آینه چون آفتاب در آب است / شنو ز زلف تو همچون حباب در آتش
ز رشک لعل لبت می‌شود سلیمانی / گهر ز بسکه چو زر پیچ و تاب در آتش
خرام سوی چمن حجاب یا گلچین / کشد ز ناله بلبل گلاب در آتش

خبر نعلت انجا پرده حجاب / تا گذشت از سر یکی دیدار با حباب
از نظر پوشید با بحر رسید هم پرسی / تا چه گل [illegible] دیگر از دیده حباب
هم نشین خرج حباب کیمیاست آدمیت / جلوه یاقوت دارد در بر صهبا حباب

یک حرف بوج سر زند از با [illegible] / صورت [illegible] آب گهر حباب

از تماشای تو وا ایم بیرون از خویشتن / گرد [illegible] چشم آب باشد [illegible] حباب
گرچه محروم از تماشائیم ماهمچون حباب / سیر چشم سیر دریاییم ماهمچون حباب
تا رهی یافت از سر [illegible] / از نفس زیر بحر برپاییم ماهمچون حباب
گر نگاه [illegible] پیچ [illegible] / در نظر [illegible] پیدائیم ماهمچون حباب
هیچ و پوچ [illegible] عشق و [illegible] افتاده‌ایم / صورت احوال زیبائیم ماهمچون حباب
ز تمنای [illegible] پا رسیده‌ایم / چون نگاه [illegible] بیناییم ماهمچون حباب
عاشقی را گفتم از وحدت دارد اگر / [illegible] یاییم ماهمچون حباب
نیستی چون خضر ما را زنده جاوید کرد / از فنای خویشتن دریاییم ماهمچون حباب
محو دیدار تو چشمان [illegible] / از هوای خویشتن برپاییم ماهمچون حباب
یار در آغوش و آغوش از کنار ما تهیست / در طلب دست و پا [illegible] ماهمچون حباب

فی‌ذاته با تماموج و سعد دوم آشنا / بحر هستی را شنائیم ماهمچون حباب
هستی ما در حقیقت اعتبار [illegible] / پرده چشم تماشائیم ماهمچون حباب
[illegible] / راز [illegible] پرده [illegible] ماهمچون حباب
[illegible] / چشم اگر گوییم دریاییم ماهمچون حباب

نعل ما در تو داغم گشاده‌ام چو حباب / بیک گره دل ازو تو داده‌ام چو حباب
بجای خویشتن در شکستگی [illegible] / بدام آب شاهوار افتاده‌ام چو حباب

هوای خانه خراب در سرم چو حباب / شکستگی بمحیط آشنا کرم چو حباب
ز نسیم اثر [illegible] / اگر هوای تو از سر بدر کنم چو حباب
قدم برون نگذارم ز [illegible] / نجوش نقل [illegible] سفر کنم چو حباب
اثر ز هستی [illegible] / گر از هوای تو قطع نظر کنم چو حباب
درین محیط ز خوشی هوا [illegible] / نشد که قطره خود را گهر کنم چو حباب

مرا که عقده دل از هوا [illegible] همچو حباب / گشاده [illegible] همچو حباب
نظر بخلعت گوهر [illegible] / مرا که آب رخ [illegible] همچو حباب
[illegible] / [illegible] همچو حباب
[illegible] / شکست شیشه [illegible] صدف همچو حباب
[illegible] / [illegible] دل [illegible] همچو حباب
همیشه [illegible] / عنان [illegible] همچو حباب

ای در بهار عکس رخت گم آفتاب / شیدای حسن از تو بازیگر آفتاب
آنجا که زلف تست همه [illegible] / و آنجا که روی تست همه [illegible] آفتاب

بابا [illegible]

باید امید از جهان آنکه نظر کرد آفتاب
از فروغش ذره اختر گردد از جرم آفتاب

غمزه شوخت اگر بر سر رسد تیغ آفتاب
همچو شمع صبح میمیرد چراغ آفتاب

در شب وصل تو میلرزد دلم چون آفتاب
تا مبادا از رخنه آرد شبیخون آفتاب

خط طاوس زان گل رخسار گردون آبرو [?]
شسته رو آید ز زر آب برون آفتاب [?]

از رخت آئینه را آتش در دامن داده رود از آب [?]
در درون خانه آتش ماند و بیرون آفتاب

سینه هم یکی فرنگی مستانه هر زمان [?]
بسکه با مشعل آید روی گلگون آفتاب

خنده بسیار شد اگر به دل غافل [?]
خانه ما اندرون ابر تر و بیرون آفتاب

هیچ جا از عالم وحدت تهی از ما نیست [?]
نامه هر ذره اینجا مضمون آفتاب

چون چراغ روز نا آن رو شستن آفتاب [?]
هر شب بار شبی محمل از خون آفتاب [?]

روز تیغ نهاد آن سنگ چشم افتاده است [?]
ورنه در جهان نماند از زبان سایه آفتاب [?]

پایه عزت بلندی کرد از اقبال کی [?]
سر و رآفاق شد از چهره سای آفتاب [?]

نور از آن ... [illegible]
سکندر بار بلندی چهره سای آفتاب [?]

تا بال سیه ... [illegible]
بنجاه خون شفق ... [illegible]

دیده را آید بکجا در صحبت احباب خواب [?]
باده بهار الحق که ... [illegible]

چشم گریان وا دار ... [illegible]
سکیم چون مردم آب ... [illegible]

گردم هر که بر تو گریه ... [illegible]
خوش ... [illegible]

محو دنیا را الحق غفلت ... [illegible]
خانه تصویر محمل ... [illegible]

غفلتم گردید افزون ... [illegible]
گشت ... [illegible]

تو که بی پرده رخ ... [illegible]
چه خیال باغ ... [illegible]

... [illegible]
تو که چون چشم ... [illegible]

من که هر شب ناوک ... [illegible]
خبر از خویش نداری که کجائی در خواب

پرده خواب بود عینک بیداری [?]
تو چنین باز نظر باز چرا ... خواب [?]

سایه کوه ... [illegible]
تو چه در دل طفل سکیه ... در خواب [?]

چون ازین هستی موهوم جدا ... در خواب [?]
بال پرواز از آرام گشاید در خواب [?]

سر بر چشم ... [illegible]
گور ... [illegible]

در جهان ... [illegible]
خوابگاه تو کجا و تو کجا در خواب [?]

با خزان دست ... [illegible]
حیف و صد حیف که چون ... در خواب [?]

چشم عاشق ... [illegible]
هر چه هر کس در نظر دارد ... [illegible]

نعمت دنیا ... [illegible]
نیست ممکن ... [illegible]

هر کس ... [illegible]
تشنه ... [illegible]

خنک ... [illegible]
پاک ... [illegible]

نیست غیر از ... [illegible]
شاه ... [illegible]

غافل مشو ز یاد خدا ... محو خواب [?]
فریاد ... محو خواب [?]

... [illegible]
دور ... محو خواب [?]

روز و شب ... [illegible]
... محو خواب [?]

یاد عمر رفته ... [illegible]
... [illegible]

از چشم ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]